کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

بحریست لبالب از فواید | شد نام خزاین الفواید

مفتاح خزینهای توحید

سبحان الله عز شانه | من جل و عم امتنانه
هم جل جلاله از ذات | هم عم نواله از صفات
لا احصی افضل الرسل بس | در باب تو عذر خواه هر کس
گفتند همه چنانکه شاید | افزون ستایی تو از تو آید
تا وسعت عالم خیال است | گنجایش این ثنا محال است
این دریا را که نیست ساحل | چون جای دهد بپا تمکین دل
انانکه ره ثنا سپارند | جز عجز دگر چه پیش آرند

قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

در سهبت شکر گزاری رب | در پایه صامت است مهیب
از تست سزای تو ستایش | از ماست تضرع و نیایش
در باب ستایش آنچه گفتند | دریا دریا گهر که سفتند
کی ذره صد هزار صحرات | کی قطره صد هزار دریات
آنجا که تویی کشند رسوا | نزدیکان هم ز دور ربا
در درگاهت بقدر اثبات | خلعت پوشند از سعادات
تسلیم تراست تاج اجلال | آئینه آب پر ز تمثال
ای بر احدیت تو بر حق | کونین دو وعاء ال موثق
در معرفتت تحیر عرفان | باشند دو جهان دو چشم حیران
وهم از تو چه گفت جز فسانه | با دست عنای لوانه
با فکر برتش وهم راجل | لب تشنه زنند جمله زازل
وهم است ز سعی خود نگونسار | از اوج خورنق چون سنمار
شایسته شان تست تنزیه | زیبنده حال ماست تدلیه
شد لازم عجز ما توله | چون انهبت ترا اتابه
با این همه عجز و وانش و سلا | کفر است قناعت از ارا

اظهار وجود کن برت کیست / مستغرق شهی مگر نیست
رهبر نشوند گرچه بینا / ربانیشان کم است بینا
هر یک بنیت بقدر بینند / نا بید هنر ز طلب ز بینند
کو قوت عنبر از شغر جل / یا نفخه و از بوی صندل
دمیده ذات و فکر سالک / دیمومت باطل است مهلک
محتاج جان هم تعدد حاجات / بی پرده بکاشف المهمات
هر چند مقربند ابرار / لا تدرک است شان ابصار
با عقل بخبر ز کنه رب نیست / این نسبت ز نحو و رب نیست
سعی خرد و سراغ آن گنج / طفل ز مفت و عزم ترنج
زآن خیال نشسته رهبر / جزمات شدن نیابدش بهر
از حیرت این همه عجایب / وز وهم تا این همه غرایب
پیدار گشته خواب در ما / بیدار گشته خواب در ما
از حیرت صاحبان الباب / پیداست که کیست رب ارباب
با آنکه محجب جهان نهانست / آثار صفات بر و عیانست
هرچند شناخت بی یقین نیست / اما نقش ز شرط دین نیست

قال الله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر

بروکمان بروزن الطهان بمعنی آشکار

اسرار الیقین

اسرار الیقین و عجز ادراک / با گو کشف است آن و ما عرفناک
جز حیرانی ز نخل عرفان / عارف چو ثمر کند بدامان
تخلیت و لکن انبیاست / ما والیه اکثر و الیه است
ما را و بیدار و الطاف بس / قرب نظر مقربان بس
سبحان بقدر طاقت و توان / در لجه کند هوای با خویش
ذکر تو نعیم جاودانست / سر و قمر و گر شکر از آنست
با ذکر تو هر که شد معاشر / او راست حیات در معاشر
با ذکر تو آنکه خصم انداخت / بر فتحک را خیال نشناخت
خرم دل آن فلک جنابست / کو با ذکر تو هم جنابست
بی ذکر تو از طلب چه یابند / از غیب این غیب چه یابند
بی ذکر خوشت لب از تبسم / می باید کنج و مینکند کم
بی ذکر تو هر سخن فلاذات / بی وصف تو هر کلام باداست
در توحید است که نیست تخلیط / کفر است افراط همچو تفریط..
افراط ز وحدیان جاهل / تفریط ز ملحدان کج دل
این هر دو خیال کج غلط شد / حقیت از امت وسط شد

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما عرفناک حق معرفتک قال امیر المؤمنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا صدق الله

ذکر اسم قرآن مجید هم هست

جناب بروزن غراب گروه ونیز ا یا دو نیز افراموش

تبسم با نون بروزن تبسم بمعنی نفس کشیدن

در راه وسط بجز ولی نیست
تا شیعهٔ مرتضی علی کیست

جان برد کسی ازین پس باب
کاسباب نشد ز آل توی سبب

در چشم حجاب گر از تو هست
بر چرخ حجابی دوی ریاست

بر دامن کبریا و اجلال
باشند دو جهان دو ذره قبطال

مقبول تو نه فلک بیک کبل
صیدت همه را بسوی یک نیل

از شاه و گدا و لاغر و زفت
خواهند نیاز ز توالفت

در سجدهٔ تو نجوم و اشجار
هم گنبد تو ثابتند و سیار

صیاد اند شرق تا غرب
صیدت شده سر بسر و در بر

نزدیک تر از ولی بهر دل
چون دیده به بینندت مقابل

این بر دگر بر صفحهٔ عالم
پیداست از و هزار یک نام

اندیشهٔ دل درین کهن لطع
تا هست کند بهستیت قطع

بی شایبهٔ مقولهٔ کم
معبود که هست در دو عالم

آن یک نه که ضعف نصف دارد
یا باد دوش کسی شمارد

مخلوق بود مقولهٔ کم
مخلوق کجا و رب عالم

بیش از همه جز تو کیست ناظم
بعد از همه جز تو کیست آخر

گر ذات به وحدت تو خوانند
وز آیت جهان همه گواهند

منفی است ز وحدت به تهلیل
حد تشبیه و حد تعطیل

شد نافی این دو حد موحد
گر مجتهد است و گر مقلد

در نسبت رب و هم حجابست
تشخص دو وهم حول ضلالت

با جوشش بحار انت ربی
شد غرق فنا خس انا بی

جباری لنت آنکه فرمود
تا نرم کند سنگ نمرود

بتحمل تو با بلیسک معزول
از فیل نمود عصف ماکول

علیای فراعنه گذشت راست
علیین ز علوشان نه پیداست

کو کنکبه ولید مصعب
کو صرح ممرد مذهب

کو آن شجره و دوازده شهر
اصحاب الرس ساحلی نهر

کو ایرج و سلم و طور و جمشاسب
کو نوذر و جمشید و گرشاسب

کو آن همه دار و برد دانشان
یا کو اثری ز کردانشان

کو آن همه اسپان گزین گو
بر باد شدند پی گو اسپو

لب با ورنگ و سپر فولاد
بی آخور و رنگ باد رفت بر باد

روزی دو سه طفل با هم چید
چون باد اجل وزید بچید

کرشاه

رفتند اگر بزرگ اگر خرد
که خود رفت تختشان برد

رفتند اگر ثمود اگر عاد
زین دشت چو دیو باد بر باد

کامی دو سه تا زهم نشاندند
چون گرد بروی هم فشاندند

بس مغفره و رفقا ازین دشت
برخاست چو دیو باد دو دشت

با حکم تو ضعف پشه با جدل
با عدل تو خاک بر سر جدل

با عدل تو خط کفر شد بهل
با قهر تو قفل منجور مهمل

آماده ز لشت اجر هر کار
در حکم تو نیست عنف و ناکار

با حکم تو سرو هر بخواهد
از بهر جهان جهان فواید

در حکم تو نیست حور یکجو
ز زنفاید ما نبرد ز رفته خو

عیش و غم و رنج و راحت از تست
زور و زر و فقر و ثروت از تست

مستخفی لیل و سارب یوم
در دست تو دیده لقطه و نوم

گر ظلمت و نور گر صریم است
سر رشته بدست یک حکیم است

حسنک فلک از تو خورده یک سوط
تا هست جرون نکرد دار شوط

تا حشر یک قفل تقدیر
ز قافله میزنند تکبیر

چون قافله از فضول شد بست
اندم همه را رجوع با تست

صریم بروزن کریم از لغات الاضداد است یعنی روشنی و تاریکی ب

شوط یعنی راه رفتن ب

سوط بروزن ... یعنی تازیانه ب

[illegible]

شاد اگه

شاد آنکه پناه از تو یابد
از خود بتو راه از تو یابد

در توحیدت که کل اشیا
اول بهمان شدند گویا

کافیست برای مرد محقق
خطب خطب کلام ناطق

سر دفتر محکمات قرآن

نقلیست صحیح و هوش افزا
گوش دل و جان بهوش بکشا

راوی گوید شدیم حاضر
در خدمت آن امام طاهر

بودند نشسته آن وصی مطلق
از بر وزرا زل امام برحق

دیدم شخصی ز اهل توحید
از حجت کردگار پرسید

گفتا بیقین بود ملابس
قرآن بجمیع رطب و یابس

مولا گفتا یقین چنین است
تفسیر انا اعتقاد این است

راوی گوید که گفت سایل
هستم با امامت تو قایل

پس تا باشم ز تو فداباد
ایمان درستم این اداباد

آن دعوای کلام ناطق
گو از قرآن بآن موافق

جد تو که آن کلام فرمود
گو شاهدش از کلام معبود

باید باشد همان سخن هم
در لفظ کلام رب عالم

خطب بمعروف ... ب

ملابس بمعنی مقرون و جامع ب

[illegible]

راوی گوید شدیم حیران / زان رفتیم سؤال او ز قرآن
با سایل خویش گفت مولا / کردی چو سؤال بشنو از ما
آن آیه که خوانده در انعام / از یاسین هم شنو تو انعام
یاسین که امام را مبین گفت / انعام کتاب را همین گفت
زین هر دو دلیل شد محقق / کو مصحف ناطق است بر حق
قرآن همه حجتش تمام است / مادام که قیّمش امام است
هر کس سخنی کند ز قرآن / حتی زندیق منکر آن
ناطق نشود اگر امامت / کی حجت آن شود تمامت
قرآن که هدی است تا قیامت / با حجت حجت است حجت
با ماست عیان کلام معبود / لن یفترقا رسول فرمود

امواج بحار صنع توحید

ای از تو سحاب صنع بیتاب / هم مصنعه دو کون سیراب
با خامه صنع تست ممتد / خط ازل و ابد بیک مد
گردون طاقی ز کاخ صنعت / فیروزه تاج صنعت
گیتی لمعه از گنجینه / نه طاق مقرنس خزینه

قیم بتشدید بر وزن طیب بمعنی ولی صاحب وقوف

قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

تا هرچه کنند

تا هرچه کنند صورتی چند / این آینها همان نمایند
از رشحه جام تست سرشار / نه دایره آب خشک و تر
این گنبد معلق فلک نام / در بحر تو حلقه ایست در دام
گشت از تو بامر کاف و نونی / پرگار سپهر منحنی نونی
تا صنع تو در رموز مفتوح / خوان احسان تست مبسوط
باغ دو جهان ز تست پر نقل / این هر طرف ربود آن دگر قل
الوان نعم برون ز اوصاف / از تست کشیده نقاب تا قاف
از تست عنبر و لیست بهرام / گر خنده شد و گر آرزو آلوم
صلع فلک از تو یافت اشرف / کتف قمر از تو یافت عجز و
یک قطره ز بحر صنع حیثیه / نه آب سوار خیمه بیضه
از تست و خلعت لقود / اکسون شب و دیبقی روز
جا زان تو گشته لقا ساز تن / هم گوی سپهر را بچوگان
گر آتش و زمزم است فی العیم / گر کوثر و سلسبیل تسنیم
در کوی تو سید و ند غلطان / گر جیحون تست یا که جیحان
در کثرت بحر و قلت شط / تقدیر ترا غلط نه خط

اکسون بر وزن افیون نوعی از قماش است سیاه رنگ چنانکه دیبقی سفید رنگ

جیحان رودیست عظیم در جانب مغرب برخلاف جیحون که در جانب مشرق

تا دانه منور حکم و تدبیر / در خط باشد ز خط تقدیر
بمصلحتی تو نیست حاشاه / در یا ز میاه و نشط ذا هوا
تقدیر تو کرد قسم سلطان / بی وضعت از زیاد و نقصان
از تقدیر تو شد مقدر / نشان ز زباف و حال همسر
از حکمت تست برف در کو / در موسم دی همیشه انبوه
چون آب عیون کهی نماید / در صیف بکار خلق آید
چون برف بفصل دی ضرورت / گولاک که گفت کی ضرورت
نبود دمه را اگر ظهور / انبار سهند کی شود پر
کی پر گردد بکثرت برف / در عرض دو ساعت آن همه ظرف
در صیف و شتا چنانکه باید / حر و شتش بعرصه آید
از حکمت تست بحر کوکه / اندازه مهره مار و بانگ
با حکمت تو فزون شد و کم / قد رتبه و بهای خرم
از حکمت تو شعور و اظفار / بی روح شدند همچو اشجار
افزود نشان کثافت آرد / بستر دنشان لطافت آرد
هرگاه که ذی حیات باشند / از آز رشند چون پرشند

باران

باران محنت که رام کرد / سنت همه را حرام کرد
از تقدیر تو نصف همت / شد از پی قبض و بسط انگشت
انگشت کز و گره کشاید / آن تیر بلند و پست نماید
داد و الصباح حکمت ز لهو / از بهر هوا تم ز بی لهو
ز لهو از نکند جراحت گوش / بر گوش خرگ کهی کند نوش
الفت ز تو یافت جن و انسان / ضدیت چار اخشیجان
روز از تو نقاب شعری انداخت / پرهیز هم این شعار خود ساخت
بمصلحت نگشته وقت پس / پیر و انک غاب فکری پس
چون قوت شنید مانی و اثبات / در ماشیه کلب هم توانات
با انس گرفته انس تو تنگ / کند دوست و گرنه مال موتنگ
از صنع تو هر چه هست باری / قدری دارد برای کاری
در سهر گرسنه رای قوت / را قوت تو زهر و است و قوت
صنع تو به بر چو بحر داده / تعلیم شنا به ترک داده
صنع تو براب بسته صورت / کور کرد جهان جهان بصیرت
از صنع تو شد که عقل ثنا / از شکر زنست و تنگ تو شا

آن صنع که بر هوا صدا دوخت / سی لحن بیار بدیهم آموخت
از صنع تو شد مظلّهٔ خاک / اطناب به طناب افلاک
در سلک تو چرخ تو می بر تو / زان سان که بباغ چند آبو
از صنع تو گرم ره نوردی / شد این طبقات لاجوردی
این هفت پرند صاف دلکش / از تست باین نسق منقّش
از صنع تو دارد این مشعبد / کو هر کش ماه نوب پا عد
این رنگ جهان بصنع پر رنگ / اندازه شد و نداشت ترنگ
از صنعت تست صبح ناشوت / آمیخته موو شاب فوقوت
از صنع تو خیزد از تگ خاک / از تاک زغال و برگ پرتاک
صنع تو چها کند مگس را / زان صنع چه آگهی مگس را
کرد و رز و خفته دم ز عرب او / هم قهوه و خلق و دیر و ناهو
همچون مگس اختیار هر سو / هم خیز آید از وهم شد
اقرار باختیار دین است / کز گفته با پای چنین است
کار همه با مشیّت تست / هم قدرت ما ز قدرت تست
این قدرت ما که عجز بحت است / نو قش اسم است و تحت تحت است

آبو بروزن آلو گل نیلوفر

در مذهب

در مذهب حق آل اطهار / نه مجبوریم ما نه مختار
یعنی همه با موزدی بود / از صنع تو گشته ایم موجود
هم از صنع تو شد فرین / این چار رنگین بند نه نشین
باد اید صنعت این اورنگ / طفلی است ز گهگه نقش رنگ
صنع تو ز صنع تست معلوم / معلوم ترا ز لطفی نجوم
از بحر تو چرخ گم حباب / هم نور تو نار این عکاب
گر دنیا گر قیامت تست / یک آوی بحر قدرت تست
حکمت که بجان و دل و رفت / افلاک سکون بی ضوء کجات
حکم تو بر ابلق چهار رم / از خیط شعاع بسته ام
از صنع تو شد مرصّع افزا / نه ابلق چرخ را گیف بار
از صنع تو شد هلال روشن / زیب سر گردنان چو گردن
صنعت ز هلال بسته مرا / بر سینهٔ ابلق سپک پا
از صنع تو صوت مشنو حرف / رنگین زهلا جورد و شنجرف
از صنع تو برده حرف افوا / از موج هوا بگو شها راه
از بحر تو خاست چون سحاب / رحبات فلک باین رحابه

نجوم بروزن معلوم

در اوج چه ثابت و چه سیّار / در ارض چه نامی و چه احجار
در بحر چه لؤلؤ و چه حیتان / در برّ چه برّی و چه بلدان
در کوه شعاب و هم معادن / در دشت اسود و فهد و فشاد
در مرغ چه لاله و چه عبهر / در چرغ چه شهپر و چه شبپر
در سهل و جبل فجاج و اقطار / در اقطارش شطوط و انهار
انواع طیور تا شب تا نور / از عنقا و عقاب و عصفور
در روز چه سر به سر بحارب / در لیل چه طلب طلب طالب
نخل و شجر نوش و غلغلیج و نیش / نخل و رطب و رز و رگ و ریش
طعم مز و مر و حسلو و شحیل / هم فاکه نضیج و هم کال
صف صف انواع عالم سیر / این عالم و آدم و مشاعر
در جا بجا عجایب خلق / هم جا بجا عجایب اشرق
روضات نجوم عالم خاک / تا سر بستان بلند افلاک
در جو هوا حوادث آن / چون طوق بهار و برق و باران
فصل دی و تشو و صیف و پاییز / هم با جره هم هوای شخلیز
عید و نوروز و شان همه / قدر شب قدر و هم شب حک

در باغ

در باغ جهان جمیع اشجار / گلهای جنان تمام ابحار
انس و جن و ضروب هر جیل / مار و مور و بعوضه و فیل
بسیار کم قری و بلدان / کوهان بلند و پست کیهان
شش جانب هفت و هشت معمور / نه خیمه بی عماد و مشکور
اکراک و دواب دشت قپچاق / هم اشهب رسهام غیداق
چه ادهم و چه سمند و شولک / چه اشهب و چه کمیت خوش تک
چه نافه چه عنبر و لاوز / هم صندل و دار بوی هم تیز
اجناد مقدسات لاهوت / اصناف مقیدات ناسوت
اوصاف ذوات عالم حی / این عالم و هر آنچه هست در وی
مستقبل و حال و ماضی دهر / روز و شب و سال و دقیقه و شهر
انوار بهیه در سموات / ظلمات سیئه از عبادات
اضداد جنود ظلمت و نور / هم اکدرش هم قریب و هم دور
اجناس زمانی و مکانی / انواع دو کون کن فکانی
صحرا صحرا قبیله و حی / دریا دریا سفن بپایی
اشجار نکونات ابداع / افراد معینات انواع

در تعیین علمِ همه عیانی / در عرضِ بهشت آنچه دانی
ما یعرف کاینات کونین / اعیان و سما و ارض و مابین
آثار سفیدی و سیاهی / از ماه گرفته تا بماهی
عالم عالم همه عجایب / دنیا دنیا همه غرایب
آیات کتب بوحی منزل / احکام قویم شرع مرسل
فضل و کرم حبیب غفار / اجلال علی و آل اطهار
علم همه انبیا محقق / شان همه اوصیای برحق
آنچیز که کرده در عیانش / خط ازل و ابد نشانش
مجموع ز صنع تست پیدا / سبحانک قایلا تعالی
قرآن که تمام صنعت تست / در صنع تمام حجت تست

رمزی ز عجایبات قرآن

نقلیست صحیح در معانی / در حفظش دار تا توانی
تا ره بری اندکی بقرآن / دانی چه کس است عالم آن
غیر از معصوم هر که تفسیر / با رای کند کنیش تکفیر
راوی گوید خلافت جور / چون بود و بنی امیه را طور

زان

زان جمع خلیفگان فاجر / مروان حمار بود آخر
مروان حمار داشت خویشی / کز قرب خلیفه داشت بیشی
اما زندیق بود و ملعون / دینی نگزیده بود آن دون
راوی گوید که روزی آن خویش / آن دور ره ز پیشتان که آیش
در روز چهارم محرم / پر گشته جهان ز شور ماتم
مغرور بقرب خویش آن خویش / آن ملحد بیحیای بدکیش
آمد بدر وصی مطلق / آن نور رشته امام برحق
تا شد در باب اذن سایل / اذنش دادند و گشت داخل
از خویشی و قرب آن تجبر / بنشست بغایت تکبر
رو کرد با آن امام باهر / از روی تکبر آن مفاخر
پرسید ز حجت نمایان / در باب مقطعات قرآن
گفت که در ابتدای اعراف / خواهم ز چهار حرف کشاف
اول الف است و لام با او / سیم میم است و صاد ار بی
گر هست اینها کلام بیچون / شانش ز سه وجه نیست بیرون
یا احکام است یا حکایات / یا اخبار است از خفیات

مقطعات قرآن مثل المص
المر کهیعص

آن چار ازین سه وجه عاریست | ظاهر کن اگر کلام باریست
نه حکم حلال نه حرام است | نه قصه حال خاص و عام است
نه اخبار مغیبات آن | پس چون سخن خداست قرآن
راوی گوید ز حرف ناپاک | دیدم که امام شد غضبناک
افروخته رخ ز حرف ملعون | رو کرد بسوی آن سگ دون
فرمود که ای اسیر سلطان | هفتاد و دو بطون قرآن
هر حرف اگرچه شد مکرر | دارد هفتاد وجه در بر
قرآن اگر اینچنین نباشد | رطب و یابس مبین نباشد
مخصوص شماست بهر حجت | بر جمله این بطون مهارت
راوی گوید که باز مولا | گفت ای غافل ز حجت ما
در باب چار حرف اول | یکحرف شنو ز نور کن ف
از هفتاد و شش یکی بگویم | گر شصت و نه از تو عذر جویم
مجموع چار حرف اکمل | بشمار تو با حساب جمل
اخبار بکن مرا که خداست | تا کو میت آنچه دل پسنداست
راوی گوید که گفت ملعون | باشد صد و شصت و یک افزون

[illegible]

مولا گفت

مولا گفت بمرد مختال | کو چند ماه بعثت است امسال
ملعون گفتا شما را این هم | باشد صد و شصت و یک مسلم
مولا گفت که بعد شش یوم | جزم است زوال ملک این قوم
روز دهم همین محرم | پاشند جماعت تو از هم
منسوخ شود ز ولد عباس | غالب بشما بغبن الناس
شش روز دگر ضحای آن یوم | مستاصل کنند آن قوم
این یک معنی که بس نگرفت | از هفتاد و چهار حرفت
این یک معنی برای حجت | از شصت و نهست لو اکفامت
راوی گوید ز حکم محکم | دیدم ملحد شکست درهم
زان وعده رستخیز نزدیک | بچید بخویش و گشت باریک
ز و ملحد زنگ رفته بر در | تا پیش خلیفه گیج و مضطر
با مروان گفت قصه را باز | او را هم رنگ کرد پرواز
مروان فتنش بدا مضطر | کاین حرف کسی است یا که جعفر
ملعون گفتا چنین حکایت | غیر از جعفر کراست جرأت
مروان گفت بحرف آمد | جز صبر چه چاره میتوان کرد

[illegible]

راوی گوید که روز موعود / آن شد که امام وقت فرمود
شد عرصه کوفه پر ز حشمت / مستأصل شد بنی امیه
منصور و خشن ز ولد عباس / گشتند روان خلیفه الناس
غالب بفضائل شد غوایه / ز واقفی نشین بر عطایه
عالم عالم در رو دجایه / بر آل سیه علی و اهل توحید
آنرا که دو آوازه امام است / توحید زبان و دل تمام است

طوفان عطای بحر توحید

درگاه تو ره نداده بر ذو / ننشسته سحاب جود تا جو
آوان نعم برون ز اوصاف / از تست کشیده قاف تا قاف
دنیا که ز جام جود دولت / از خرمنهات پیش خورد است
بر کافر کافر و مسلمان / باران عطای تست باران
کی بوده مشارق و مغارب / از صوب تو بی سحاب صیب
دیدند اگر شتاب گر [illegible] / ابر کرم تو پر شتابست
این مزرع راز دیم و فاراب / باران عطای تو ده آب
رزق تو نشد بنقص معیوب / از بلع و بلوع و سحب مسحوب

از خورد و بزرگ

از خرد و بزرگ و شاه و دربان / از رزق تو اند عیش جویان
تا دوک ز عطای کی مقدر / تا بر نشود خزانه چو زر
در درگاهت اثیم و ماتب / پر دامن رغب از رغائب
زاری تو چون گدا کند کی / جایع ز ابا ابا کند کی
ذا مستغبات سخای آفاق / ذا متربات همه خلائق
جود همه راز تست مصدر / باران تو کنی مطیع تشنه تر
جود تو زلال هر جوادی / در رو تو دوای هر فوادی
لطفت که شد از ازل عیانی / در دو غم عشق تست درمان
با درد تو نیست در دلی غم / عالم گیر است فیض این مرهم
با درد تو خستگان [illegible] / با آتش تست آب حیوان
اندک که ز درد تو مرض نیست / تا با وبه جانب از مرض نیست
درد تو که رنگ را کند زرد / در دلیست دوای یکجهان درد
با درد تو غم تمام شادیست / این تهمت نام زهر عادیست
دردی که دواست روز باداش / در او و [illegible] تلخ کو باش
تلخی ز دوا بهمان مراد است / در رشته تب گره گشاد است

نکبت برون مردک کرم کبدم
برتشک بمعنی بار فارسی و کسر زای معجمه
وسکون سین مهمله بمعنی طبیب
ودلیل یعنی واقعه عظیم و بعضی خوف هم باشد

آنرا که نشد غمت فراشش — جز گریه دگر نجست راشش
در چشم اسیر تست خوناب — چون باده لعل فام در آب
بس قطره که با غم تو دریاست — در دیده آشنات آشناست
آن دل که نیافت ذوق این غم — چشمی است شده تمام در نم
دل را که بدرگه تو راه است — خضر طلبش نوند آه است
درد تو در ارم گشاید — سوز دو درن وارن فزاید
از درد تو خسرو و گدا شاد — و لطف همه چون انار فرباد
آنانکه دوا ز درد دیدند — الفت ترا بجان خریدند
آنرا که دواست درد دلها — واجب بود احتراز اغیار
با عشق تو هر که راغ دارد — عیشش دو جهان فراغ دارد
عشقت نکند ز طعنه و حیله — آتش بالد ز خس و حیله
زین تو فقد پر از مهالک — جز لطف تو کیست خضر سالک
لطف تو رقیب هر رقیبی — درد تو طبیب هر طبیبی
هم با لطف تو اورد تاب — ارباب بشر رب ارباب
هم لطف تو دوخت خلعت قاه — بر قامت بندگان درگاه

قسمت

قسمت همه را ز تست فرخ — اما هر یک بقدر فرسخ
اندازه قسمت است و تعیین — کاین برد طبرزد و آن ترنجبین
گر زنده را ز تو روا جهت — رو پس که گره هم پی علات
در کوی تو راغ هست و هم باغ — در باغ تو زند واقف هم راغ
جاری قلمت نشد بنقاشش — هر چیز که هست هست در جاش
در درج صدف گهر شده درج — جز لطف تو آتش که مبینه ارج
بی لطف تو کی کشد دلابل — از عاج سواد کفر از دل
لطف تو ز فیض ابر و باران — پوشانده بمیک بنو بهاران
با لطف تو جیب غنچه پر زر — هم تاج بپا کا گلبن تر
با خوجه تو خروشن بستان — این خواجه بنام آن گلستان
دل از در غیر و از عتابش — شد بر عتبه تو اعتابش
مایل ز درت جابجا بگوب — دل بسته بوعده ای عرقوب
آنرا که پناه تست یارش — گرد در ریب المنون حصارش
مایل نتوان ز وجوه شتی — امن است ز نون چو ابن متی
یوسف ز تو در غیابت جب — اندوخت تقرب از تغرب

داود تو کرد پیش طالوت | با یک مقلاع قلع جالوت
از روی زمین چو گرد رفتش | یک مقلاع و سه آب رفتش
دایم نم قهر تست سیلاب | لطفت نشده گرچه ز تیغ آن آب
گر لای کشان تو تشنگانی | یابند بهشت جاودانی
هم جمله بدان عالم | گیرند قرار در جهنم
از خلق نهان و آشکارا | در چون و چرا اگر است یارا
در دیدن آنچه از حکیم است | سالم منظر به پای تسلیم است
با خاموشی رضا نگارند | با چون و چرا همیشه خوارند
با لطف تو هین است معضل | با عدل تو عاقلست عادل
هر یک ز آتش تو داور | کوهی جبلی است ضخم و اصفر
لطفت نکند اگر مدارا | از منت خسی چه تاب و یارا
کی شد ز خطا وه و تقلب | کار کرمت بجز تقرب
با تست اثام اثم هر کس | زان کفر بود قنوط ذی رس
بحر کرمت که ناید شوبست | از طفل فرط بها نه جوییست
غفران طلبد گنه ز مردم | لغمت کی بود پی تنعم

تسلسل حرص نعمت باشد

باعفو

با عفو تو جرم خاک ممزوج | مشتی آس است پیش سیل موج
هر چند گناه ما شطیط است | بحر کرم تو هم محیط است
بحر کرمت ز موج غفران | هرگز خالی نشد ز طوفان
در طوفانش ز اهل طاعات | کافیست روایح مناجات
از نغبه رفرف با ناس | کاین صفقه و احداث و اجناس
با آن همه کبریا و هستی | با این همه جرم و عجز و پستی
هر لحظه جهان ز هم بپاشد | شیرازه لطفت ار نباشد
در کارترین حوائج هر تن | از سیم و طلا و صفر و آهن
از هر چه نظام را بکار است | گر آب و هوا و خاک و نار است
دیدیم شده ملطف او آن | ارزانتر و کم بها و بسیار
چون رحمت تست در همه جا | در کارترین کل اسباب
زان رحمت شاملت بود نیز | ارزانتر و بیشتر ز هر چیز
خرمن خرمن به برگ کاهی | دریا دریا به اشک واهی
تا رحمت شاملت شود ختم | بر افضل انبیا کنی ختم
از ختم چنین اشاره آن تو | کایجاد ترا نباشت رجود

شطیط بوزن معنی عمیق
جمع روایح
صفقه بر وزن ... یعنی بیع کردن
و بیان این بیت در شرح ملکورات
صفر بضم صاد مهمله یعنی مس

این ختم برحمت عمیم است — این رمز صریح از کریم است

یا رب یا رب بحق قرآن — نومید ز درگهم مگردان

از تو به چو عذرخواه آرم — روی سیهی براه آرم

از چشم ترم ببخش اداوه — وز راستیم بده همراوه

تا پر زره تو وا نگیرم — لب خشک ز تشنگی بمیرم

مقصود من از در عطایت — اینست که در ره رضایت

هر دم که بسجده ات سر آرم — هم دست بدرگهت بر آرم

دستم گیری و پیش آری — بر دست حبیب خود سپاری

کین دست بگیر و سازش منضم — بر دامن اوصیایت محکم

صد شکر که محکمت ببستم — بر ذیل امید تا که هستم

این هم ازلی تفضل تست — این نخل ز دل تفضلی رست

خوش حال دلی که گشت ممتاز — تا نالش تفضل سبب ساز

رسوا قلبی که ماند عاری — از فیض تفضلات باری

در قسمت کار شاد و محزون — بیچون و چرا است کار بیچون

این قسمت حکمتست نه جور — کی جور حکیم را بود طور

کار

کاری که ورای فهم ناس است — گفتن که چراست این قیاس است

در شرع قیاس نیست جایز — شیطان ز قیاس گشت عاجز

درجیت لباب از لآلی

نقلیست صحیح گوش کن گوش — جامیست حلال نوش کن نوش

گوید عدلی ز اهل صوفه — سالی سوی حج شدم ز کوفه

در راه بطیبه نارسیدم — اوجب طوف امام دیدم

رفتم بدر وصی مطلق — آن نور رشتم امام برحق

رخصت طلبیده اذن دادند — در بر رخ خواهشم گشادند

داخل شدم و سلام کردم — حج را آنجا تمام کردم

چون رد و سلام هم شنیدم — در دار سلام آرمیدم

اذنم زپی جلوس هم داد — این ورد را هم بلطف بکشاد

امید بلطف دوست بستم — خوشحال بگوشه نشستم

چشم جمعی ز شیعیان دید — چون حلقه نور گرد خورشید

هر یک بسؤال لب گشودی — با لطف جواب از و شنودی

زان قوم شگفته رو جوانی — خوش حرف و بلیغ و نکته دانی

رو کرد چو ذره سوی خورشید   از حال جنین وارث پرسید
مولا گفتا رسول فرمود   کز ارث بود جنین موجود
زین پس همگی بارث تابع   در شرع نبی جز این نشاید
راوی گوید ز حج اکبر   بستیم احرام حج اصغر
فارغ شده از مناسک آن   گشتیم سوی وطن شتابان
چون شاد بکوفه بازگشتیم   پیش همه سرفراز گشتیم
بد قاضی کوفه بوحنیفه   آن شخص شده برای خیفه
ناچار بتهنیت ره آورد   کردیم و شدیم پیش نامرد
در مجلس آن لعین نشستیم   بر خصم ره از تقیه بستیم
دیدم که همان جوان مقبل   کز ارث جنین بود سایل
هم کرد ز بوحنیفه شوم   آن مسئله را الجنس معلوم
آن شوم جواب داد درهم   اما بخلاف حکم محکم
راوی گوید که گفتمش من   ای قاضی ذوفنون بهر فن
در طیبه همین جوان ساده   این مسئله کرد استفاده
از جعفر صادق آنچه بشنید   در رای شما خلاف آن دید
راوی گوید ز ننگ و از عار   آن گژ دم کج نهاد بد خو
رو ساخت از آن گروه مردم   پیچید بخود ز حرف من مار
گفت از صحف است علم جعفر   با آنکه نه چشم داشت نه رو
باشد همه علم من ز افواه   چون افعی کوفته سر و دم
راوی گوید ز حرف نامرد   زان راه غلط کند مکرر
کردم فی الحال نذر در دل   هرگز نکند خطا در و راه
هم سال دگر کنم زیارت   پیچید ز غصه درد دلم درد
چون موسم حج مرد و زن شد   تا حج دگر کنم بعقب بل
دیدم که حنیفه هم در آن حج   هم شکوه آن لعین بحضرت
چون باز بطیبه تا رسیدم   توفیق خدا رفیق من شد
فی الحال شدم بر سلام تبی   باقافله گشته عازم حج
آن شکوه چنانکه بود در دم   او حج بطوف امام دیدم
گفتم بکارش رسیده جایی   ز زوار امام شیخ ناطق
مولا گفتا بروست لعنت   کردم بهمان طبیب درد دم
      کاین گفت عیان بیحیایی
      مایوس ز رحمت است الجنت

آن حرف صُحُف که گفت زندیق / مصحف ز صُحُف بود بتحقیق
انجیل و صُحُف زبور و توریت / جمله صُحُفند مُحکم آیات
از قرآنست علم حجت / مخصوص بماست این طریقت
هم علم صُحُف جمیع با ماست / این نور ز نشان ما هویداست
آن حرف که علم اوست افواه / کذب است ز مفتری گمراه
راوی گوید که هم در آنشا / آمد از در غلام مولا
گفت که ابوحنیفه در باب / ایستاده برای اذن بیتاب
مولانا نعم نگفت نه لا / ایستاد غلام خشک بر جا
چون فاصله اندکی بر آمد / دیدیم حنیفه خود بدر آمد
کرد ایستاده سلام مولا / مولانا جواب داد نه ها
نشنید جواب چون ز تمکین / مستاذن شد پی نشستن
اذن از مولا سه ره طلب کرد / نشنید جواب اذن و بس کرد
ناچار نشست در ستانه / هم کرد قفا و بی بهانه
در صف نعال پاک ناپاک / چون نقش قدم نشست بر خاک
راوی گوید که شیعیان باز / کردند ز هر طرف سخن ساز

مولا یکیک جواب میگفت / دُرهای خزینه همی سفت
راوی گوید که هم در آنشا / رو کرد بسوی بنده مولا
پرسید ز من که ای فلانی / قاضی در کوفه کیست دانی
پیش از همه بوحنیفه گفتا / شد شغل قضای کوفه با ما
امروز منم بکوفه قاضی / منصور بمن شدست راضی
راوی گوید که گفت مولا / حکم تو ز روی چیست آیا
گفتا حکم ز روی قرآن / مولا گفتا که خاص شد آن
مخصوص بماست علم تنزیل / همصحبت جد ماست جبریل
علم قرآن نشانه ماست / هم مهبط وحی خانه ماست
ملعون چو شنید حرف آن شاه / کز قرآن نیست غیر آگاه
گفت آنچه نشد در آن مُبیَّن / از راه قیاس هست روشن
مولا گفتا که اول ابلیس / شد بانی بدعت مقاییس
ابلیس همینه لعنتی شد / کز راه قیاس محتجی شد
با حجت حق کنیم ظاهر / این مرد و فئت بجمع حاضر
اول پرسم ز علم قرآن / تا دانی کیست عالم آن

منصور دوانقی [illegible] ابوجعفر است زمان [illegible] عباس است
[illegible]
مهبط بر وزن مسکن محل نزول
قال الصادق علیه السلام اول من قاس ابلیس لعنة الله
مقاییس بر وزن مفاتیح جمع قیاس است

آن آیهٔ کان آمنا چیست | مقصود بگو ز لفظ من کیست
گفتا هر کس که در حرم شد | ایمن از قتل و غم و ستم شد
مولا گفت که باش آگاه | گفتی علم بود ز افواه
آیا نشنیدی از دهنها | رو داد چه فتنه‌ها در آنجا
بر قافله در حرم شکستند | بس رگ که ز بیگناه خستند
در مکه ز فتنه خشکها شد | در خانهٔ کعبه قتلها شد
آن قصه که فاش خاص و عام است | خونریزیش مسجد الحرام است
راوی گوید که گیج و مضطر | افکنده به پیش آن لعین سر
مولا گفت از این گذر کن | از آیهٔ دیگرم خبر کن
آن آیهٔ اقسموا که بالله | فی فاصله با ولیت همراه
فرمای قسم خوران کیانند | کز حجت نشور در زیانند
گفت که مراد هست کفار | کافر دارد ز بعث انکار
مولا گفت که کافر را | هرگز نخورد قسم به بالله
کافر قسمش بلات و عزیٰ است | کافر را هم درین سخن نیست
راوی گوید که باز ملعون | سر پیش فکند گیج و محزون

نشر و نشور یعنی زنده شدن بعد از مردن [illegible]

[illegible]

مولا گفت چرا شدی مات | علم قرآن و فکر هیهات
زین هم بگذر بگو چه یابی | از نقش لیطمئن قلبی
گفتن آری مراست ایمان | پی اطمینان تا قفل است آن
راوی گوید که ماند مضطر | زان سان که بگل فرو شود خر
مولا گفت که شد نمایان | کمیت علم تو بقرآن
پرسم ز تو از قیاس هم من | تا بطلانش شود مبرهن
در حال پسر خودت نظر کن | از راه قیاس فکر سر کن
در این پسر تو که هست بر ما | گردند چهار طبایع ایجاد
در چشمه چشم آب شد شور | در گوشه گوش تلخ مشهور
سرد است و غلیظ آب خیشوم | وارد دهن اعتدال معلوم
از یک منبع چهار آب است | کی خلق موافق حساب است
بالیست که این چهار طبایع | در کیفیت شوند تابع
منبع همه را یکیست آخر | اینجا چه کند قیاس دیگر
راوی گوید لعین پرکین | گفتا به امام خود بگو این
این سر بخبر از خدا که دانم | کشف این سر که میتوانم

فی قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب ارنی
کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی
کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک
سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم

[illegible]

مولا گفت که بشنو اکنون | از خازن گنج علم بیچون
چون آلت باصره زینه است | در لطف مزاج بی‌شبیه است
مصلح بودش همیشه شورآب | تا آنکه بتاب آورد تاب
زین آنطری است تا که دیده | ورنه ابت تا که دیده
در سر چو ره صماخ سازاست | چون سوراخ هوام بازاست
سمی ایزد بلطف حکمت | جا داده بگوش تا مضرت
تا آنکه کند ز بوی آن سم | استشمام هوام از آن رم
ورنه گردد دماغ مختل | خوابست و حواس تو معطل
در گوش تو سم اگر نباشد | مغز تو هزار پا خراشد
خیشوم چو مصعد بخارات | آتش سرد و قوام داراست
چون قطره چکد ز سقف حمام | بسیار نخست خورد بادام
از سردی آن دماغ آدم | از حر بخارست مسلم
باشد سیلانش علت و عام | فی الجمله قوام اوست در کام
زان معتدل است آب هر فم | تا در مزه‌ها غلط کند کم
صفرا دیدی که چون فرآید | طعم همه چیز تلخ آید

چون

چون صوم و صلوة ظلمت سیما | چیزی ز قیاس وار داکا
با رای و قیاس مخفل آمت | دین را نکند حکیم حجت
راوی گوید که ماند ناچار | پیچان بر خود ز غصه آنگا
در چاره قلب پاره پاره | جز خلط سخن ندید چاره
بگشود زبان بگر بیدین | گفت با امام حجت این
جمعی ز اجامره که هستند | در کوفه و از عز و مستند
پیوسته کنند سب شیخین | گویند درست لعن کونین
ممنوع نمیشوند از جبر | گویند عبادتیست بر جبر
گویند با این طریق پرنور | از جعفر صادقیم مأثور
گر امر شمات این بگو فاش | تا من برسانم از تو بر جاش
در پیش خلیفه این بگویم | تا چاره درد خود بجویم
مولا گفت نه من نگفتم | این گوهر سفته من نسفتم
پیش از من و تو مبند گفتند | این گوهر را همیشه سفتند
امروز نشد ملند این لعین | عمر نیست که میکنند این طعن
ملعون گفت ترا چو انکار | هست از امر و رضا این نکار

زجر و نهی و منع

بنویس بخط و مهر خود این | تا من کنمش وثیقه در دین
ظاهر کنم آن سند بهر کس | تا آب بکنند جمع ناکس
مولا گفت که در نوشتن | هرگز نکنم مضایقه من
من بنویسم بعرض و طولش | ایشان بکنند اگر قبولش
هرگز نکنند ز مرد و از زن | این مانع کسی قبول از من
ملعون گفتا منم رسولش | دیگر که نمیکنند قبولش
خلقت همه را یقین قبول است | هم قاضی کوفه اش رسول است
مولا گفت ز طیبه منزل | چندست بکوفه از مراحل
ملعون گفت که قرب ماهی | کمتر گاهی زیاده گاهی
مولا گفت ز صدر اینجا | تا صف نعال هم بپیما
ملعون گفتا که بیست فرسخ است | یا بیشتر که ز بیست هم هست
مولا گفت تو که جماعت | و آن سخنم سند بحجت
اذنت ز برون در نداده | از لا و نعم خبر نداده
داخل شده ای و سلام ادی | رد تحش نشنیدی و ستادی
جستی رخصت سه بار از ما | از بهر جلوس خود در اینجا

طرفی

[illegible]

طرفی ز جواب هم نبستی | حرفم نشنیدی و نشستی
تابع تو نه در این قدر راه | کو حرف مرا اثر بکمپاه
راوی گوید که گیج و مضطر | دیدم ملعون شتافت بر در
بر در زد و شد ز چشم ها گم | شد تشنیع ز لعن مردم
چون خوار شد آن بخود بپرزد | گم گشت چو خوک تیر خورده
گفتم با امام با دل شاد | سر تا پایم ترا فدا باد
تفسیر سه آیه را بیان کن | این سینه ز نور شیعیان کن
ملعون که بایتها زد دست | البته بکفارتش خدا ست
مولا گفت که نفس اول | دارد دو بیان بوجهی منزل
اول آنکه بنور ایمان | آن نور که خاص شیعه شد آن
هر شخص که داخل حرم شد | امن از سقر و جنان الم شد
دوم آنکه کسی که فردا | باشد ز سپاه قایم ما
امن است ز فتنهای دشمن | از خفت ضرب تیغ کشتن
وقت اجلش چو بر سر آید | و هر شش منتظر مگر آید
در دم در جنتش کشایند | سر منزل او باو نمایند

زانسان که کسی عطسه خواهد / شوقش به عاطسه خواهد
فی الحال شود دعاش مقبول / گردد به سلاح خصم مقتول
در حشر ز جا تهیه خیزد / پس همه رو سفید خیزد
هم نفس دوم شنو زهادی / رجعت چو شود زمان مهدی
رجعت که بنام حشر صغری است / آن هم تمهید حشر کبری است
بسیار کسان بحکم تقدیر / محشور شوند از امت پیر
چون این خبر برآ ز عجایب / گویند لئیمان غایب
ایشان بجدا شوند خایف / کاین رجعت هست از اراجیف
گویند نمیشود محشور / این خلق بغیر روز نشور
از آیه حشر فوج غافل / این رجعت را نیند قایل
هم آیه اقسموا صریح است / انکار صریح پر قبیح است
هست آیات دگر دلیلش / خاصست بعلم ما تفصیلش
راوی گوید که گفت مولا / آن نفس سیوم شنو هم ازما
چون گشت خلیل را مقدر / هردم تشریف لطف دیگر
خلعتهای خلیل رحمان / شد مرتبه مرتبه نمایان

قال الله تعالی ویوم نحشر من کل امة فوجا الآیه

قال الله تعالی واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت الآیه

در پیش

در پیش ملایکه باکرام / اول شد عبد صالحش نام
شد بار دوم ز رب عزت / ممتاز بخلعت نبوت
در بار سیوم که زینتش داد / تشریف رسالتش فرستاد
چون نوبت خلتش بیامد / از شهر بجانب برآمد
آمد ملکی بشکل انسان / خوشحال بر خلیل رحمان
تا مژده خلتش رساند / این شهد بکام وی چشاند
بعد از تسلیم گفت با آن / دانی که چه کرد لطف یزدان
از خدا که رایگان شد لطف / کار عجبی درین جهان شد
فرمود خلیل کان عجب چیست / گروی اصلا مرا خبر نیست
گفت ارای کریم اکرم / امروز ز خلق کل عالم
شخص عجبی خلیل خود کرد / این از کرم جزیل خود کرد
خواهی که نشان او دهم من / تا بشناسی خلیل ذوالمنن
گفتا ارای بده نشانش / تا راه برم بآستانش
گفتا باشد نشانه وی / چون مرده بدست او شود حی
باید دان که او خلیل است / بر خلت او همین دلیل است

تسلیم یعنی سلام دادن

باز آن تگ تخته مقدم / گفت بخلیل بشنو این هم

غیر از تو که شد خلیل رحمان / این گفت و ز دیده گشت پنهان

زان حال خلیل گرد حیرت / شد مضطرب از برای خلقت

گفت با خود که گردد آیا / این کار بدست من هویدا

تا جزم کنم که من خلیلم / چون نیست بغیر ازین دلیلم

راوی گوید که گفت مولا / آن اطمینان که خواست انجا

میخواست که خلقش کند بحث / نه آنکه یقین نداشت و بعث

زان مرده دلش نداشت تابی / میکرد ز شوق اضطرابی

میخواست ز اضطراب و حیرت / دل جمع شود برای خلقت

این بود که در زمان دعا کرد / رب ارنی لیکن ندا کرد

رب ارنی که خود طلب نیست / از بهر لیطمئن قلبیست

یعنی که بدست من کن احیا / تا خلقت من شود هویدا

زین نقل حدیث دل نشین نیست / مجذوب هزار آفرینست

مفتاح در خزانهٔ نعت

یا منجینا من المهالک / ثم الغفار شغفنا بک

شغف بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله ثانی شغلهٔ پریشانی و تفرق احوال

ای بقدم

ای با قدم سپهر پیما / بطحا فروز و یثرب آرا

نعت از چو منی اگر زند سر / پای ملخیست از یکی ذر

نه نه غلط است از من این شان / ذرتست و زین نور سلیمان

روشن ز تو راه رستگاری / این کشتی را تویی صراری

منبع ز تو نافهٔ رحمت عام / این بحر نشان تست قرام

ابروی تو با خم و صفا را / بشکست ز تب هزار صفرا

بالای درخت شاخ کفر و اثبات / بیگک تو زروی بدیده لات

تا ذو الکعبات را شکستی / و المها چو حجر بکعبه بستی

صیت تو هجوم دیر را هجم / هم نایله و اساف را رجم

با صیت تو هرکه همچو اعصا / پیچید بخویش شد نگونسار

از صیت تو صد هزار رهبان / فغفور رشت و دیغ پنهان

صیت تو و طبل جنگ مغرور / نقاره کودکیست و ناقور

با ورد لبیکان بس زبان / از صیت تو شد نگاه کیپ

گر خصم سرش رسد بر افلاک / از صدمه فرشت فرخاک

انصاب بصدمهٔ تو منکوس / ازلام ز انقباضش مایوس

منکوس یعنی سرنگون

شد از تو و نوح غرق گرداب — عزّی در خون سواع در آب
با هر که حمیّت تو آشفت — محبت بهت الذی کفر گفت
هر سوی که امّتت علم تاخت — صد فتح بامّت تو ضم ساخت
هر جا تیغ تو راند سیلاب — اعدا بودند عکس در آب
انوار تو ساطع از مراتب — مانند مشاعل از مراقب
کی مسند دید در کفت بخش — کی معرکه یافت در دولت پخش
با قوم در آن شکل نگاره — صبّار تر از همه مداره
خلق تو ز صد قیام بیّنه — آزرده نگشته هیچ جنبر
از نیزهٔ یک قبیله بوجهل — ایمن بودن ترا بود سهل
از فتنهٔ صد قیام ناکس — والله یعصمک تو را بس
انوار چه فاتح و چه فاتنی — از تست چو مهر و قسطلانی
رویت چو بهار گل ز خنده — آتش به بهار و بت فکنده
بر روی تو دیدهٔ عقیقی دوخت — خورشید رخت عجمی سوخت
شد چون صدفی که رشته در — از شمع تو شمع آسمان پر
در وصف تو قدسیان عنادل — پر دوخته چون من از عنادل

افلاک ترا

افلاک ترا اطلاز ماننده — زان منطقه بسته بر میانند
آنجا که تو سرور مقصد — مسمار گشته حلقهٔ در
گلهای نجوم دسته دسته — از نور تو نور غنچه بسته
تا گرد ره تو نور خیز است — ماشوب سپهر نور ریز است
کونین طفیل دولت تست — این نه ارغون جنیبت تست
در باب فرشته نیز چون ما — اشکفته باب تست ملجا
در طیبه قمامه حبابیک — بوده ز زغب پر ملایک
هستند جهان جهان فرشته — از پرتو نور تو سرشته
از نور تو انبیا برویند — نظم همه را تو بیپیوند
نور همه انبیا که هستند — هم از نور تو وابه بستند
آدم از شان تست مسجود — عالم بطفیل تست موجود
زیبنده شان تست اورنگ — شاهان دگر ترا گنارنگ
شاهان که همان پیمبرانند — از سروری تو بهره ورند
بعد از همه آمده به تعمیم — بر خاسته جمله بهر تعظیم
از جمله شنیده خیر مقدم — بر جمله نشسته مقدم

تعظیم ضیافت کردن و اسم موضع است
در مکه معظمه ب

اکمل ز بنی نفوس کمّل / چون خاتمه در حساب جمّل

علم تو ز بس که گنج بخشید / شد جیب جهان پر از مقالید

شرع تو بعلم سروری داد / از بس نفحات عبقری داد

شرعت تنها نه یار ما راست / جان هم زین ره نشسته راست

دُرها که شریعتت گشوده / بر تشنه و تشنگیان نموده

تا گشته شریعت تو غرّا / پنهان چو پری شده پریها

شرع تو صلاح را زلال است / لب تشنهٔ جهل با خبال است

شرع تو نقی است از مقاییس / شرع است نه اختراع ابلیس

آنرا که نه شرع تو مآب است / راهش ز عقاب پر عقاب است

از فصل خطاب تست مفروق / حکمت از جهل و فطنت از موق

از دولت شرع یافت ارزان / فرزانه کدام و چیست فرزان

با سفسطه بود نام حکمت / دین شد حکم و نزاع شد بت

حکمت که نه شرع مصطفی است / جز فکر ز غم و دین کیاست

آسان کن هر علاج شرع است / مرهم نه ده ز نجاح شرع است

شرع است که راه راست با او / امّید هر آنچه خواست با او

شرع تو مطاع هر مطاع است / هم خلد متاع این متاع است

فصل خطاب کلامی که جدا کند حق را از باطل

درناصیه

در ناصیه که بود رتبت / هم فی الغرفات آمنون ثبت

آنرا که عصر نابشد این در / باشد عصرش چه خاک بر سر

آنرا که نه با تو شد زرو غش / هرگز نبود ز روح منیت عیش

عقلی که ترا ز راه تحقیق / با معجزه جزم کرد تصدیق

نقل تو دگر بس است او را / زان منکر که نارس است او را

هستند ز بی مشکلات هر فن / از آل تو حجتی مبرهن

با آل تو صاحبان الباب / رجاله پیش صف رکاب

با آل تو شرع و دین و حجت / باشد مضبوط تا قیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار / از نور ششم امام ابرار

یعنی صادق امام بر حق / بعد از باقر وصی مطلق

گفت که حدیثی از پیمبر / نقل است میان قوم یکسر

پیش همه ثابت است و موجود / گفتند همه رسول فرمود

حاصل نشود خلوص ایمان / بهر احدی ز نوع انسان

تا این سه صفت در او نباشد / بی این سه بجز دوده نباشد

اول آن شد که فقر با تش   بهتر بود از غنای حالش
دوم اگر مرض شدت   بهتر بودش ز غنی صحت
سیوم آن شد که موت خود را   بهتر داند ز عیش و دنیا
هم هست حدیث کاندر اسلام   رهبانیت حرام شد عام
اسلام بهر کجا شعار است   رهبانیت یقین که عار است
گر هست همان حدیث مسموع   رهبانیت چرا است ممنوع
مضمون همان حدیث اول   رهبانیت بود مستجل
این مرد و نقیض را چه تصدیق   باید که دهد امام توفیق
مولا گفتا تو خود شنیدی   هم در کتب دعا تو دیدی
خاصان بکمال عجز بی فقر   خوشند همه پناه از فقر
کردند همه بوقت علت   از درد کشش التماس صحت
هم طالب طول عمر گشتند   خاصان همه اینچنین که گشتند
پس معنی آن حدیث معلوم   باید بشنوی ز لفظ معصوم
تا جزم کنی که در شریعت   رهبانیت بدست و بدعت
جدم ز برای حجت ما   فرموده که با محبت ما

از آنکه حقیقتی است ایمان   فقر است به از غنای بی آن
بهتر مرضش که با تو لاهست   از صحت بی محبت ما است
هم موتش هست با محبت   بهتر ز حیات از ولایت
آیا تو که شیعه نه در دل   این هر سه صفت ترا است حاصل
راوی گوید که گفتم آری   هرگز نشدم از این سه عاری
با شیعه چه فاسق و چه عادل   این هر سه کمال هست حاصل
معلوم شد که چیست ایمان   هم دانستم حقیقت آن
ایمان جمیع ما تمام است   آن مهر دوازده امام است
اکنون شدم از شریعت آگاه   ای وای بکوشه گیر گمراه
هم دانستم که چیست حکمت   در خلقت حجت امامت
دایم سر ما و خاک پایت   جان همه شیعیان فدایت
مجذوب چو راه پرخطر بود   هر فکر رهش ز ده دگر بود
زآن واجب شد بلطف و باب   خلق رسل و حجج درین باب
شد فرض که تا نشود معلوم   خالی نشود جهان ز معصوم
تا جمله براه راست پویند   جز راه حجج رهی نجویند

ور نه بهر فکر مذهبی داشت | هر دو بهم زدی و منصبی داشت
هرگز ره می‌ی درین گذرگاه | بی شرع دو فکر را یکی راه
بی شرع که رفت راه و پیچ | یک گام درین ره خطرناک
تا از خطر طریق بیچون | آگاه شوی ببین که چون چون
با آن همه انبیا که بودند | یک راه بجمله مینمودند
آن جهد نبی و اهتمامش | آن سعی و دوازده امامش
با آن همه حجت اماماتش | با آن همه معجزه و کرامات
با آن همه اهتمام ایشان | با آن همه حجت نمایان
هفتاد و سه فرقه اند امت | از او بکمیت و رقیت
زنهار مرو بفکر خامی | بیرون از راه شرع یک گام
شرعی که نبی نمود و آل | زمختشرع گروه جهال
زنهار و هزار بار زنهار | بی شرع بفکر خود مکن کار
تا باشدت این جواب معقول | از حجت دین شوی چو مسئول
گویی دینم بلطف جبار | شد دین نبی و آل اطهار
زانکه برون شدم ز منهاج | از گفته شیم دین حلاج

منهاج بمعنی راه روشن است و بمعنی سرِ راه

انداز

اندازه کن این جواب مهمل | با حجت آن جواب اول
حجت خواهی جواب اینست | از بهر فکری صواب اینست

در بیان معجزات پیمبر

در شصت و سه سال زندگانی | بس معجزه کز تو شد عیانی
گر عاجز حصر معجزاتم | قرآن کافیست از جهاتم
قرآن فرقان این شریعت | زانرو که زنخ تو منتشرشد
کی بر تو ادب شد مسقط | بودت زنازل سوادِ خط
امّی گشتی ز غیر قاری آیات | فی الامیین کلام باری آیات
انگشت قمرشکاف تا بود | هرگز بکتاب خامه نالود
آن لوح و قلم گرفته در بر | این لوح و قلم فکنده بر در
تحریر بکنه لوح محفوظ | کی باشدش این صکوک ملحوظ
علمی که حساب کند پر از گنج | البته نباشد آن بالفنج
تا حقیقت شود محقق | استبرق زبرقان گشتی شق
شق القمرت ندید او رنگ | شق القمرت گرفت آفاق
هر را تو درد و لحنت کردی | رنگ همه را تو فتحت کردی

قال الله تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة

زکاب با زای معجمه بروزن سحاب بمعنی مرکب ب

تحریر بکسر نون و سکون حای مهمله بمعنی نهایت عالم ب

زبرقان بازای معجمه و بای مفرده و رای مهمله و قاف و نون بروزن انتظار اسم ماه باشد ب

از جمله معجزات بجهد — شد قصهٔ شاة ام معبد
هم مشی شجر بخلف عادت — وا وی برسالتت شهادت
هم بود حنین جذع مسجد — چون ناقه از نتیجه فاقد
هم از تو بروز غار مشهور — شد چشم تمام دشمنان کور
هم از تو بجا که راه اقلیم — شد اسب سراقه را قوایم
هم از جهة تو با اباذر — توبیخ زگرگ گفته زوپر
هم از تو بروز بیع سلمان — شد نخلستان ز نو نمایان
هم آنچه مکررت دلیل است — اطعام کثیر از قلیل است
هم دیده ز تو بزرگ انصار — احیای دو طفل خود یکبار
هم از تو بروز حفر خندق — شد صخره منطبق مفرق
هم در کف معجز تو دیدند — تسبیح که از حصا شنیدند
ظاهر ز تو گشت عین نابع — چون خامه ز نفر جا اصابع
گو نطق شماره صفاتت — یا طاقت حصر معجزاتت
شد نسبت معجزات و احصا — حصر قطرات طرف دریا
هر چند محاسبان نشستند — فهرست شمار آن نبستند

فهرست بروزن بدمست
کتابی که مشتمل بر چند کتاب باشد
و بتازی فهرس گویند بی تا

کر حاصر

کر حاصر معجزات عاجز — قرآن بشنو و حوتش مرکز
از معجزات بکل عالم — برهان الوکی شد مسلم
هر جا شدت افصحی مجادل — افحم که نمود در قبایل
عالم عالم لسن چو سحبان — داوت باج لسن بقرآن
تا تو از آن شدی تو ناقل — سحبان بیان نمود باقل
لطفت اثر نسیم روضات — ضحکت خبر ضحوک جنات
با لطف تو خوف عین امید — با جود تو بخیلان صنادید
لطفت چو هوای خلد نجیج — حرفت همه دلکش و ملیح
عفوت چو فلک بغل کشاده — زیبنده تنت این لباده
آفاق پر از سخای اتق — با دور تو آمده موافق
جنت طلبان که با تو بودند — با دیده نشیبها ربودند
از دین تو کرسینا فتی زین — عریان می ماندنو البجادین
آن ربع که میشد از تو معمور — عطرش چو ربیع بود مشهور
گشتی که بیافت از تو جوهر — خاکش بسر که ماند خوهر
با امت خود ز خیر خواهی — گشتی بنگانه هم مباهی

لباده بروزن براده لباس معروف
ربع بروزن رفع خانه و منزل و محله ربیع بضم فصل بهار

با جذبهٔ لطف تو ز هر فجّ — انصار شدند اوس و خزرج

اوس از اوس تو یافت تبریز — خزرج ز تو چون صبا سحرخیز

بگزارد اگر دی ارض ماضی — از جهل بابتهال راضی

دیدند که چند بود آهوان — کردند ز جزیه طوق گردن

ماه کرم ترا کلف نیست — هرگز کلف ترا انف نیست

احسان تو چون زمان عابر — شامل بأوایل و اواخر

خالی نشود کف تو از نقل — کی دیده کس این سحاب اجفل

بهر تو بهشت شد مزین — تو ضیفی و ما تمام ضیفن

تعمیم هدایت یک لون — با ابیض و اسود است چون چون

از لطف تو چرخ معصیت سوز — دل راشده پنجبوش هر روز

گفتی که نماز پنجگانه — نهریست که بگذرد ز خانه

هر روز ز پنج غسل در وی — کی در بدنت وسخ بود کی

آن سی که فواید عیان است — شفتا پنج طلای جان است

اصحاب تو خصم را بأصفاد — از قید سعیر کرد آزاد

با زنده لطف تو غلت نیست — در طی حساب ما غلت نیست

نظن

حفظت کند از غزال پاچیر — بازیچه کند ز لبدهٔ شیر

در حکمت و عفت و شجاعت — از ثلث زنشستن جهت عدالت

شد جمع بهم ترا مقلّد — تا شد بجهات ست محدّد

بینا نظرت بخلف و قدام — در خواب و ارق شنیده پیغام

نشنیت بگوش و بر تو دربان — بودند ملائکت مکرران

کی سایه بخاک پایت افتاد — کی وضعش آفتاب میداد

در سایهٔ تو زنت خورشید — دیگر ز تو سایه چون توان دید

افلاک شده تا صفی و حوا — از وصمت هر دو بی مبرّا

پیش از تو وصی ابن مریم — بو طالب بود و باب او هم

گر عهد تو نیست حجت بین — فحرت ز نکاحت بردن جنین

از بس کردی رد آن ترتیه — کم شد رده و رسم جاهلیه

موؤده بچه نماند عاطل — گردید نکاح مقت باطل

رو تافت بچره هم ز اصنام — چون سایبه و وصیله و حام

از تبیان تو گشت معلوم — بطلان سنت ... و فسوم

تا بحر شریعت تو زد موج — باخار نه زن گشت ...

بارو نزه تو عمارت تن / آسوده شد از بلای گلخن

تا صیت اذان شنید ناقوس / گفتی که کلیسیاست ناوس

رفت از تو بنای دیر بر باد / تا خمره بجای خمر افتاد

میخانه خزید از تو در خشم / تا سفته و سفته لعل شد کم

هم دیر ز پیر گشت بیرو / هم حوت جدا از آب حانوت

آوازه پیر و پیر بنیت / ور هست عذاب پیر بنیت

اسلام که لطف تست یارش / رهبانیت نشد شعارش

رهبانیت که مبتدع شد / از نهی تو افتخار بدع شد

شرعت که لباس بد و خاص است / از برتن پس بدره خلاص است

راهب که نماز تو در امان شد / رو در تن شرع لباس ایمان شد

شرعت که اوامر و نواهی است / ناموس معظم الهی است

خیری ز اوامرش برون رفت / شری ز نواهیش فرو رفت

امنیت که شرع خاص و عام است / در خیر تمام را تمام است

راهی که نه راه شرع باشد / البته خیال صرع باشد

راهی که ز شرع ذو الجلال است / البته طریقه ضلال است

راهی که نباشد آن شریعت / شد کفر حقیقت آن طریقت

مرتاض ز طاعت ار گذارد / بی شرع قمار کفر بازد

بیرون ز شرع طاعت دل / چون طاعت آنی است باطل

رسوا کن اختراع باطل

نقلیست صحیح مستمع باش / از نفع دو کون منتفع باش

زین نقل یقین شوی تو آگاه / کز شرع برون ضلال شد راه

راوی گوید که کوفه مردی / کز شوق بهشت داشت دردی

ایام خلافت علی بود / از نور زمانه ممتلی بود

دایم بنماز گشت حاضر / در خدمت آن امام ماهر

خر بر در شاه رنج سودی / هم وعظ و خطب از و شنودی

از وعظ موثر امامت / پر واهمه کرد از قیامت

هم دید عیان فنای دنیا / تحقیق شد بقای عقبی

افتاد بفکر ترک فانی / شد طالب عیش جاودانی

شد معتزل از عیال و فرزند / ببرید ز قوم و خویش و پیوند

رو کرد بظهر کوفه محزون / مستظهر لطفهای بیچون

بیرون حصار کوفه مشهور بود بظهر کوفه

بگزیده خدا به دوران داشت مشغول عبادت خدا گشت
جز بندگیش نبود در دل یکدم ز خدا نبود غافل
طاعت میکرد روز و شب روز با گریه و آه و ناله و سوز
از بسکه بشغل سجده پرداخت پیشانی و رکبه پوست انداخت
بیچاره ز بس بکار افتاد پنداشت که داد بندگی داد
دور و زن او جدا ز شوهر با فقر و تعب بُرد بسر
فرزندانش همه گرسنه جز قرض هیچ دست رس نه
از حد چو گذشت قرض حیران در چاره خود شدند حیران
ناچار آن زن ز عجز و حیرت آمد گریان بنزد حضرت
گفت که امیر مؤمنانی ما چون رمه و تو چون شبانی
جز لطف تو ای طبیب فاره بیچاره مرا که میکند چاره
راهب شده شوهرم ز دنیا ما عاجز و بیکسیم و تنها
فرزندانم همه گرسنه در خانه بغیر خون دل نه
او کرده بطاعه گوشه مسکن من مانده چنین بکام دشمن
ده روز الصبر چاره جستم ناچار ز چاره دست شستم

فاره بالضم یعنی حاذق

زین

زین بیش نبود مردی من بیمرد چه چاره آید از زن
فکری ز کرم بحال ما کن این درد گشته را دوا کن
راوی گوید که گفت مولا با بنده خود که از همین جا
شو زود بظهر کوفه تنها آن احمق را بنزد من آر
با آن شده عاق با امانت گو مستطلبید ترا امامت
راوی گوید شدم بفرمان از سوء بلد برون شتابان
کردم ز خرابه ها تفقد تا یافتمش بُرا ز تعبد
افتاده چنین بکنج درگاه با گریه و سوز و ناله و آه
رفتم به پیش و سلام کردم آگاهیش از آن پیام کردم
دیدم که از آن پیام شد شاد هم شکر کنان بسجده افتاد
پنداشت که آن طلب ز مولا هست از پی مژده های فردا
ظن برد آنکه که مطلب دوست تحسین همان عبادت اوست
بر جست ز جا و گشت راهی تا درگه حجت الهی
چون برد بر شاه دین رسیدیم شه را دریای قهر دیدیم
آن حجت دین ایزد پاک گفتا بهمان حزین غمناک

سوء بالضم بمعنی بد

تفقد یعنی جستجو

از شرع خدا چه نقص دیدی   کاین راه ضلال را گزیدی
اسلام کر نیست پی شریعت   رهبانیت درست بدعت
در دین بهشتی چو بی تأمل   شیطانت کرد انچنین غل
از ساده دلی و خامیت غول   از راه عبادتت زده گول
اندیشه چرا نکردی ای خام   کاین راه اگر شدی ز اسلام
راضی بودی اگر ازین راه   پیغمبر و این امام آگاه
بایست این شیوه عام باشد   این ره ز شرع تمام باشد
بایست همه برند ازین سود   مخصوص جماعتی نمی‌بود
واجب میشد بکل مردم   کاین ره بکنند از نظر گم
رم کرده همه ز دار دنیا   کنجی هر یک کنند پیدا
رهبانیت شعار سازند   کنجی بگرفته کار سازند
بر وفق رضای امر جبار   واجب چو شود بجمله این کار
گردد دور زمانه مهمل   ماند همه کارها معطل
بیکار شوند اهل حرفت   بهر که کند میکند زراعت
پاشد ز هم این نظام و کل   دیگر چه توالد و تناسل

سالی

سالی دو سه گر چنین برآید   باید که زمانه بر سرآید
هر وعده جا بجای دینت   باید که عیان شود یکجا
کو طول و قصر دگر ز آجال   کو مهدی و کو خروج دجال
احکام شریعه در دعاوی   بود وعده‌اش شود مساوی
کو قاعده محبت و کین   کو منزلت جهاد در دین
شد نقض بر زمان دوران   تمهید حساب روز دیوان
تمهید صفوف روز محشر   با این ره کج کجاست دیگر
تبعیت این طریق نار است   کی مصلحت نظام دنیاست
دنیا گر نیست آخرت چیست   دنیا جز راه آخرت نیست
راوی گوید که گفت مسکین   ای صاحب شرع و حاکم دین
این راه طریقیات اگر نیست   این خرقه و قرصه جوین چیست
زهدی که تراست سیر و سیان   مقصود ز کدام راه است آن
مولا گفت که ویک ای مرد   با وسوسه دیوت انچنین کرد
دیوت انداه راست اوّن   از راه قیاس برده بیرون
خود را با من قیاس کردی   سنت را تو قیاس ناس کردی

[illegible] فتح صاحب [illegible]

[illegible]
صفت طریقه و رسم و عادت

من شاهم و صاحب عزّت / بر خلق خدا امام و حجّت

از حکمت اوست خلق عالم / صاحب مال و فقیر باهم

تقدیر خدا بحکمت خویش / با سلطنتم نموده درویش

تا زمرهٔ اغنیای امّت / مفتون نشوند بر ثروت

مغرور بمال بر نباشند / بر عاشق لعل و دُر نباشند

گویند اگر نشست این حال / میداشت امام یکجهان مال

هم بر فقرای این رعیّت / پر عبر نشود ز فقر حالت

گویند که فقر خاص ما نیست / بی چیز تر از امام کیست

زین راه براه شکر پویند / با فقر ره نجات جویند

راوی گوید که باز آن شاه / گفت با آن حزین گمراه

الفت نگمان تو کرده بوم / طاعت کردی به از همه قوم

ده روز تر اوزان عبادت / مجموع فرشته کرده لعنت

تو بیخبر و ز مکر شیطان / نیداشته که طاعت آن

از جهل چو کرده چنین کار / کن توبه و راه دین بدست آر

من نیز شفاعت تو جویم / از نامه ات این خطا بشویم

[illegible]

باباب

با آب رخ امامت خویش / خواهم عذر رعیت خویش

بشتاب روان بخانهٔ خود / بشنو دربی آب و دانهٔ خود

بار روزی از ازل مقرر / با اهل و عیال خود ببر بر

وابسته غم عیال خود خور / از کسب حلال مال خود خور

در پیروی رضای ذو المنن / بنمای رخ شگفته با زن

فرزند از آن بکش در آغوش / از شکر خدا مکن فراموش

هر کام ترا پی معیشت / اجری باشد ذخیره اینست

هر دم ز غم عیال و فرزند / بهرت حسنات می نویسند

اینها همه رسم و راه دین است / راهی که خدا نموده اینست

رخشنده شهاب دیو مکار

ای پیرو راه شرع معلوم / بشنو ز مخبری قول معصوم

تا از تمویهٔ دیو مکار / صراف دلت شود خبردار

دنیا در شرع ما دو دنیاست / محظور و حلال هر دو پیداست

دنیای حلال شد مبارک / دنیای حرام گرز نارگ

در قرآن و حدیث مذموم / شد دنیای حرام مشئوم

[illegible]

نه بل آمده اجتناب محظور / کو امر که از حلال شو دور
اکنون که نه دوست با حلال است / پی خیر حدیث جمع مال است
باشد هر یک ز الطیبات / از راه حلال الطیب است
دنیای حلال زاد عقبی است / نعم العون حدیث کافی است
نه باش حرام را تو صاحب / نه شو بخلاف شرع راهب
دنیای حلال جو بگذشت / با دیگر دست دیو کیست
مانک بد و کف بد هر نشستن / با دیو بود چو ذات نحسین
محبوب لغرض اگر بود خوب / رهبانیت که هست معیوب
شخصی که مرید یا که پیر است / ترک همه کرده گوشه گیر است
هر چند عبادتش بود کار / از وی چه هنر شود نمودار
تنها شده ز اختلاط یاران / آسان شود اجتناب عصیان
کو شه نفاق با که ورزد / از بیم کدام خصم لرزد
با مال چه کس کند خیانت / یا حفظ چه ز رکند امانت
چشم از چه بخفیه فراز دارد / لب را از چه خبث باز دارد
کو مال کسی که او شود دزد / یا از چه اجیر کم کند مزد

قال الصادق علیه السلام نعم العون علی الآخرة الدنیا

اجیر بر وزن بعیر مزدور

کوبیع

کو بیع و شرا که حیله بازد / ربا را به مباح سازد
کو ساز که گوشش خوش آید / کو می که برقص بجود آید
کو تو پر که چون بتش بگیرد / او آه کشد پدر بمیرد
گر ماند حیله بهر نظر را / ور رفت فقط شود پدر را
کو دخت که کفوی کرده تفتیش / بیگانه خویش را کند خویش
پیداست از این مقوله بسیار / کافیست همین برای اشعار
مردی آن شد که در زمانه / باشی با خلق در میانه
در کار زمانه اصل باشی / کاری نکنی مخالف شرع
این کار طریق کار دانست / این شیوه تمام پهلوان است
قانون طریق انوار است / در شرع جهاد اکبر است
گاهی ز تو گر گنه زند سر / بازت شفیع تو بر آور
رخصت بگناه اگر ندادند / دایم در توبه هم گشادند

صافی محک تصوف قلب

پرسید یکی ز اهل اخبار / از نور نشستم ز آل اطهار
گفتا سر من فدای پایت / دانم مولا و رهنمایت

کفو بضم کاف و سکون فا یعنی مثل و مانند

دارم بسیار حب دنیا / عمریست که بی دواست این
امروز تویی طبیب چاره / بی لطف تو درد کی شود به
رحم آر که جان بدرد نالم / ورنه کند این مرض هلاکم
کو فکر دوای درد من هست / غیر از تو طبیب مهربان نیست
مولا گفت که حب دنیا / از بهر چه کرده در دلت جا
بهر خواهشش را بلند بایست / قصد و غرض و بهانه چیست
چون خواهش خلق بی غرض نیست / این دوستی تو از پی چیست
گفت خواهم مال و سامان / رنگین باشم بچشم اقران
خفت کشم نزد امثال / از مسکنت و نبودن مال
خوشحال براه حج شتابم / آمرزش هر گناه یابم
باشد صلهٔ رحم مرا کار / با زر دل خصم را کنم یار
پیوسته کنم بمال تعمیر / بنیان مساجد و قناطیر
فیض از خمس و زکات یابم / باشد ز کرم نجات یابم
حق معلوم هم فراوان / بخشم بمصاحبان و جیران
مولا گفت غلط نمودی / بر خود تو در زیان گشودی

کی در دل

کی در دل تو هوای دنیاست / منظور تو عیبهای عقباست
کی با دنیاست این مودت / با آخرتست این محبت
تا دانکه چنین محب دنیاست / حب دنیاش بهر عقباست
زین راه محبت تو با مال / فال است و مبارکست اقبال

معیار طلای حق و باطل

شمع در غار چون بر افروخت / عکاشه بدیده پا پس دوخت
چون یار نبود صاحب غار / زد عقرب غار نیش بر مار
انگشت ز نیش حیات / دزدید بکفش چون سلحفات
فرمان قضا بزعم اعدا / عقرب را کرد مار افعی
تقدیر شد از قضا که در جاش / دنباله کند پس او فاش
تا فتنه نسازد آن مذبذب / زیکاشه مار گشت عقرب
هم نیش ز مار خورد آنجا / هم پس دزدید چون او را
پیدین چون بود مطلبش مال / در نقی تو بود بهر تقال
ایمانش بود سراسر لاف / آنهم بامید حرف عراف
دینش رنگی نداشت جز کین / بود ز رنگیش از دین

ریکاشه ... بمعنی غار پشت
فی ابرونکی ... سایه و مال غنیمت و خراج
رنگی بضم را مهملا اسم کیمیاگریست مشهور که بغایت
ماهر بود در آن فن چنانکه زر رنگی مثل شد

درویشی عاشق از ریاسه | حلمیت لبالب از شکسته
از بغض و نفاق و خدعه و زور | دیوانه دیو باشد آن کور
میخواست ز دین بگرد و لت | زو شوکت عمر بشکست
میخواست کند بحیله و با | قرا عجمی ز بر دستش از یاد
از دیدن آن سفینه خود | گرداب تحیرش فرو برد
پیش حضرت خضر چو شد | آن پرده دریش نام زو شد
گر شیر و گر کمین غارت | بر فتنه خوار او جور است
گوساله سامری شعار او | عجلا جسدا له خوار او
گوساله که او رفیق خر خو | گفته رگ از طبع سگ رو
از شومی اوست طاعت عجل | هم از شراب محبت عجل
در خانه دین مشکک دین او | سر دفتر هر سه شک دین او
آن سر تا پا همه مساوی | با عفر یکی شد مساوی
در پرده اشاره های نیکو | یعنی که خدا ز نقیه از او
در پرده اشاره دگر هست | یعنی که اشد ازوست آنست
هر چند که شنیع است گر او | دارد دم او شرف بمعنوه

دوزخ

دوزخ شد از آن عدوی مبدع | لبریز از افاعی و شبادع
بر فرش حرم نهاده عارض | با صید حرم چو ابن معرض
در بیت الله بسلم و نساک | در پرده کهف حرب و بیتاک
بالب ز برون ستانه بوسید | با دست درون بلات دوسید
آن افعی از ازل اغار | مار لیست بجلد یار در غار
در طوف حرم رفیق شیر و | در غار نموده ام خنثور
از خشم درون شده سگ | دم لابه نموده در برابر
لا ما شنش از برون بخزوار | نا وانشیش از درون تگوار
چون نعجه نموده در تهاده | در عیب اما ابو جعاده
فیض صحبت نکرد او راک | کی بیدپشتر ز آب شد پاک
بد طینت را چه بهره زین | با اهرمن دشمن است بهور
بر جای تو خفته شیر نهات | افتاده ز پی شغال نهات
بودن بجهان مقام تا وی | از لیث آید نه ابن آوی
با حیدر شان حیدری هست | با دمنه دل غضنفری نیست
گر شیوه شیر با شغال است | الحق بهشت پیشه فال است

جایی که اسد کنام دارد | از روبهان که نام دارد
کی میمنت است شان مشئوم | کی بود زعیم قوم زعموم
انوار نقی کثیف زانت | تسبیح ملک عزلیف زانت
گر قوز عظیم با صحابات | ایمان هم شرط اصطحابات
بس شیوه قبول است در کار | نه لای هر کتفلیل و دستار
آزار رسد از ولا مباهات | کاسود نجات از مضاهات
آسود و نکرد تیو تنها | ~~آسوده~~ اندیشه ز حر بهای اعدا
نه آنکه نشسته با تو همراه | دل باخت ز حزن همچو روباه
نه آنکه ز حرص سند و تاج | شد در وز غزا روان بکنکاج
گفتند مخالفان که پیشی | میکرد چرا رسول خویشی
از قول تو در جواب تشنیع | گفتیم بحجت مبرهن
کی بود که شاه عدل آیین | پیش از جرم خطا کند قین
گر بیشتر از خطا توان گفت | جا ماست بمیکند نشست زرد
بر عام اگر چه نیت آزاد | آمر است بکشتنش در اصرار
آمن است ز سیل باغ و نفیج | کو بند سرش اگر کند لج

مضاهات یعنی شباهت

کنکاج و کنکاش و کنگاشت یعنی با هم مشورت کردن

اجماع

اجماع که شد شعار سنت | حجت باشد بشرط حجت
اجماع که حجتش سند نیست | جز کار خوینه و لدد نیست
اجماع که حجت است شانش | معصوم بود ولی نشانش
مشروط بشرط کی بود حق | شرطش نبود اگر محقق
یک کس که کم است در قنا | کی منکر خون کشد فرا ما
معصوم دمی اگر نباشد | باید که جهان ز هم بپاشد
حجت ابدی است چون ز ابداع | زان گفت نبی حدیث اجماع
چون نیست جهان تهی معصوم | فرمود نبی حدیث معلوم
هفتاد و سه فرقه را ز امت | از حقیقت بپرس حجت
جز شیعه کی گفت معصوم | پس فرقه حقه گشت معلوم
با شیعه بود دلیل قاطع | با این سند است نور ساطع
حقیت اگر این سند نیست | هفتاد و دو فرقه را سند نیست
جز شیعه چنین سند که دارد | گر هست سند بگو بیارد
پس لفظ ستفترق هویدا | چون اجماعست حجت ما
این هردو حدیث در حقیقت | حقیت شیعه راست حجت

یعنی مناقشه و مجادله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا تجتمع امتی علی الخطاء

ساطع یعنی بلند و نمایان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدها ناجیة والباقی هالکة

امت که جمیع در بلا دست | اجماع جمیع کی مراد است
بعضی که نفاق شان خطا نیست | آن بعض کدام شد بگو چیست
معصوم چو شیعه را امام است | حقیقت شیعه آفتاب است
حجت بجهان اساس دین است | نص است که در صحف مبین است
بی دل که بود خدای هشیار | ناید ز حواس و از قوی کار
دنیا را هم باین مدارش | بی حجت کی بود قرارش
چون شان نبوت است اعظم | زان فتنهٔ امت است اعظم
مدتها بود که آن مبلّغ | این میگفت و نبود فارغ
میگفت و باهتمام میگفت | در مجمع خاص و عام میگفت
زنهار ز امتحان اعظم | در باب ولایت پسر عم

هنگامهٔ امتحان اعظم

نقلیست صحیح آنکه سلمان | آن کشور صدق را سلیمان
فرمود که از قضای حق بار | روزی که رسول شد ازین دار
بود اهل مدینه را تمامت | از شور و غلغله قیامت
از فرط فغان و ندبهٔ زار | یک ضجه شد این جهان غدار

در شورش آن عزا ز احباب | دیدم شخصی چو شعله بیتاب
میسوخت بخاطر مشوّش | میریخت ز دیده خون بر آتش
میرفت و بره شتاب میکرد | با دیدهٔ خود عتاب میکرد
کای خود دیدی که چون بناکام | بر کام منافقین شد ایام
کو پیغمبر که بنگرد فاش | چون کفر نشسته فاش بر جاش
بیند که عیان بروی منبر | کافر بچه شان شده مصدّر
این خنده که چنین بیام برده | آیا ز رهش کدام برده
سلمان گوید که گفتمش من | ای بنده گرد کار ذو المنن
جا دارنبی بخنده و گریست | امروز ولی بخنده علی گریست
گفت ای سلمان ز ره بمسجد | بنگر که چه کرده دیو مارد
نعشش نبوی هنوز بر جاست | در منبر بین چه کفر برپاست
سلمان گوید که گیج و مضطر | رفتم سوی مسجد پیمبر
تا بینم چیست حال اصحاب | دل جمع شوم بگرد زان باب
دیدم مسجد ز جوشش مردم | بحریست ز فتنه در تلاطم
مردم همه دنگ و گیج و مضطر | بوبکر شده بروی منبر

دیدم که ستاده ابن خطاب   میگفت بکان بکان باصحاب

باید بکنیم ما بسرعت   با ابن ابی قحافه بیعت

تا دین نشود بکام اعدا   از کثرت اختلاف آرا

سلمان گوید که تا عمر گفت   این حرف و نفاق خویش ننهفت

دیدم شخصی بشوق در رفت   او زو خشمش چو شعله برخواست

بگشود زبان بطعن و نفرین   کای ظالم کج نهاد بی‌دین

این فتنه دیو و مکر و ریو است   این جای نه جای چون تو دیو است

دیوی تو و مسند سلیمان   هرگز نشدست جای دیوان

امروز پیمبر از جهان رفت   وا اسلاماه کز میان رفت

سلمان گوید که ابن خطاب   هی زد بغلامان و اصحاب

کاین مجنونست پیر بکوبید   چون گرد ز مسجدش بروبید

در دم چوب و چماق و شمشیر   بارید بر سرش طرف آن پیر

دیدم خوردش بهم شکستند   بر خلق ره عتاب بستند

اندیشه نکرده شخص دیگر   زان چوب و چماق و فتنه و شر

با خشم و عتاب کرد فریاد   کاین کار نکرده است شداد

آن

آن شاه هنوز در زمین است   این کفر چرا چنین عیانست

تبلیغ رسول چون شد از یاد   فرعون چرا شدی تو شداد

اعلام غدیر خم زود دی   چون رفت ز یاد دنیای یهودی

میگفت ازین مقوله آن شاب   شد باز اشاره زابن خطاب

تا باز اشاره عمر شد   او هم ز زمانه بیخبر شد

القصه چنین چهل نفر پیش   رفتند ز جوش غیرت از خویش

چون خورد تمام را شکستند   هم راه عتاب خوب بستند

فرمود عمر که آن جماعت   با صاحب او کنند بیعت

سلمان گوید ز باب مسجد   دیدم شخصی بغایت جد

داخل شد و شد روان شتابان   با بشاشت و شکفته روی خندان

آن روز میان دشمن و دوست   او را دیدم شکفته در پوست

بود از رخ و پشتش عیان کاو بود   از واقعه رسول خوشنود

پیش از همه آن مسن فرتوت   بر رفت به پایهای منبر

رو کرد با آن شقی و گفتا   صد شکر که دیدمت در این جا

کر اکنون ترا نه این مکان بود   اسلام بکام کافران بود

اینکار را اگر چنین نمی شد ‌ ‌ ‌ ممتاز ز کفر دین نمی شد
شاید باشید کز همه زود ‌ ‌ ‌ بی واسطه بیعت منش بود
بیعت بست و بزیر آمد ‌ ‌ ‌ خندان رفت و دلیر آمد
از دیدن بیعتش جماعت ‌ ‌ ‌ گشتند همه دلیر بیعت
سلمان گوید که گفتم اینک ‌ ‌ ‌ نوبت بتو هم رسید بی شک
یا بیرون رو سنگ ز مسجد ‌ ‌ ‌ یا بشنو بت و گیس ساجد
رفتم نهان ز چشم دشمن ‌ ‌ ‌ تا در برکت ده اولیا من
تا گویمش آنچه فاش دیدم ‌ ‌ ‌ عرضش کنم آنچه خود شنیدم
دیدم مولا جهان اندوه ‌ ‌ ‌ آتشکش سیلاب و غرق چون کوه
افروخته همچو آتش طور ‌ ‌ ‌ کاهیده برنگ آتش از دود
گردیده ز هر دو دیده خونریز ‌ ‌ ‌ مشغول شده بساز و تجهیز
تا دید مرا امیر مردان ‌ ‌ ‌ رو کرد بمن حزین و گریان
گفت ای سلمان بگو چه دیدی ‌ ‌ ‌ یا گو مت آنچه هم شنیدی
گفتم جانم فدای ذاتت ‌ ‌ ‌ وانم از جان و دل اماتت
بوبکر شده بروی منبر ‌ ‌ ‌ بیعت بستند قوم یکسر

هر کس

هر کس ز ان قوم گفت عتاب ‌ ‌ ‌ خوردش بکشتند ابن خطاب
تغییر کنان چهل نفر پیش ‌ ‌ ‌ رفتند بضرب چوب از خویش
مولا گفت که از پیمبر ‌ ‌ ‌ حق است هر آنچه گفت و زد بر
آگاه مرا نبی نموده ‌ ‌ ‌ از آنچه شود و ز آنچه بوده
امروز ز امتحان جبار ‌ ‌ ‌ بایست که فاش کرد دل کار
این فتنه گر اینچنین نمی شد ‌ ‌ ‌ تشخیص منافقین نمی شد
اینجا بشنو اگر فریقین ‌ ‌ ‌ فی الجنة فی السعیر من این
سلمان گوید که باز آن شاه ‌ ‌ ‌ فرمود که ای ز حجت آگاه
دانستی هیچ گر جماعت ‌ ‌ ‌ اول که بنا نمود بیعت
سلمان گوید که گفتمش من ‌ ‌ ‌ ای حجت کردگار ذو المنن
دیدم شیخی بجد بسیار ‌ ‌ ‌ با جبه و با ردا و دستار
بعد از همه شاد آمد از در ‌ ‌ ‌ پس از همه شد روان بمنبر
در بیعت کفر باعث او بود ‌ ‌ ‌ بیعت تا بست گفت خوشنود
صد شکر که دیدمت درین جا ‌ ‌ ‌ اسلام نشد بکام اعدا
دل این میخواست ساطع او بود ‌ ‌ ‌ صد شکر که شد بکام دل زود
سلمان گوید که گفت مولا ‌ ‌ ‌ نشناختیش چه ایمان جا

تعبیر تغییر تشنیع کردن

قال الله تعالی و تنذر یوم الجمع لا ریب فیه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

گفتم نشناختم که او کیست | این دانستم که او ز ما نیست
مولا گفت که آن معادی | شد در صف غدیر شیخ نجدی
ابلیس لعین همان خوش بود | این واقعه تا نشد نیاسود
آخر ظلمتش چنانکه میخواست | گردید بر ابالسپه راست
سلمان گوید که گفتمش من | ظلمتش چه بود راست چه بد آن ظن
گفت بودی تو نیز حاضر | روزی که رسول عالم آخر
شد از پی حجة الوداعش | تابان ز غدیر خم شعاعش
زان مرحله هم چو کوچ کردیم | قرب بشش میل ره سپردیم
آمد جبریل و عود فرمود | هر مرحله که کوچ از آن بود
فرمود نبی بامر بیچون | کان خلق ز چهل هزار افزون
برگشته کنند منزل و باز | در مرحلهٔ غدیر خم باز
تا دیر شود ز دیده و گوش | ذکر ز غدیر خم فراموش
چون سر ز پی رسول کردیم | در منزل خود نزول کردیم
با امر نبی ز رب عالم | منبر ز جهاز شد همان دم
شد بر سر منبر و مرا خواست | برداشت مرا و کرد قد راست

[illegible]

ابالسجع ابلیس است یعنی لشکر ابلیس ب

[illegible]

برداشت

برداشت چنان مرا به بالا | تا گشت دو ابط او هویدا
من گشت بلند سر ز داروی | هم نص ولایت من ازلی
هم گفت بلند وال من والی | با نفرین عدو ز دنبال
ابلیس مرا بلند چون دید | شد پست و بخود چو مار پیچید
زد صیحه چنانکه از همان جار | گشتند ابالسپه خبردار
گرد آمده بر سرش ستادند | یک یک همگی زبان گشادند
کای شیخ حنین فغانت از چیست | این صیحه پس بلندت از کیست
گفت آن ملعون مگر نبینید | این موصی و این وصی این عید
گر سامان گرفت این کار | بیکار شویم جمله ناچار
زین پس همگی شویم نابست | زین شخص بلند در چنان دست
ابلیس هنوز در سخن بود | کابن خطاب از همه زود
در تهنیتم شتاب او کرد | بخ بخ خطاب او کرد
اصبحت هم از زبان او بود | فرمان او برد از همه زود
تا تهنیتم بجای آورد | بر ابن ابی قحافه رو کرد
آهسته بگوش گفت ای یار | هرگز سامان نگیرد این کار

ابط بکسر همزه و سکون باء موحده و طاء مهمله بغل ب

قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله صدق رسول الله صلی الله علیه و آله

قال عمر بن الخطاب بعد غدیر خم فی خطبته بخ بخ لک یا علی بن ابی طالب علیه السلام اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة ب

غمز با سر گوش و نفاق حرف گفتن و باشاره چشم نفاق ورزیدن ب

در چشم نبی نگر که چونش برده است زره دگر جنونش
ابلیس چو آن نفاق را دید چرخی زد و قاه قاه خندید
گفت ای بابلیسه که ما ان ظن ان دیدم غمزی که یافتم جان
زین غمز و نفاق شد مر ظن کاین کار شود بمطلب من
این ظن مرا یقین شمارید این حرف بگوش خویش دارید
سلمان گوید که باز مولا فرمود که ای معاون ما
ابلیس آن ظن که برد و میخواست کرد امروز شش بقوم خود راست
در نظم سبا خدای بر حق اخبار کند بنص صدق
از فتنه و ماجرای امروز از فتنه و از بلای امروز
امروز از این بلای مبرم باشند همین سه کس مسلم
اصحاب دگر شوند مرتد سوزند از این بلا مخلد
الا جمعی که توبه آرند هم رو بامام خود گذارند
سلمان گوید که گفتم ای شاه آگاه هم کن از آن سه آگاه
اینان ز چه پسند و از کیانند در گوشه کناره یا میانند
مولا گفت که آن سه آزاد سلمان و ابوذر است و مقداد

قال الله تعالى ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين وما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يؤمن بالآخرة ممن هو منها في شك وربك على كل شيء حفيظ
٦٠

باقی همه مرتدند و مردود الا راجع بامر معبود
یعنی که ز ارتداد ملت ای وای بمرتدان فطرت
سلمان گوید که گفت مولا شد صبر جمیل چاره ما
این صبر کنم بامر او باز با صبر شود در ظفر باز

جلادی صفدر تبرا

شرعت زستن خلل پذیرفت نقض حجرات هر سه زان گفت
تعبیر ز نامشان بقرآن کفر آمده و فسوق و عصیان
کفر اول ز حکم اسبع رسوات بنص قل تمتع
در مایده پس سه آیه ناطق از کافر و ظالم است و فاسق
شد مصدر و جمع رمز نامی تا فاش بیان کند معانی
رمز ثالث که هست عصیان رمز ثانیست ز حالتش نمایان
بعد از هجرت ره تقرب اول پسر شد از آن سه حرف
اول بد ضلال تیب ثانی سه هر فساد و تخریب
کفار و اثیم و نحس و نحاش صخاب و غلیظ فظ و فحاش
کی خانه دل ز مهر رفت آن ظاهر زفت و از درون زفت

[illegible]
قال الله تعالى ... فاولئك هم الكافرون ثم قال ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون ثم قال تعالى ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون
قال الله تعالى قل تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النار
[illegible]
زفت بفتح زا معجمه یعنی درشت بی اندام و زفت بضم زا یعنی تیره و ظلمانی و بخیل

از خدعه ثانی سه نهشل | اول سگ روی کج شد اول
ثانیه که فسوق نام او شد | اول بلواح دام او شد
ثانی دیزی رفته لبریز | اول شده دیز دان آن دیز
ثالث سبق نفاق خوانده | چون خر بر داغ کفر مانده
شد لیکه بظلم و جور منضم | طاغیش شدند طاغیان هم
هم صحبتان هم ازو بفریاد | او را همه ره بجوانب فتاد
با شیر خدا سگی غلط باخت | تحریش سکالش مضمحل ساخت
با تیر چو روبه آورد رنگ | مانده بنفور چون خر لنگ
با گرگ گرا نه اگر گرازد | گربه است چو شیر پنجه بازد
دنیا چون کلخ و حرص او علج | علجی سر باخت در ره کلخ
کی کاتب وحی شد کناباک | نشناخت تبارک از تبوا
از آیه کاهی رسول منذر | از جمله وحی عالم السر
آن آیه که بود بهر این آن | مثل کفر و فسوق و عصیان
ترقیمش را برسم تعریض | میکرد بدست خصم تفویض
با وی ز بس احمقی سرشته | چو نامه قتل خود نوشته

هستند

هستند همینه آن سه کج بین | سر دار خفاجه در ره دین
شد صد یک آن سه [illegible] | این ده اکنت و آن هزار کر
باشد سگی کرنیت دوبل | بد ز آن خر و خوک و روبه شل
بودند سه سخت دل چو شطرنج | نامی و فقط چو شاه شطرنج
آن هر سه سپاه داغ کلاج | جوزند و جهنم است مغلاج
یعنی که نمیشوند بستیار | الا بکو سقر نگونسار
بودند ز مکر و حیله و فن | از زن کمتر همان به کم زن
صلحی که از آن منافقان بود | گرگ آشتی همان سگان بود
یعنی هم بود با بد عمیت | چون عقر که هست نیم عقربت
بودند تمام حزب شیطان | از جهل و نفاق و لاف خرمان
کفر همه شان شده محقق | در نظم چو با نقض صدق
بودند بزرگ قوم شیخین | در شر و فساد و نسوی و شین
در ظاهر شیخ و عقر باشند | اما در ذات عقر باشند
اول که ز اول است مثل | بر منبرت او دوید اول
آن فرقه که سر زد از سه شن | جز فرقه و لعن حیثت باد

لعن بر دشمنان زشت طینت | از زنده بیادشان همین است
لعن است علاج دیو بددین | چون فیل متین و زخم متین
لذت طلبان دین کامل | هر لحظه کنند از ته دل
لعنت به بزی کاسه و دوران | بر هر چه کاس موی ایشان
چون دشمن اهل بیت اطهار | از مرده و زنده هست بیزار
کی لعن یکیان یکیان توانی | لعن همه کن بلعن ثانی
لعن همه گو مثنو مفصل | لعن ثانیست فرد اول
با لعن کنیم دو دشمنش | گو پا زنند بر کفنش
زان ضربه شراره ها که خیزد | صف صف چو شهاب می‌ریزد
یک چند اگر چه از کم و بیش | گردند هر آنچه رفت از پیش
فردا نکنند در جهنم | کاری بجز از نکوهش هم

برهان نجات اهل توحید

نقلیست صحیح و هم موثق | از نور شنیدم امام برحق
این نقل بگوش هوش کن گوش | کز مژده لطف میزند جوش
از لطف امام خود نمایان | این مژده شنو بنص قرآن

راوی گوید

راوی گوید ز خانه روزی | رفتم سوی سوق بهر روزی
گشتم پی روزی مقدر | مشغول تجارت مقرر
شخصی شده پیر در تسنن | هم بود شهیر در تسنن
سودایی داشت با من آن کلب | آخر بمشاجرت شد آن قلب
چون بود نماکس تجارت | گردید مبایعت مرارت
از نکس حرکت خلقها تنگ | رو داد میان ما و او جنگ
زیبا دکان میان بازار | گفت که روافض اند اشرار
اشرار الناس شیعیانند | گمراه تر از یهودیانند
باشند ز هر شریر بدتر | آنان که شدند رهط جعفر
راوی گوید که آن سگ پیر | در فحش و خنا نکرد تقصیر
میکرد بهرد و حرف تکرار | دشنام مرا بلفظ اشرار
از حرف همان عقور نامرد | پیچید ز غصه در دلم درد
رفتم برون ز سوق در دم | تا درگاه طبیب دردم
یعنی که امام شیخ ناطق | در مشرق شرع صبح صادق
از لطف بمن چو بار دادند | درهای بسته را گشادند

عقور بفتح عین مهمله یعنی سگ گزنده

داخل شدم و سلام کردم
هم تعذیه را تمام کردم

دیدم که امام تکیه داده
در مسند نور بر وساده

تا دید مرا ز غصه محزون
فرمود ز چیستی دگرگون

با حال تو این کدورت از چیست
با شیعهٔ ما مناسب این نیست

باید باشند دایم این جمع
با سوز درون شکفته چون شمع

گفتم جانم فدای نامت
دانسته ام از ازل امامت

بسیار چرا غمین نباشم
غمگین ز چه پیش ازین نباشم

این دین و چنین طریق ظاهر
آنگاه چو تو امام باهر

دانند چرا گروه اغیار
ما فرقهٔ شیعه را ز اشرار

گویند چرا ابن [illegible]
کز اشرار اند رهط جعفر

سنی چه سگ است تا بیازار
خوانند مرا بلفظ اشرار

راوی گوید ز گفتن من
آن حجت کردگار ذو المن

از روی وساده مضطرب خاست
بنشست بجای خویشتن راست

گفتا با من ز روی شفقت
قرآن نکنی مگر تلاوت

گفتم خوانم همیشه قرآن
این درد مرا کجاست درمان

وساده [illegible] یعنی بالشت

باهر یعنی روشن و نمایان

مولا گفت خدا بیان کرد
آن آیه که شد علاج این درد

در سورهٔ صاد بین مبین
آن آیهٔ لا نری رجالا

راوی گوید چو خواند مولا
آن آیهٔ لطف را سراپا

فرمود که کردگار عالم
اخبار کند بنص محکم

گوید که جمیع سنیان را
آن [illegible]

سوزند همه بآتش هم
چون جای دهیم در جهنم

هرچند همه نظر گمارند
یک شیعه بچشم در نیارند

در عین عذاب و آن تألم
با هم گویند در تخاصم

با این حالت که زین بتر نیست
ما را چه شد که در نظر نیست

گفتیم ز آنها که در همه کار
میدانستیم ما ز اشرار

هم کم ز همه و [illegible]
اینجا [illegible]

آیا دل جمله بد ز حق پر
با خلق کردیم ما تمسخر

یا از همه چشم ماست باطل
یا پرده کشیده نار هایل

گویند ازین مقوله با هم
مضطر شده در ته جهنم

حق است و یقین بنص قرآن
این گفتنها ز اهل نیران

قال الله تعالى وقالوا ما لنا لا نرى رجالا
كنا نعدهم من الأشرار أتخذناهم
سخريا أم زاغت عنهم الأبصار إن
ذلك لحق تخاصم أهل النار

تألم یعنی دور وجدا [illegible]

تخاصم با هم بخصومت گفتگو کردن

هایل یعنی هولناک

نیران جمع نار یعنی آتشها
و نیران اسم جهنم هست

راوی گوید که باز مولا … آن حجت کردگار یکتا
ده بار قسم بلفظ والله … هم خورد باین طریق والله
والله که ده ز شیعهٔ ما … والله که نه نفر ازیشان
والله که هشت ازین جماعت … والله که هفت ز اهل طاعت
والله که شش نفر ازینان … والله که پنج پس ازیشان
والله چهار ز اهل توحید … والله سه تن ازین صنادید
والله دو کس ز شیعهٔ ما … والله که یک نفر ازینها
داخل نکند خدا بآتش … دیگر ز چه ره توی مشوش
یک شیعه اگر شدی نیران … این آیه نمیشدی بقرآن
بر شیعه حرام گشته دوزخ … اما ز قسم ز رنج برزخ
از معدلت خدای شیعه … در برزخ شد جفای شیعه
در برزخ هم جفای ایشان … باشد ز فرشته نیز پنهان
مجذوب چو در حساب شیعه … در پرده بود عذاب شیعه
رمزیست کزان جفا چه بیم است … این پرده کشیدن از کریم است
هشدار که این عظیم نعمت … خواهد ز تو شکر بی نهایت..

غم

غم نیست که عاجزیم در شکر … در خلد بود و عده از شکر
الغیث که حق اهل توحید … عیش ابدست و شکر جاوید

اینست دگر ثنای میان

بعد از تو چه که دید منبر … تا گشت مصدر آن مصدر
او بود و همنشین با تو همسر … آگاه ز سر لی مع الله
او بود که در نماز معبود … از روز الست با تو مع بود
او بود امام نص یاسین … او بود ترا بطوع تابین
تابین و عطاش علم رابین … ابان فتوح شرع رابن
در نفس پیامبر مراد مقصود … از کاف بحکم گوک او بود
او بود که در جناب قدوس … ناموس تو بود و هم چو ناموس
او کرد نما ز حق تعالی … از هر دو جهان نشده مبرا
او بود که در سجود معبود … زین هر دو جدا برهنه پا بود
او بود که تیغ برق یغما … نه زنده گذاشت نه او نشا
او بود که برد در ره گنج … او گنج ربود و خصم او گنج
او بود غنیم جان مشکل … او بود مبارک البره اکا

او بود که حاملان گردون
بودند برزم او قلاوزن

او داد بجبرئیل لغباز
تا گشت امین عالم راز

در هر دو ظهور کراروار
او شد کرار و غیر فرار

او بود که صد مصاف کشتن
بس ده که که را شکست گردن

او بود که صفدر وغا بود
نه غیر که سپر لبره وغا بود

در هیچ مصاف خصم منکوب
از هر کو لبش ندید عرقوب

در هیچ مصاف آن سه دو نگ
بازر نشدند چون ملونگ

کی بود ای زدوند برخنگ
الا که زدند هر سپر لنگ

زخمی هرگز ز حرب و از رنج
نادیده چو زن مگر شطرنج

تیغ کف آن سته ناصلاح
چون در کف علج و اسکلاح

از مولع رزمه صفدر رزم
پیداست چو وهم باطل از حزم

او کوثر بود و غیر اجن
چون غیر از آن نبود ماجن

او معجزه بود و خصم فرهت
پیداست که با کتاب فرهت

با تیغ و کوشش و قوت حق
بس راهب را ز پا بنشت ستق

فرمان تو و اطاعت او
چون جرأت بود و از زریا

بازوش

بازوش که پنجه ذکا تافت
حکمت شرف نفاذ از آن یافت

باشکه او بحکم تقدیر
شد سکه نام تو جهانگیر

بی ارقم او بطاعت رب
گردن ننهاد خصم ارقب

دین را بجهات و حمی ساخت
این مرتع او ز دیو پرداخت

شد زآتش او عدو دمی
منقاد تو باد و صد علامی

نورش که ز نور تو عیانست
در نور ضیا و نور آن است

نور تو و او که اظهر است
در اوج کمال ازهر است

در باره دین مرا بعث او
بقد همیشه تابعت او

در علم تو اوست با تو همسر
نه غیر که مسند اند از بر

او بود ثقیف فن بهر باب
نه غیر سقیفه بند کذاب

کی بود رشید عزت مسعود
ز رومی خوبی که از حبش بود

پیداست درین میانه مابین
رسواست ز فعل خویش حاین

تنها ز بان چه دیر مذهب
دینار ز هب بود نه مذهب

صاحب لقب است خود معاین
در شان شنایع این شناین

گر هست بصیرت جذابی
خوانند سلاحه مومیایی

او با تو او نخ از ازل داشت | نه غیر که از ازل خلل داشت
دین را حامی حسام او شد | هر فتح که شد بنام او شد
تا او در بدر رایت افراخت | شیخ نجدی علم نگون ساخت
او بود که سر شکفت در گرد | چون عمری را از آن قلم کرد
احزاب ز ضرب او ز خندق | در خندق غم شدند مغرق
در روز احد چو قد علم کرد | هفده کرت علم قلم کرد
تا در احد آن لب گهربار | از دشته دست خصم شد زار
از یاری یار و آن مواسات | برگشت ز لا فتی سموات
هم فتح بنی النظیر او کرد | بس خصم ترا اسیر او کرد
او بود که فتح زو خیبر | مرحب کند و فکند چون در
کی طایفه با صفت صفاتست | دیدند که صفدرت صفاتست
شد غزوه فتح از و هویدا | یعنی فتح مبین لکجا
او بود که مجمع لوا ویس | پر گرد ز وافد و ز قیس
دست تو ز تیغی که او است | بر بیعه و بر کنیه زد دست
در علم تو با تو مشترک او | در فتح تو تشنیر معترک او

شیخ نجدی یعنی ابلیس

ناووس بروزن ناقوس مقبره گبران

غاب با غین معجمه بروزن آب یعنی بیشه

کی شد

کی شد از نار خصم غالب | آن شیر ز غاب شرع غالب
هرگز در دین نکرد سستی | هرگز تنها نخورد درستی
در سوره زخرف حکیم است او | تفسیر صراط مستقیم است او
دیر و ثبت دست پست باگرد | شیم ونکش فرب میکرد
او داد زکوة سجده دو دست | بعد از تو ولی انما اوست
تو حسنی و بو تراب آن شست | چون نیک نظر کنی همان است
از زینت آن جمال و آن آن | شعبان و رجب شدند شعبان
روشن ز دو سینه بود یکدل | پیدا از دو شخص بود یک ظل
یک شمع نموده از دو مشکات | یک عکس فتاده در دو مرآت
یک سایه از آن نه هر دو هر سو | یعنی که میان ما دوئی نیست
سامان محمدی علی راست | داورگه او نبی ولی راست
از بردن نام خود در خطی | کفتم که بجان شوم مسلط
زد بانگ که محرم که حد نیست | بالیه تهورم که بد نیست
رسم است که میکنند تحریر | بر کوشه نامه نام قطمیر
محبوب سگی است بر در | دل بسته بالتفات قنبر

قال الله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون

داورگاه جایی که حاکم دیوانداری کند

قطمیر بکسر قاف ... نام سگ اصحاب کهف

خواهم دل مرده را بجویی | جان تو و جان او بگویی
تا راه بآیین رهی نمودی | بس در که بروی من گشودی
دل مزرع و لطف تست آبش | تابیدن مهرت آفتابش
ما تشنه لبیم و آب با تست | دریاب که این ثواب با تست
کر خلق دو کون را دهی آب | دریا نشود تهی باکواب
چون عاصیان را تویی معالج | گو باش فزون ز رمل عالج
با تست شفاعت کبایر | گو باش افزون تر از صغایر
با تست تدارک زیانها | گو باش افزون ز آسمانها
در موج نخست بحر رحمت | شد حال تو گوهر شفاعت
جرم همه را بروز ابداع | بپیموده شفاعتت یکی باع
این ذره من که آفتابست | مستغرق الطاف این جنابست
این قطره من که بحر و دنیا | هم از نم لطف تست دریا
کر کام جهان پر از زبانست | گلشن ز منست و جاودانست
جاوید براه شکر پویند | یک لطف ترا چه شکر گویند
صد شکر که دایت جنینه | عجز از قدم و عطا رسید

بارشان

باع یعنی معطر یعنی باع مقدار دو دست ...
ذراع مقدار ... است ...

بر شان تو لطف را تعهد | شد واجب خاص چون تهجد
گفتی که عبادتست تمریض | حاشا تو و این ثواب تغمیض
پیش تو گریه فرضی | از آیه اسرفوا است ارجی
سید یعنی زعیم و مکرم | نقل است که از زعیم غارم
بس دل کردی چو کعبه پر نور | کز فرط گناه بود جابور
در جرم اگرچه پرده دریدیم | ما ارسلناک هم شنیدیم
زان روز که شد در کرمت باز | با تست عطا و وعده و انجاز
بی لطف تو ای طبیب فاره | بیمار گناه کی شود به
نخل امید هر کجا رست | از فیض بهار شیمه تست
بستی الفلاح و فوز همت | با امت تست این دوا مت
شد امت تو ز امت تو | آسوده ظل رحمت تو
یک جان که فدای تو کند دل | عمر ابدیست در مقابل
جانی که شد فدای آن لب | شد نخل سمرة بن جندب
تا صیت اذان رسد بآذان | خصمت بشد ذلیل و شذان
کر نامه بجز خط خطا نیست | مد قلم ترا ادا نیست

قال الله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
تغمیض چشم پوشانیدن
اغماض هم بدین معنی است
قال الله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی
زعیم یعنی سید قوم
قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
فاره یعنی حاذق
شذان بفتح شین معجمه و تشدید ذال معجمه یعنی کریزنده
بروزن صدر
غیب ...

از روز که مخبر مان ز یثرب — بینند وجوه خود غرایب
از فیض جناب آستانت — یعنی بتصدق سگانت
مجذوبت را برغم خصمان — با معجزه رو سفید گردان
از جهل اگر گناه کارم — خود را جاهل چرا شمارم
دانم که به از تو هیچ کس نیست — اینم ز همه علوم کافیست
اقوال ترا ز راه تحقیق — با معجزه کرده ام چو تصدیق
از شبهه و وهم و فکر ناپس — قول تو و آل تو مرا بس

امنیت راه فکر باطل

نقلیست صحیح در کلینی — از جملهٔ محکمات دینی
راوی گوید بصبره روزی — میگشتم خوش به دلفروزی
شخصی از اهل بصره مشهور — اما زندیق بود و دلکور
در کوچه بمن رسید ناگاه — گفت ای ز فنون فقه آگاه
خواهم ز تو مشکلی بپرسم — اما خواهم جواب محکم
در باب زکوة از چه ره بود — آنقدر که آن رسول فرمود
فرمود ز الف پنج و عشرین — یعنی ز دویست پنج تعیین

حاصل

حاصل فرموده از چهل یک — افتاده بدل مرا ازین شک
این قدر چه بود بود مسلم — زین بیش چرا نگفت یا کم
تخصیص نه راچه بود علت — ساکت نشوم مگر بحجت
راوی گوید که گفتم از جهل — فرمان خدا نمایدت سهل
امری که کند حکیم احکم — دارد البته وجه محکم
کو عقل من و تو در نیابد — هم عقل جز انقیاد نیابد
ما شارع را ز راه تحقیق — با معجزه کرده ایم تصدیق
حق است هر آن گهر که سفته — تقلید تو کنیم هر چه گفته
واجب نبود بما تفقد — الا که بقول او تعبد
راوی گوید لعین چو بشنید — این حرف لبی بهرزه خندید
گفت حرف تو هست بی اصل — فقهت تیری است بی پر و نصل
این راه نبام شرع انور — رسمی شده بی بنا مقرر
این گفت و بخنده و تبسم — راهی شد و شد ز خشم من گم
از خندهٔ آن لعین نامرد — پیچید ز غصه در دلم درد
چون موسم دلگشای حج بود — عازم شدم و تهیه شد زود

با حاج سوی حجاز رفتم | تا درگه کارساز رفتم
دیدم در شوط اول الحج | در حجر نشسته صاحب
آن نور ششم وصی مطلق | یعنی صادق امام برحق
شش شوط دگر تمام کردم | رفتم بر پیش و سلام کردم
بعد از رد سلام با من | گفت بنشین نشستم این
امید بلطف او ببستم | رفتم بسجود و خوش نشستم
مولا بعد از تفقد من | پرسید ز من ز حال هر تن
پرسید ز شیعیان کوفه | از حیره و کرخ و کنده صوفه
چون حال یکان یکان بیان شد | پس لطف کز و بشیعیان شد
گفت که همان لعین کمراه | چون کرد سؤال از تو در راه
گفتم سر من فدای پایت | دانم ز الست رهنمایت
خواهم شنوم جواب حرفش | مشکل شده شبهه شگرفش
این مشکل را امام باید | این عقده هم از تو بگشاید
مولا گفت که ای فلانی | شرعی که بود خدا [illegible]
هر حکمش را حکیم احکم | واند سببی بوجه محکم

بعضی ز وجوه شرع انور | مخصوص بعلم اوست اظهر
برخی هم از آن وجوه ثابت | برخی بعوام نیز پیداست
زان علم که عالمش امام است | حل شبهات ناتمام است
از حجت دین شنو مسجل | تا مشکل آن لعین شود حل
تقدیر خدای کل اشیا | در باب نظام خلق دنیا
آن شد که ز هر هزار انسان | پنج و عشرین بود پریشان
چون الف کنند صد قرین | پنج و عشرین شوند مغبون
گردد ز برکات مال دنیا | قوت سنه جمله را مهیا
این علم ولی نه با عوام است | این علم خزینه امام است
راوی گوید ز حرف مولا | شد خاطر من بهشت اعلا
در سجده شکر خاک پایش | گشتم بزبان و دل فدایش
در رجعو بصیره تا رسیدیم | آن ملعون را بکوچه دیدیم
گفتم پارسال گذشته از من | کردی تو سؤال و من زدم تن
اکنون دارم جواب حرفت | حل همه شبهه شگرفت
پس آمد و ایستاد و گفتا | گر هست جواب من بفرما

بعض

تا گفتمش آن جواب محکم / دیدم که لعین شکست درهم

سرپیش فکنده گیج و مضطر / برداشت ز بعد مدتی سر

گفتا این حرف چون تویی نیست / پیدا بود این جواب از کیست

این را البته تو کرده یار / او رفته و از عجب زاین کار

معراج خوش اعتقاد معراج

ای رانده براق بر سماوات / نه با تو نه پی تو استطاعت

جا داده همتت بیک دم / نه پرده نه را دریده از هم

چون نور نظر زدی ز خاک / در نیم نظر شدی بر افلاک

تا خاک ز گوهرت شرف یافت / را ز صدف نهم صدف یافت

در معراجت بنور ساطع / برقع نه ز رقیع شد نه برقع

بر پشت براق چستی ازجا / شبها بذات اتسا ز روی مرها

هم صخره ز تاب جست افروخت / هم طایف کعبه گشت ...

از مکه روان شدی به سلم / وز صخره قدم زدی به سلم

بگشود ستاره ات ز فلک در / چون بند ز طیلسان اخضر

معراج تو هر دری که واکرد / در بست کو گشاد و یکصدا کرد

هردر

هر در که گشود بر تو ذوالمن / دیگر نگشید صدای بستن

معراج ترا بامر معبود / یک حکمت سر نقش همین بود

رفتی ز قبای سبز گردون / چون گل ز لباس غنچه بیرون

چون نور نظر شتافته زود / بگذشتی ازین سقف نه تو

از عزم تو کام زخم بر خاک / شد توام آن دگر بر افلاک

بهر سفر تو عطف دامان / پاشید جواب آبدستان

میر بخت هنوز آب بر خاک / کز خاک براق شد بر افلاک

تو عازم از لقا در آن شب / جای تو نه از نقاب در ب

چندانکه در آن همان شب بود / روحانیت آنچه مطلبت بود

بر خیل ملایک نه او زنگ / افروخته رخ ز روی شباهنگ

هر یک ز نظاره خجالت / حیران تو بود و رنگ آلت

گل گل عرق از رخت چکیده / گلهای محمدی دمیده

افلاک چو جوش سبق ربوده / کان تحفه طبق طبق ربوده

این هفت آسیا ز رفت / زان شد که شود نثارت ات

آن شب بگر سپهر چون طور / بود از جوشان نور پرشور

آبدستان یعنی آفتابه و ابریق

طیلسان یعنی لباس ... مانند ...

شب بود که عطرش انبوه | پاکان جهان گروه بر گروه
بارست تا قصر یار دادند | درهای زمرّدی گشادند
بر گرد تو قدسیان بهر باب | صف بسته دو رویه همچو بواب
میشد ز فرشتگان مرتب | رحب افلاک پر ز کوکب
صدر از آن شب نمود روشن | چون پرتو شمع روز روشن
ماه ارچه ز عارضت خجل بود | شنجرف بلاجورد بسود
از ماه گذشت ماه انور | چون برق که بگذرد ز پیکر
بر تیر چو زد براق شبگیر | گفتی برقی گذشت از تیر
از دهشت آنچنان شتابنگ | با زهره نخجیک بود بی‌رنگ
خورشید نداشت تاب تختت | چون عکس تو بنمود ذرات
عیسی که لبش حیات میداد | آن شب گفتی که مردنش زاد
در خدمت دورباش و توبیخ | شمشیر برهنه بود مریخ
برجیس در انتظار اجلاس | فالش همه تیر زده به برجاس
معمور شد از تو بیت معمور | افتاد و شعاع نور بر نور
کیوان پی اتفاق تماشی | میکرد ز دور پاسبانی

رحب بفتح راء مهمله و سکون حاء مهمله یعنی فضا

سرادق بروزن نفاوت یعنی سایبان و سراپرده

ازگوشه

از گوشهٔ بام هفتم ایوان | تا دیده بره گشود کیوان
نوری بروی عرش تابید | برگشت و ترا از آن طرف دید
انجم صف صف فتاده پیاده | سیاره بکف ستاده پیدا
از شوق تو ناشطات افلاک | در سیر بروج گشته چالاک
شاخ شجر طین و سجود است | چون شاخ پر از ثمر نمودست
زد قدر بطین خویش از قد | تا دید ترا چو بدر در صدر
شد عقد گهر از آن ثریا | کان شب کرد و نثاران پا
ثور از دبران خود خجل بود | قربان رهت شده دوال بود
پایت سر هقعه کرد خاضع | هم کاهل هنعه گشت راکع
تا از تو ذراع با جرئت شد | از بسط و ذراع کلب در شد
با نثره ز مقدم تو ضرغام | در سجده همی نمود ادغام
چون عاشق یار در مقابل | یک طرفه گشت طرف غافل
تا جبهه بسجود شد مهیا | شد صاحب اسم با مسمی
نه زبره زد راه زبره و زرد | نه صرفه که صرفه را در آن دید
از نعل براق عرش پیما | طمعی برداشت زان عوّا

جبهه بفتح جیم چهار ستاره اند بجای اسد از منازل

عوا بفتح عین مهمله و واو پنج ستاره اند بجای ... از منازل است

بالید سماک اعزل از نور / کاهید سماک رامح از دور

از خلف سماک فکر راین / کف کرده چو قصعة المساکین

از غفر انت نیافت تا رنگ / غفر میزان نشد گران سنگ

بسته دو کمر بکین زبانا / خصم تو ضعیف و او توانا

تا کرد درست کمر ز معراج / اکلیل نیافت درته التاج

قلب از دل دشمنت خبر داشت / از دوست اشاره نظر داشت

تا شوله عدوی دشمنانست / خاطر جمعی ز دوستانست

تعریف اگرچه بر فیحواست / اورنگ نعایم آمدی راست

راحت تا سوی بلده افتاد / چون بطنیه ز نور گشت آباد

قربان تو گشت سعد ذابح / شد چون من بی بضاعت رابح

تا سعد بلع بدیدت از دور / غرق چو سان نور شد نور

تا سعد سعود افرست دید / چون سعد ملک بسجده غلطید

زد اخبیه خیمها برابر / باشد که گشتی بمهر تن سپر

گفتن در سجده خیر مقدم / آموخت مؤخر از مقدم

از نور تو برد تا رشا بهر / حوتی آمد بجر از نهر

زبانا بضم زای معجمه و فتح با سیزده و دو ستاره اند بجای دو شاخ عقرب از منازلست ب

نعایم هشت ستاره ایست [illegible] از منازل

مؤخر و مقدم هر کدام ستاره ایست از منازل ب

آمد گردت

آمد گردت بسعد بارع / چون سعد مطر بچشم زارع

تا سعد همام دیده وا کرد / چون سعد بهام سر فدا کرد

گر نا شده هم سعادت افزود / مذ تنها بود منتظر بود

آن شب شد از پی تماشا / اکلیل رقیب با ثریا

میرفتی و هر ستاره با شاه / میگفت که این سرست و این راه

از بسکه نثار تاج و سر بود / آن ره چو مجره پر گهر بود

در راه تو هر ره نیره انجم / پاشیده درم سپرای اشتم

طی کرده مراتع منضد / کردی دل عرش را منجد

تا رانده و کون راه بربی / شد عرش ترا بجای کرسی

بهر ملک حشم ملایک / شد عرش اریکه الارایک

افلاک از انطرف نمایان / چون در عمان شباک حیتان

در ته دیدی بحار چون نیل / زانسان که به نیل چند تمثیل

قدر فلکت نمود از الجبا / چون از سر کوه قاف نقا

بنمودت از آن بلندی افلاک / چون از افلاک مرکز خاک

حاضر کردند انبیا را / هم کل ملایک خدا را

منضد بر وزن مکلف [illegible] ب

اریکه بر وزن [illegible] جمع ارایک ب

حوت معروف جمع حیتان بر وزن ایران ب

نقا بضم ثای مثلثه و تشدید قاف حوض دل باشد ب

[illegible]

تا رو با امام خویش آرند / صف بسته نماز حق گذارند
جبریل امین مؤذن بود / حضرت به همین مهیمنت بود
هستند برات عفو در کف / آن طاعت آن امام آن صف
کار همه گر نماز باقیست / امید همان نماز کافیست
جبریل که با تو در مراحل / میشد چو عریف در قبایل
ماند از تو براه و نوقش افروخت / میسوخت ز دور اگر نمیسوخت
راهی رفتی که بود از آن راه / گنجشک خیال کوتاه
جایی سخن از خدا شنیدی / کانجا ره ما سوا ندیدی
جبریل امین این سخن رفت / اینجاست که جای دم زدن نیست
آگاه ز سر قاب قوسین / هم اوست که شد وحی رسان این
آن شب حضرت کلیم خوش شد / خمسین صلوات خمس از و شد
گر محمل این رواق خضرا / شد از قدمت بشی معطر
از مجمر این حقایق نه تو / تا صبح قیامت آید آن بو
ای وارد می که کرد عزمت / آوازه تست تا قیامت
عودت بسرای ام‌هانی / چون سیر فلک نشد زمانی

عودت

[illegible]

راه واره بروزن ماه پاره
یعنی راه آورد

عودت بدری که عزم بنمود / پیش از قطع صدای ربود
عودت بشتاب مرد ره داشت / این پاره بجای خود نگذاشت
آورد و رهت براه واره / در دهر را بمژده چاره
شد باز زمانه پر ز رحمت / عود تو و مژده امامت
هم عزم سفر سوی وطن بود / هم عود بجای خویشتن بود
در مراجعت بسی است حکمت / اصل غرضش بود امامت
بایست عیان شود بمعراج / کز بعد تو کیست صاحب التاج
معراج تو بود بهر حیدر / والنجم گواه شد سراسر
در مژده منصب ولایت / نطقت ز هوی نبود آیت
از مراجعت گر او غرض نیست / پیش از اخبار تهنیت حجت

گنجی است لبالب از جواهر

نقلیست صحیح آنکه مأمون / آن شیعه مدعی چو هارون
میخواست بجلسه پیش مردم / جوید قرب امام هشتم
میگفت تشیع شد آئین / شد مرتد هر که شنید در دین
دعواش فروغ داشت یکچند / مانند دروغ راست مانند

روزی فرمود کابن اکثم
جمعی فضلا کند فراهم

راوی گوید که ما بسرعت
ز اهل خبر و کلام حکمت

حاضر کردیم چل نفر پیش
یک یک بردیم جمله را پیش

با حمل خلیفه کرم برخورد
دهشت ز دل کسان بیکسان برد

یک یک همه را بلطف پرسید
لطفش همه را بیک نظر دید

فرمود همه براحت نشینید
خودداری را بکل نمانید

بزم صحبت چنانکه دلخواست
با طیب و مطایبه بیاراست

از بسکه شکفته گشت با گل
یک یک همه وا شدند چون گل

از هر جایی سخن گذشتی
گاهی از گشت و گه ز گشتی

چون مجلس اختلاط شد گرم
رو کرد بفاضلان با آزرم

گفتا غرضی مراست امروز
زین مجمع و مجلس دلفروز

خواهم که میانهٔ من و حق
حجت باشید روز مطلق

باشید به حجت و براهان
هم شاهد من بروز دیوان

آن چیز که پرسم از مسایل
یا فاش بگویم از دلایل

باید همگی دلیر و بی باک
گویید جواب حق ولی اگ

زنهار

زنهار رضای خلق بجویید
با حق باشید و حق بگویید

هر یک باید ز قهر یزدان
اندیشه کنید از دمندان

اندیشه کنیدهان ز حجت
البته و الف الف البت

در قول اگر مصیب باشم
با خاطر پر ز طیب باشم

ور آنکه شوم بغیر قایل
با حجت حق کنید باطل

گویم بشما که دین من چیست
وز بعد نبی امام من کیست

از روز ازل امام برحق
وز بعد نبی وصی مطلق

نشناسم جز علی اعلا
ما بین من و حق تعالی

گر آنکه همین عقیده حق است
تصویب صواب مستحق است

ور آنکه خطاست هم بگویید
زنهار ره جدل مپویید

حجت مخالفین

از اهل حدیث اولا گفت
شخصی که بنقل دُر همی سفت

ما را بجز این عقیده باشد
دانیم که برگزیده باشد

باشد بعد از نبی مرسل
بو بکر ز هر که هست افضل

زانرو که بمان رسول هادی
فرمود که باللذین بعدی

روی المخالفون ان النبی صلی الله علیه و آله قال اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر

گر افضل از ان دو دیگری بود ... ما را ز چه اقتدا نفرمود

جواب مأمون

مأمون گفتا که نقل اخبار ... هست از طرف من و تو بسیار

حیثیت جمله شد نقیضین ... بطلان همه ز دین بود شین

حق است همین که نزد عاقل ... بعضی حق است و بعض باطل

از جمله باطل خبرها ... باشد خبری که کرد لی انها

زیرا که خلاف هم نمودند ... در اکثر کارها که بودند

کی امر کند حکیم احکم ... بر پیروی دو ناقض هم

شاهد جواب

چون ابن ولید در دوره ... شد قاتل مالک نویره

دانسته زنا آن خطا ز وی سر ... خونخواه شدند قوم پیمبر

پی جرم چو قتل مسلمی کرد ... نفرین برخاست از زن و مرد

فرمود عمر قصاص خالد ... بوبکر نگشت و شد معاند

میگفت خلیفه گر منم من ... با غیر چه حد حد وگفتن

یک هفته نکرد کینه بستند ... فارغ از روی هم نشستند

عاصیست

[illegible]

عاصیست بگفته شما هم ... با شرع و رسول و مقتدا هم

در هیچ زمان بود مُنزل ... عاصی هرگز نباشد افضل

شاهد دیگر

از هر دو شنو خلاف دیگر ... باهم دارند و با پیمبر

اول هرگز نگشت بانی ... تحریم دو متعه را چو ثانی

زین راه تعاندی مسلم ... باهم دارند و با نبی هم

شاهد دیگر

از مستمعات ابن خطاب ... دیوان عطیه بود و کتاب

گشتند چو لا بیش مکرر ... کز بوبکر این ادا نزد سر

گفتا عمر او نبود لایق ... در اصل بامره خلایق

در کار خلافه بود عاجز ... تدبیر بجا نکرد هرگز

تدبیر بجا نکرد آن مرد ... بی امر من آنچه کرد بد کرد

تا نه چو مطیع و هم مطاع است ... این شرع نباشد اختراع است

اندیشه عقل اگر تمام است ... بس مفسده کاندرین کلام است

شاهد دیگر

قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین

وقال تعالی لا ینال عهدی الظالمین

دو متعه یعنی حج تمتع و متعه زنان که هر دو را حرام کرد عمر ملعون

[illegible]

امره بکسر همزه و سکون میم یعنی امارت

دیگر آن شد که راست با عمر | مستخلف ثانی است بوبکر
تا وی بار نشد نرفت از پی | استخلافی نزد پس از وی
حاصل که میانشان از این دست | دانی که مخالفت لنبی هست
کی امر کنند بر خلایق | بر پیروی وی و ناموافق
گر پیروی یکی مراد است | چون نوبت او در اجتهاد است
پس واجب شد به دیگری هم | تبعیت اجتهاد آن دم
تبعیت خود و نصب اعدا است | تغییر و ملامتش چه رسوا است
زیاد کنند خلاف ایشان | با هم که شد آن حدیث بهتان

روی المخالفون انه صلی الله علیه وآله قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ب

حجت مخالفین

آن دیگر گفت ز اهل اخبار | هم قول نبی بود در آثار
لو کنت که فاش شد ز راوی | هم متخذا خلیلا از پی
نص است که افضل است بوبکر | بالنص نبی چه حیله و مکر

جواب مامون

مامون گفت که هست این هم | موضوع بحجت مسلم
زیرا که شد از شمار روایات | در باب صحابه در مواخات

گفتند

گفتید که جمله صحابه آن | با هم همه راست شد این با
بعد از همه دست آن بهم داد | در ما بین نبی و داماد
بعد از همه آن مبایعت بود | ما بین نبی و ابن عم بود
با آنکه تلاش آن اخوت | شد رمز امامت و نبوت
آن تا علم نبوت افراخت | بر معرکه ولایت این تاخت
گفتید همه که آن اخوت | بعد از همه تا که یافت صورت
فرمود نبی به امر معبود | تاخیر تو از برای خود بود
این هر دو روایت از ثقات است | البته یکی کج است و دیگر راست
چون هست حدیث فاش اخوت | حجت بوفاق کل امت
نشنیده حدیث خله از کس | سامع بجز از مخالف و بس
بوبکر اگر افضل است از حیث | لایق باخوت نبی [illegible]
افضل باشد خلیل و هم اخ | بشنو تو جواب خود مسلخ
شد جزم که هست این خبر هم | موضوع و دروغ و نامسلم

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر | گفتا که علی بر وی منبر

آن بعد نبیست که فرمود | در آخر خبر بهره زد
نقل است که بهترین امت | بوبکر و عمر شدند ای ثبت

جواب مأمون

مأمون گفت که این خبر هم | کذب است بچند حکم محکم
اول آنکه اگر پیمبر | میدید که افضلند و بهتر
میکرد چرا امیر ایشان | که عمرو گهی اسامه را هان
عمرو عاص و اسامه هر یک | از هر دو و پس افضلند لیک
مفضول را بوحی منزل | حاشا که علی شمارد افضل
هرگز در قول و فعل حیدر | نشنفت مخالف پیمبر
این قول پس از علی نباشد | حجت به از این جلی نباشد

جواب دیگر

دوم آنکه شعار روایات | کردید هم از ثقات و لات
لما قبض النبی که فرمود | پیداست که زان مطلب بود
گفت بودم پس از پیمبر | اولی بجلوس تخت منبر
هم من بودم بجای احمد | اولی بقمیص خویش از خود

لکن

لکن برسیدیم آنکه مردم | کافر گردند و ره شود گم
زین قول که پر فروغ باشد | آن قول یقین دروغ باشد

جواب دیگر

پنجم آنکه هم از ثقات | از قول علی روایت راست
گفتید همه علی عمر آن | فرمود انه و لیس گویان
یعنی فرمود کان دو دشمن | بودند چه پس کجا به از تن
حال آنکه منم مطیع یزدان | پیش از ایشان و بعد از ایشان
هم گشت بحکم این روایات | تفت ز لباس استی رات
بعد از پیمان و دین شکستن | مشکل شود و دروغ بستن

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم | گفت که بود حدیث محکم
کاول بالغ چو شد ز بهر سو | از آمده شد بخانه او
میگفت نخواهم آنکه آیند | الا که اقالتم نمایند
حیدر چو شنید ماجرا را | گفتش که مکن تو التوا را
تقدیم تو چو نمود پیمبر | آن کیست که سازدت مؤخر

روی انه قال امیر المؤمنین علیه السلام قال انّی یکونان خیر امتی و قد عصیا الله عز و جل قبلهما و عصیا بعدهما

روی المخالفون ان ابا بکر اغلق بابه و قال هل من مستقیل فاقیله فقال علی علیه السلام لا نقیلک و لا نستقیلک قدمک رسول الله فمن ذا یؤخرک

جواب مامون

مامون گفت که این خبر هم — کذب است بچند وجه محکم
اول آنکه هم از شما خبر است — این نقل که پیش جمله ثابت است
گفتید علی نشست ملّل — از بیعت جانشین اول
بیعت چندان نداد از دست — تا فاطمه رخت از جهان بست
قولی که همین ز بعض مرویست — از صاحب این دلا القین
حیدر بوفاق کرد انکار — پس نقل شماست محض انکار

جواب دیگر

دوم گفتید دخت احمد — هم کرد وصیتی مشدّد
تا در دفنش نشتابند — تا آن دو بنماز او نیایند
از دخت پیمبر این وصیت — نقل است بکفر هر دو آیت
در اصل مخالفت حیدر — با احمد و دخت او تردید
آن قول پس از علی نباشد — وجهی به ازین جلی نباشد

جواب دیگر

سیوم آنکه اقاله فرمود — استخلافش گر از نبی بود

چون فسخ ز بیعت خلافه — میکرد ابن ابی قحافه
میگفت عیان بجمع الفا — کز تانه و بو عبیده اینجا
می آید و راضیم بأین من — اکنون شده استقاله زین فن
استخلافش گر از نبی ثبت — پس تهمت بر علی پسندیست
تحقیق شد آنکه این خبر هم — کذب است بأین وجه محکم

حجت مخالفین

شخصی دیگر ز اهل اخبار — گفتا منقول شد در آثار
کز پیغمبر بر صحابه دید — برخاسته عمرو عاص پرسید
گفتا که احبّ ناس منکیست — آن کیست بگو ز اهل و خویشت
فرمود نبی که عایشه است آن — پرسش گفتا بگو ز مردان
فرمود رسول حق ابوها — کافیست همین حدیث با ما

جواب مامون

مامون گفت که این خبر نیز — کذب است بحجت دلاویز
شد راست بر شما و هم ما — آن نقل حدیث طیر مشوا
چون هست احبّ این روایت — پس هست همه جز شه ولایت

پیداست ز کل و بعض ناقل | کان نقل شماست جزم باطل
حیدر را خدا و رسول فرستاد | گر نیست احب چرا فرستاد
یا کیست احب خدا ندانست | یا دانست و نمی توانست
یا جهل ز جانب خدا است | یا نقل تو جزم افترا است
چون جزم بر خدا احب است | آن نقل شما تمام آهو است

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم | گفت که بود حدیث محکم
آن حرف علی که همچو در سفت | اما با قهر و با غضب گفت
هر کس که دهد مرا کمانی | تفضیل با اول و ثانی
هر کس باشد ز مرد و از زن | خواهم زد حد مفتری من

جواب مأمون

مأمون گفت که این خبر نیز | کذب است و گزاف و لاف و ناچیز
زیرا که شد از شما و ما هم | نقل از همگی صحیح و محکم
گفتید که گفت هم به منبر | بوبکر بخلق این مکرر
گردید شما خلیفه زود هم | حالی که به از شما نبودم

تا هست

تا هست علی شریف آرا | این از من و دیگری چه یارا
این هر دو حدیث ناقض هم | البته یکی بود مسلم
این نقل مسلم است مطلق | آن نقل یقین که هست ناحق

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت | در باب کهول اهل جنت
چون فضل شنیده است ثانی | پس فضل ز اول است و ثانی

جواب مأمون

مأمون گفت غلط شد این هم | در باب شباب هست محکم
در باب شباب اتفاق است | در شان کهول که وفاق است
ور نیست غلط بفرض تسلیم | نقض است بکفر هر دو تعمیم
چون هست حدیث صحیح بنا | مشهور بر شما و هم ما
هم هست که نیست در جنان پیر | زین هر دو گه بیان و تعبیر
گردد بتو کفر هر دو ظاهر | این هم بتو حجتی است باهر
آن نقل حدیث اشجعیه | هم حجت ما بود سنیه
گر میگوید آن دو تا به پیر | خواهند جوان شدن ز تقدیر

بر نقل شباب هم نظر کن | بر اول و آخرش گذر کن
تا بینی حق بجانب کیست | وانی بیقین که معرفت چیست

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر | گفتا شده نقل از پیمبر
کاین بعث من ار نگردی معبود | مبعوث بجای من عمر بود
نص است که افضل است ثانی | در دین نبی ز هر که دانی

جواب مامون

مامون گفت که این محال است | با حکم دو آیه اختلال است
در قرآن بین و اذ اخذنا | هم اوحینا الیک پیدا
کی جایز شد کسی که نبود | میثاق نبوتش ز سرمد
مبعوث شود بجای آنکو | میثاق الست بسته نیکو
گفتید همه ز وار عمر آن | حرف لولا علی لهلک عمر
هم نص حدیث انت منی | ثابت بر شیعه است و سنی
در آخر نص مگر ندیدی | تصریح بلا نبی بعدی
زین آیات و حدیث منقول | آن نقل تو هم نه معقول

تا هست

تا هست حدیث منزلت فاش | آن نقل ز لوح سینه بتراش

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم | لب را بسخن گشود در دم
گفتا که حدیث شد مسجل | این هم که همان نبی مرسل
روز عرفه چو دید ثانی | گفتا بتبسم عیانی
فخر است خدا را بتعظیم | بر کل عباد خود بتعمیم
اما باشد با بن خطاب | فخر خاص خدای وهاب

جواب مامون

مامون گفت که این روایات | پیداست خطای آن بغایت
باید که ازین حدیث ابتر | باشد عمر افضل از پیمبر
کذب است که کافی المباهات | خاصه بعمر کند مباهات
داخل باشد نبی بآن شان | در عامه گروه انسان
این اعجب منت اگر بکبر | تهمت بستید بر پیمبر
گفتید که گفت چون شدم من | داخل بجنان بامر ذوالمن
گوشم خفقان نعل بشنود | زانسوی که پیش پیش من بود

دیدم که بلال عبد بوبکر | پیش از من بود در بهمان دگر
گر گوید شیعه هست افضل | از بوبکر رت علی اکمل
خواهی گفتن غلام بوبکر | افضل ز رسول بود بی شک
زآن رو که در آن حدیث مجهول | سابق افضل بود ز مسبوق
این هم عجب است آنکه گفتید | در نامه‌گان خویش سفتید
گفتید که آن رسول معبود | ان الشیطان یفر فرمود
یعنی شیطان همیشه کارش | از ظل عمر بود فرارش
امّا به لب نبی بتحقیق | شیطان انداخت الغرانیق
این هم دین شد گران فرارد | این را بر باش کفر آرد
کفرات نه دین چنین خبرها | دین یافت بدین حجت ضررها
از دین شما و نقل اخبار | زینهار و هزار بار زنهار

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در تکلّم | گفتا رونی نبی بمردم
نازل نشود از عذاب و آفات | ناجی نشود جز ابن خطاب
این قول نبی بود مسجل | نص است که ثانی است افضل

مامون

جواب مامون

مامون گفت که این خبر هم | باطل باشد بنص محکم
در قرآن بین وانت فیهم | بطلانت را در دیگر لهم
هم شد ز روایت برابر | ابن خطاب با پیمبر
البته خطاب این تساوی | تحقیق که مفتری است راوی
در مفسده های دیگر این | مشمار ضلال خویش را دین
لازم آید از این روایت | کان ده تن و بل تمام امت
پاک باشند غیر شافی | حتی که حذیفه یمانی
با این همه قدر حیث دیگر | حرف لولا علی مکرر

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت | کز بهر عمر میان امت
شد تا بد حجتش پیمبر | در جمله ده تن مبشر
این هم نص است بر فضیلت | کافیست همین برای حجت

جواب مامون

مامون گفت که این خبر نیز | هم از قول شماست ناچیز

قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم

گفتند عمر حذیفه را گفت	چون از خوف جهنم آشفت
آیا که من از منافقینم	حاصل ز تو میشود یقینم
با بُد قسمت همی دهم من	تا کویی راست فاش و معلن
این هر دو حدیث را تنافیست	آن قول نبی چرا نه کافیست
باید ز حذیفه باز پرسد	از کرده خویشتن چو ترسد
گر قول نبی است چون یقینست	از غیر دگر سؤال او چیست
تصدیق نبی چرا نکرد او	جُست از غیرش دوا و درد او
تصدیق نبی نکرد و پس بر	تعدیل حذیفه کرد پس رد
حاشا که حذیفه بی معانی	پوشد لقب نفاق ثانی

حجت مخالفین

آن دیگر گفت هم از این سان	حجت باشد حدیث میزان
مذکور در آن حدیث دانی	پیغمبر و اول است و ثانی
روشن تر از این خبر چه باشد	حجت به از این دگر چه باشد

جواب مامون

مامون گفت که این غلط هم	راویش بود همیشه ملزم

زیرا که غرض ز وزن ایشان	البته نبود وزن ابدان
کی میشود آن به چشم تنها	سنگین تر از تمام تنها
البته بود مراد اعمال	پس جمله نظر کنید اجمال
در باب مناقبات حیدر	هم در شان دگر مبشّر
طاعات جمیع را بسنجید	از صوم و صلوة و حج و تقلید
تخصیص عبادت علی را	آن نور بهر نظر جلی را
تخصیص جهاد در عبادت	از مبدا حال تا شهادت
تا از قول شما هم اخبار	اخبار کنند بفضل ناچار
تنها ز حدیث روز خندق	کان هست بر شما محقق
بینید عیان بفضل معبود	کافضل بعد از نبی علی بود
راوی گوید که قوم یکسر	ساکت گشتند و گیج و ابتر
مامون گفت چرا نگوئید	راه حجت چرا نپوئید
گفتند همه دگر نداریم	آن نقل که حجتش شماریم

احتجاج دیگر مامون

مامون گفت که بعد از این من	سایل ز شما شوم ز هر فن

گویند که بهترین اعمال / آن چیست بروز بعث اول
گفتند همه که سبق اسلام / در آیهٔ سابقون بود تام
گفتا و اینه جای تحقیق / کاسبق نه علی شد بتصدیق
گفتند که طفل بود و این / کی طفل مکلف است در دین
کهلا بو بکر شد ز امت / فرق است میان این دو حالت
مامون گفتا بمن بگویید / زنهار ره جدل مپویید
شد ملهم این طریق حیدر / یا بود بدعوت پیمبر
اسلامش بود اگر بالهام / پس هست به از نبی در اسلام
زیرا که نبی نبود ملهم / آمد جبریل و شد معلم
ناچار اطاعتش که شد زو / البته بدعوت نبی بود
آیا داعی نبی زخود شد / یا بود بوحی و امر لابد
اول باطل بحکم قرآن / نفی است تکلف از نبی هان
هم نفی نطق از هوا هم / چون نفی تکلف است محکم
پس دعوت او که آشکار است / البته بامر کردگار است
کی شد امر خدا بتبدید / بی حکمت و بی وثوق و تایید

قال الله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون آیه

کهلا بوزن ... بمعنی مرد پیر

قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

قال الله تعالی وما انا من المتکلفین آیه

تبدید بمعنی پراکنده کردن

البته

البته وثوق بود با وی / ورنه نشدی مؤید از حی
دیگر ز حکیم نیست هرگز / تکلیف بلا یطاق جایز
گر میگویید جایز است این / کفر است بنص ذکر نه دین
ور میگویید این روا نیست / پس دعوت طفل از خدا نیست
دانید همه که طفل دیگر / این رتبه نیافت غیر حیدر
کو آمد بحکم وحی منزل / جز او باشد از اول افضل
چون فضل تقدمش بقرآن / هر جا متواتر و نمایان
فضلش همه جا چو مهر تابید / نقص از خفاش دان نه خورشید

احتجاج دیگر

مامون با قوم باز گفتا / ای جمله بعلم و فضل یکتا
گویید که بعد سبق ایمان / افضل چه عبادت است یزدان
گفتند همه که هست اتقا / با دشمن دین جهاد و تقیه
گفتا و اینه جزم و مروت / کافضل بجهاد جستن علی ثبت
اول جنگی که شد در اسلام / بدر است بنزد خاص و هم عام
بودند قریش الف یا بیش / شد نیف و شصت کشته در پیش

وثوق بمعنی اعتماد

قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها

خفاش بضم خا و تشدید فا بمعنی مرغ شب پره

اتقا بوزن ... بمعنی طاعت

نیف بوزن سید بمعنی زیاده از عقد
و بوزن لیف هم گویند

زان نیف و پنج گشت حیدر — آن نیف و چل جمیع لشکر
گفتند نبی عریش فرمود — بوبکر نه هم عریش وی بود
زان شد یار عریش با وی — تا شد پیرا و کند پیاپی
مامون گفت عجب خطا بود — این حرف شما که پر فنا بود
زیرا که سه مفسده است تغییر — اول عجز نبی ز تدبیر
دوم تشریک در نبوت — سیم ز خدا الغیر حاجت
جز عجز و تخلفش ز لشکر — گو رو ز عریش فضل دیگر
فضلت مگر تخلف از جنگ — از هر جنگش بس است این ننگ
گر فضل انیست قوم قاعد — افضل باشند از مجاهد
تدبیرش حیث غیر تاخیر — خود را گو یا که کرد تدبیر

احتجاج دیگر

راوی گوید خلیفه رشید — رو کرد بمن که یا ابن حماد
گر سوره هل اتی قرآءة — من هم کردم روان تلاوة
چون آیه یطعمون بشنید — گفت مامون بمن بگوید
این آیه بشان کیست نازل — زین تحفه خاص کیست خوشدل

قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما

قال الله تعالی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا الآیة

راوی گوید

راوی گوید که گفتش من — در شان علیست این وفاقا
گفتا بامن که یا ابن حماد — این بحث بشنو که ساز نشاد
وقتی که علی نمود اطعام — مسکین و اسیر و هم ز ایتام
از قرص شعیر و آن بنحو — وجه الله شد مراد و مقصود
از نیت آن خدا خبر داد — زان انما نطعمکم علم برافراشت
ممتاز شده ز خالق النشور — هر یک ز اینان بسعی مشکور
این فضل کرامت جز علی را — بشناس ز خصم دین ولی را

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز رشید — مامون گفتا که یا ابن حماد
آیا تو نه از آن جماعت — کایشان شاهد شدند از امت
آنها که شنیده ده مبشر — فی الجنة مژده از پیمبر
گفتم آری یقینم انیست — با قوم عقیده ام همین است
گفت شخصی اگر ز یک حرف — گوید که صحیح نیست این حرف
آیا نیست تو هست کافر — یا نیست بمن بگو تو ظاهر
گفتم کافر باین نباشد — اینکار را انکار دین نباشد

کفر آن باشد که وهم کج بین | انکار کند ضرورِ دین
گفت گوید اگر شما را | از قرآن نیست بل آیه را
آیا پس تهمت است کافر | گفتم آری و هست ظاهر
گفتا این فضل هم علی راست | قرآن مجیدت شاهد است

احتجاج دیگر

دیگر گفت که یا ابن حماد | با من ز حدیث طرز کن یاد
هستی قایل الصحبت آن | گفتم بخدا که از دل و جان
گفتا چه عیان بود عنادت | رسواست فساد اعتقادت
یا قایل شو که فضل او راست | زان پاک که پیمبر از خدا خاست
یا نزد خدا بگو مفضل | مفضول احب بود ز افضل
یا گویی فضل از علی بود | وانست خدا و این جلی بود
اما نزد وی احب اصحاب | باشد بوبکر و ابن خطاب
یا گویی ابن بوقحافه | بود افضل و زین خلافه
اما این را خدا ندانست | افضل ز احب جدا ندانست
هستی بکدام قول قایل | تا جزم کنی که کیست باطل

راوی گوید

حجت مخالفین

راوی گوید که گفتمش من | ای شهره فاضلان بهر فن
ثانی اثنین از حمایت | این آیه مگر کلام حق نیست
این آیه برای اهل سنت | کافیست ز صد هزار حجت

جواب مأمون

مأمون گفت که دانشت هان | سبحان الله بس کم است آن
خاصه بلغات و علم تفسیر | بشنو ز من این بیان و تقریر
فرموده خدا بنص قرآن | در سوره کهف هم نمایان
با مؤمن صاحب است کافر | نص اکفرت هست ظاهر
گوید هذلی لقد غدوت | آن اودی هم لقد غدوت
صاحبه لی غزال را گفت | اودی فرس جدال را گفت
امثال و نظایرش نماید | زان بیش که در شمار آید
صاحب بیش عرب بهر چیز | باشد سگ و خوک و گاو و خر نیز
گر از معنا غلط شدت پی | هر کس که بود خداست با وی
هم در نص کلام داور | در من نجوی ثلثة بنگر

قال الله تعالى اذ اخرجه الذين كفروا ثاني اثنين اذ هما في الغار اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته عليه وايده بجنود لم تروها وجعل كلمة الذين كفروا السفلى وكلمة الله هي العليا والله عزيز حكيم

قال الله تعالى قال له صاحبه وهو يحاوره أكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا

قال الهذلي الشاعر لقد غدوت وصاحبي وحشية تحت الرداء بصيرة بالمشرفي

قال الاودي الشاعر لقد غدوت وصاحبي عجز القوائم

قال الله تعالى الم تر ان الله يعلم ما في السموات وما في الارض ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيمة والله عليم بكل شيء

برلا تحزن اگر مست آهی … هستی تو بگو که حزن منهی
آن معصیتست گر طاعت … گر معصیتست کو فضیلت
ور طاعت بود نهی از آن چیست … این نهی ز عادت نبی نیست
حزنش بیقین که معصیت بود … تبعیت عاصیان که فرمود
تبعیت خود که هست مختوم … متبوعش نیست غیر معصوم

احتجاج مامون

راوی گوید که با زبان … گفتا مامون بگو تو معلن
انزال سکینه در همان غار … از بهر یکی است زان دو تا یار
زان رو که علیه هست مفرد … با بدیکی بود مقید
این هدیه ز بهر هر دو چون نیست … اخبار مکن که آن یکی کیست
گفتم که بود ز بهر بو بکر … محتاج نبی نبود بی شک
گفت ز حنین کن تکلم … وز منصوص اذا تجبنکم
تا آخر آیه خوش نظر کن … از تفسیرش مرا خبر کن
گر بهر که بود آن سکینه … آن هدیه که یافت زان خزینه
در معرکه مومنین که بودند … بگریخته مدبرین که بودند

گفتم

گفتم که مرا ازین خبر نیست … گفتا بشنو که کو میست
چون روز حنین قوم یکسر … کردند فرار جز پیمبر
جز هفت نفر نماند با شاه … با پیغمبر بکرد تمکین
اول حیدر که زد به شمشیر … ثابت پیشش بحکم تقدیر
دوم عباس بود جدم … کو داشت لجام بغل محکم
آن پنج دگر که محققین اند … در باب جرایش امین اند
بازوی معاونت گشادند … کردا گرد نبی ستادند
ها حیدر به غافلی مبادا … بر پیغمبر رسید زاعدا
وقتی که گشت از قضا بهر … با آن سه چهار تن مظفر
گشتند و زدند و بستند … هفتاد و هزار تن شکستند
جدم عباس چون که در جنگ … رفتی صوتش چهار فرسنگ
کرد از فتح نبی با خبار … آن قوم شکسته را خبردار
جمع آمده از چهار فرسنگ … اما بهر غنایم جنگ
آن روز شنید از سخای احمد … سی صد کس از آن گنجینه برند
گفتند خبار زمانت دایم … او داد بکافران غنایم

گویم تو باز یا ابن حماد
در قوم شکست از چه افتاد

زحف همه از هجوم اول
هم بود ز حرف شوم اول

پے آنکه اعانت از خدا خاست
گفت به نبی که فتح با ماست

بودیم همیشه با پیمبر یه
بر هم زن یکجهان بریه

اکنون که فزون ز سی هزاریم
با خویش قرین بکر اشهارم

پیغمبر گفت این سخن چیست
این حرف تو بی شناختی نیست

هر فتح ز قادر یگانه است
بیش و کم لشکری بهانه است

آگاه شدی تو یا ابن حماد
کز لطف سکینه گشت شاد

دیدی که در آیه گشت مؤمن
هم گشت که مدبر است خائن

آنکس که برت امام دین است
در آیه بگو نه مدبرین است

آن حجت تیره روی ترکش
از اخذ ترا بهت ترکش

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز دلشاد
مأمون گفت که یا ابن حماد

زین آیه ثبات مؤمنین بین
هم زحف و فرار مدبرین بین

هم فاتحش ببین که در مقامات
با گشت سکینه و کرامات

انصاف بده که فضل با کیست
افضل که و هم فضیلتش چیست

آنست که بود متصل یار
یا آنکه حزین نشست در غار

آنست که جان فدا نمودی
بر جای حبیب خود غنودی

آسوده بمضجع پیمبر
تنها ز عدو نگشت مضطر

یا آنکه رفاقت نبی هم
پی واهمه اش نکرد یکدم

وقتی که همه قریش کردند
از بهر بطی روان نبی چند

در شب به تفحص پیمبر
تا دست بهم دهند جوان شر

طالب نشوند هاشمیین
خون نبوی کسی به تعیین

حیدر والنت آن مقاله
از بیعت دین نکرد اقاله

او را پیدا ز ولا مباها
کاسود بجایش از قضاها

یا آنکه گهی گریخت از جنگ
که بود تخلفش بصد ننگ

او را جای نبی است اجدر
کاسود بمضجع پیمبر

آسوده و مفتخر تا بان درگاه
پاپش بروند تا سحرگاه

صبحش چو قریش فاش دیدند
انگشت بکان بکان گزیدند

گفتند با و که تو محمد
گفتا عالم نیم با احمد

سرزد ز همه قریش ترسان — هم انت عمر ثنا نمایان
گفتند که منت با تو بیکار — ما را او کرده از همه کار
یا آنکه بجز دروغ و تهمت — منقول نشد از او فضیلت
ما را این بس که فضل حیدر — شد در کتب شما فزون تر

احتجاج دیگر

گویم بتو باز یا ابن حماد — چون رفت نبی بطیبه دلشاد
راوی گوید که باز مامون — گفتا با من که باش ممنون
ملحق به نبی چو گشت حیدر — با اهل و جماعت پیمبر
هر دم فضلی ازو عیان بود — تا میقات زمان موعود
دین را ظفر از حسام او شد — هر فتح که شد بنام او شد
پوشید چو خلعت شهادت — هم بود بحالت عبادت
در ماه خدا و افضل آن — در مسجد کوفه خاص یزدان
در افضل موقف امامت — در صبح و در آن قسم فضیلت
مسجد حرم خدای رحمان — طاعاتش از آن شهادتش آن
فضلش همه را همیشه تام — از اول عمر تا بآخر

عمرش

عمرش عمر نبی لعینه — چون او به نبی که شد مشابه
نه نه غلطم مشابهت نیست — ما بین نبی و او دوئی نیست
اسبق ز کرام او در اسلام — افضل ز تمام او در اتمام

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مامون — گفتا با من مباش محزون
در راستی و طریق حق گوی — حرف خبر ولایتم گوی
کن فاش که آن حدیث مشهور — حق است بر تو یا که مهجور
گفتم حق است و شد نمایان — در باره زید حارثه آن
فرمود نبی که او معمم — مولای منست و ابن عمم
گفت از چه زمانش این عیان است — گفتم پی حجة الوداع است
آن حرف نبی که فاش فرمود — پیش همه در غدیر خم بود
گفتا کی زید گشته شد شهید — گفتم بغزای موته بود آن
گفتا نه که روز موته او — وادی پیش از غدیر خم رو
گفتم آری خبر چنین است — گفتا گویا عناد و دین است
رسوا است عناد محض این حرف — حیف از عمری که شد در این صرف

خبر ولایت بغیر غدیر خم
من کنت مولاه فهذا علی مولاه

شش میل زراه بود و بتاب | با حشمت چل هزار اصحاب
پیداست که مطلب نبی چیست | نه آنکه تخلفش سبکیست

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز آن شاه | با من گفت که باش آگاه
هان هان بشنو تو یا ابن حماد | زین بیش مکن بخویش بیداد
تشریف ولایت از خداست | بر قامت مرتضی شد آن راست
رو آیه انما تو برخوان | کانجاست ولایتش نمایان
او داد زکوة سجده و بست | با حکم خدا ولایت ازوست
زین آیه ولایتش بود راست | زان پس که خدا و مصطفی راست
زین آیه منافقان خصمان | دورست چو سنگ کفر از ایمان
رسواست چرا کنیم اینها | کی قابل گفتن است آنها
جاگیر بنی با مردم | البته ره خدا کند گم
حرف فقهای خود شنیده | ارباب برای خود گزیده
رهبان که در آیه است ارباب | تفسیر بنی شنو در آن باب
از ما صاموا انهم که فرمود | مطلب فقهای ضالین بود

راو

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز گفت | کن یاد حدیث منزلت را
آیا نزد شما بود راست | یا آنکه زجعل مفتری خاست
گفتم حق است این خبر هم | پیش همه امت است محکم
گفت هرون چو او برادر | شد با موسی زباب و مادر
با پیغمبر علی چنین است | گفتم نه که گفت قصدم این است
هرون که نبی است همچو موسی | حیدر هم هست گفتمش لا
گفتا که مسلم زمنزلت شد | نبود الا همان خلافت
جزم است ازین حدیث اظهر | کو راست وزارت پیمبر
برهان ولایت محکم | در وقت نبی و بعد ازو هم
ان آیه که از زبان موسی | شد واجعل لی وزیرا است
ان آیه و نص انت منی | ثابت باشند بی تمنی
بر اخوت و منصب خلافت | بر قرب و اعانت و وزارت
بر ظاهر شد که این فضایل | با حجت بیکران دلایل
هر کس که دراست فاضل است آن | او افضل جمله فاضلان است

حدیث منزلت انت منی بمنزلة هارون من موسی

قال الله تعالی قال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا

حجت مخالفین

راوی گوید که در آن محفل　　شد ز اهل کلام نیز سایل
گفت که پرسیم از شما من　　یا آنکه شما ز من زهر فن
گفتند که ما شویم سایل　　گفتا خوب است کیست قایل
شخصی گفت از آن جماعت　　پرسیم ز علی و از امامت
گر آنکه امامت علی بود　　از روز ازل ز نزد معبود
پس ثقلش هست از پیمبر　　مثل حج و فروض دیگر
چون روزه و چون نماز هر حین　　چون صدقه و هر ضروری دین
این امت را بگو چه افتاد　　تا این همه اختلاف رو داد
از چیست که اختلاف امت　　شد اینهمه در سر خلافت
در هیچ یک از فروض دیگر　　این قسم مخالفت نزد سر

جواب مامون

مامون گفت که هیچ از آنها　　کی همچو خلافت است حاشا
در جمله تنافست و رغبت　　اما نه چنانکه در خلافت
آنکس که کرده پادشاهی　　این حال چه یابد او کماهی

چون

چون سلطنت نکرد مغرور　　در پستی داری بر آتش از دور
گرد چه خلافت میسر　　دانی که خلاف از چه زد سر

حجت مخالفین

از اهل کلام دیگری هم　　گفتا که کنم سؤال محکم
کان را بنود جواب هرگز　　باشی تو هم از جواب عاجز
آیا چه فتاد اگر رسالت　　از باب ترحم و شفقت
تفویض کند برای امت　　تعیین خلیفه جماعت
گر خود تعیین کند کسی را　　شاید نبود رضا بسی را
عاصی گردند در مقابل　　زین راه شود عذاب نازل
چون بود نبی نبی رحمت　　تفویض خلیفه شد بامت
تا امت او مباد از این رو　　گردند ز مجرمین درگاه

جواب مامون

مامون گفت عجب که زد سر　　از مثل تو این کلام منکر
البته خدا الخلق عالم　　ارأف ز پیمبر است و ارحم
مانع نشد این صفت خدا را　　تا بعث نزد انبیا را

[illegible]

[illegible]

تفویض بعضی و بعضی کار ایشان بیکدیگر کرده‌اند

ز روی بعضی مردمان از اوصاف بعضی مردمان اند

داند با آنکه خلق عالم	عاصی و مطیع هست با هم
بایست سپارد از ترحم	ارسال نبی بکل مردم
تا از عصیان چنند ناوان	واجب نشود عذاب بر آن
هم بایستی ز لطف معبود	دوزخ نشدی ز قهر موجود

جواب دیگر

دیگر آنکه اگر ز حضرت	شد امر با جتنباب از است
مأمور باجتناب کل بود	یا بعض ز هر که بود موجود
گر کل باشد که بود مختار	در بعض علامتش کن اظهار
گر گویی بعض از فقیهان	هم ظاهر کن نشان ایشان
تا جزم کنی که فرقه ناجیست	دانی که خلیفه غیر او نیست
زادی گوید که شد بصد رنگ	آن سایل پر ز لاف هم دنگ
هم جزم کنی از چه زد سپر	حرف لولا علی مکرر

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت	در دین بوفاق کل امت
فرمود نبی که مسلمین را	هر چیز حسن نمود از آن را

در پیش

در پیش خدا حسن همان است	در باب قبیح هم چنان است

جواب مامون

مامون گفتا ز جمع مسلم	گر کل غرض است لا تسلم
زیرا که اتفاق کل محال است	شرق و غرب کی اتصال است
پس بعض بود مراد لابد	حق را هر بعض داند از خود
گویند شما که راه باطل است	ما نیکو هیم باره راست
حاصل که گروه بضع و سبعین	هر یک گویند این بود دین
حق است همان گروه معلوم	کز خلق گزیده اند معصوم
معصوم چو حجت است دین شد	یک فرقه نجات یافت لابد
بی حجت دین بضع و سبعین	تعیین یکی محال شد این
هم ظاهر شد که این روایت	در باب خلافه نیست حجت
چون نیست جهان تهی ز معصوم	فرمود نبی حدیث معلوم
از بعض مراد شیعیان شد	در باب که مسلمین کیانند
معصوم چو در میان ایشانست	از رای حسن ز شیعیان است
هشدار که سر این خبر چیست	در باب که راه راست کیست

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کی روا شد … گفتن که تفاق بر خطا شد

لا تجتمع است نص مشهور … ما را بود این دلیل منظور

جواب مأمون

مامون گفتا جواب مذکور … کافیست درین دلیل منظور

زانکس در دین خطا خطیر است … کو سنت و فرض را خبیر است

در نزد تو منصب امامت … نه فرض خدا بود نه سنت

چون شیعه نزد ولت امامان … هستند بعلم دین تمامان

دانند هدا است یا ضلالت … اجماع خطا دگر محال است

معصوم چو در جهان ضرورست … اجماع خطا ز شیعه دورست

بی غور چنین جواب متقن … رمز د وحدیث نیست روشن

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در امامت … تا یک تنه مدعیست حجت

ما منکر و مدعی تمامیه … کر حجت هست وانمامیه

جواب مأمون

مامون

مامون گفت که من مقدم … کی همچو تو منکر و مقدم

حجت نبود برای اقرار … انکار تراست لازم انکار

منظور رم شد طریق ادب … ورنه چه جواب حرف ناب

با آن همه احتجاج محکم … هستی تو بحرف خویش ملزم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر … از فعل چه بود فرض حیدر

مامون گفت هر آنچه او کرد … پیل گفتا نه فرض آن مرد

آن بود که سازد او بحجت … ظاهر که منم امام امت

اعلام کند بکل مردم … تا کس نکند ره هدی گم

جواب مامون

مامون گفت نشد امامت … از نزد امام یا کرامت

تا فرض امام باشد اعلام … از منصب خود بر اهل اسلام

از نزد خدا بود امامت … هم جا علک بس است حجت

پیداست که شد ز ایزد پاک … داود مخاطب جعلناک

چون فضل امامت از خدا بود … اعلام که فرض اوست فرمود

قال الله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین

قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب

در نص کلام و نص سنت / اعلامش جا بجاست حجت
حق واجب خود بجای آورد / باطل ز عناد گوش کی کرد
اعلام مکرر نبی را / گردید انکار و بود رسوا
اعلام علی که منیت در کار / هم مثل نبی نمود تکرار
هست اعلامش همی نمایان / با آنکه بر و نه واجب است آن
هست اعلامش پس از پیمبر / هم در کتب شما مکرر
وانسته همه عناد کردید / بسیار بد اجتهاد کردید
وانید معویه چها کرد / هفتاد و دو بار آن خطا کرد
شد از ره اجتهاد ناچار / هفتاد و دو ره خطاش هموار
اینها همه با خدا عناد است / گویید شما که اجتهاد است
بر مجتهدان خطاست جایز / مذهب نیست در اجتهاد هرگز
گر آنکه خطا صواب باشد / جرم همه کس ثواب باشد
دینی که در و خطا صواب است / دین و ایمان پر تباب است
چون نیست بغیر اجتهاد و رای / از بهر شما گریزگاهی
تهمت بستید بر نبی هم / گفتید که اجتهاد زد دم

غافل

[illegible marginal note]

غافل که بحکم نص قرآن / پیغمبر را نخاست این شان
منفی شدن تکلف است این / هم نفی تنطق از هواست
گر خود فن اجتهاد عام است / کی کار پیمبر و امام است
از رای مخطئی مصیب باشد / معصومش اگر ادیب باشد
آن سر که مدار بر صواب است / اظهار کنم که بر ثواب است
دین را بود اجتهاد معلوم / استنباط از کلام معصوم
نص معصوم چون نهان است / البته مدار بر صواب است
در مشتبهات هم تکلف / جایز نبود مگر توقف
یا آنکه دهند بی تأنی / فتوی بخلاف قول سنی
چون دین ز ضلالت اجتناب است / در این فتوی خطا صواب است
دین نیست برای یا قیاسی / دین است ز اختراع ابلیس
دینی که خدا بعد قرارش / معصوم بود یقین مدارش
زین تحقیق و بیان حجت / دارم ز شما هزار منت

حجت مخالفین

گفت آن دیگری پس از پیمبر / واجب ز چه نشد ولای حیدر

وما ینطق عن الهوی

وما آتاکم من المختلف

از جملهٔ همرهان صحابه — حیدر ز چه یافت این رتابه

جواب مأمون

مأمون گفت که پیشوای ایمان — زان آن که رسول را بود آن
هم بهر رهاه از ضلالت — دستور وقتی بآن حضرت
هم دوری او ز رتبهٔ امام — از بهر امامتش بود لم
چون شرک بظلم شد مقرر — ظالم نشود امام دیگر
آن مرد که عابد وثن شد — شد دشمن کردگار لابد
اجماع شده که آنش حالات — اجماع دگر بضد محالات
مردی که بحکم گشت محکوم — در قصهٔ عمرو و زید معلوم
حاکم دگر چه سان شود او — پس فرق میان وای و آن گو

حجت مخالفین

گفت آن دگر علی بمردی — با آن همه جدال چرا نکردی
زانان که جدال بو سفیان — هفتاد و دو بار شد نمایان

جواب مأمون

مأمون گفتا سؤالت این باب — در بحث برون بود ز آداب

زیرا

زیرا که لم نباشد الا — از بهر سؤال علت ما
لم الفعل را که نفی گویند — از نفی دگر سبب بجویند
علت که جویند بهر اثبات — پس واجب شد بما ز حالات
کز حال علی کنیم تفتیش — گوییم ولی با نبی خویش
آیا که امامتش بحجت — از نزد خداست یا که امت
چون ظاهر شد که از خدا بود — هر چیز که کرد او بجا بود
در صلح و جدال او درنگ — ایمان به یقین ز دل کند حک
در ذکر بیانات ره نمود — آنجا که بجنگ گو فرمود
در روز حدیبیه بتدبیر — انداخت نبی جدال تأخیر
تا آنکه بهم رسید اعوان — عازم شد و فتح شد نمایان
تأخیرش را ز بهر آفت — از صفح جمیل بود حجت
هم عزمش را ز حق تعالی — شد حیث وجدتموهم آیت
تدبیر ز مرتضی علی هم — با حکم خداست جزم محکم

حجت مخالفین

گفت آن دگر چرا در اسلام — واجب به نبی شدست اعلام

قال الله تعالی فان تولوا فخذوهم
واقتلوهم حیث وجدتموهم
ولا تتخذوا منهم ولیا ولا
نصیرا

درشان امام انچنین نیست   اظهار بکن که علتش چیست

جواب مامون

مامون کفتا بود کر این شان   واجب بامام حیث مکان

پس فرق پیمبر و وصی نیست   خود فرق بجز پیمبری چیست

واجب به نبی است اکر ظاهر   کو بید که امام کیست باهر

واجب بامام انکه باید   عاصی و مطیع تا چه اید

طاعت بنید اکر ز امت   باشد علم و امام و حجت

عصیان بنید اکر ز انشان   زاجر کرد و لعون اعون

اعوانش اکر قلیل باشد   کارش صبر جمیل باشد

انیست که آن امام سید   که صابر بود و که مجاهد

تمثیل

ویرا مثلی ز کعبه آرم   تا فضلش را عیان شمارم

مامور شدند کل امت   حج کردن و خانه را زیارت

کر انکه همه مطیع باشند   با منزلت رفیع باشند

ور انکه شوند تارک آن   از کعبه مدان تو نقص ایشان

کر تارک حج شوند امت   با کعبه نباشد آن ملامت

روزی که نبی بخلد می تاخت   چون کعبه امام را علم ساخت

بیند چو علم ضلال اجناد   بروی نبود ندا و فریاد

باید بکند سپاه دوری   از پای علم بجرم کوری

تا یک یک را سپاه ابلیس   بیرون ببرد ز زره تلبیس

حجت مخالفین

آن دیگر گفت چونکه ناچار   باید تشخص امام ابرار

ناچار چرا ت انکه باشد   آن شخص علی پس از محمد

جواب مامون

مامون کفتا از انکه معقول   نبود ز خداش امر مجهول

کر مجهولی امام میبود   عذر امت تمام میبود

عذر بهر اختلاف امت   دیگر نشدی غلط بحجت

تمثیل

بشنو مثلی ز بهرت آرم   از کوره وهی نشو نشانت آرم

واجب شود ار صیام ماهی   بی تعیین صفت کماهی

هر کس اثر العقل جوید / آن ماه نه من است کو بید

پس مردم را اگر چه حاجت / تبلیغ رسول بهر حجت

چون امر امامت از خدا بود / تبلیغش کار مصطفی بود

تبلیغ شد آنچنانکه ثابت / تدبیر شد آنچنانکه بایست

تبلیغ رسول از خدا بود / تدبیر امام هم بجا بود

بود از ره و رسم شرع آگاه / شد صبر و جهاد هر دو بند

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کز نمایان / تکلیف علی چو شد بایمان

کی بود در آن زمان مکلف / یا در سلک رجال هم صف

جواب مامون

مامون گفت که گفته شید این / بازت گویم نبوت دین ٤٥

گر بود قوی علی بود بهر کار / آندم که بدین نمود اقرار

پس دعوت دینش از خدا بود / تبلیغ کننده مصطفی بود

قرآن گوید که نیست هرگز / تکلیف بلا یطاق جایز

آنرا که بود وثوق و طاقت / تکلیفش را ببین چه حاجت

هم امر حکیم را چه مجبور / گر طفل شود امام مامور

گر آنکه قوی نبود حیدر / آندم داعی شدش پیمبر

گر بود بامر حق تعالی / تکلیف بلا یطاق شد با

ور بود باختراع مرسل / پس لازم اوست لو تقول

چون هست پیمبر یقین حکیم است / افعال حکیم مستقیم است

تبلیغ رسالت از پیمبر / بی امر خدای درنه پیمبر

تا گوید نیستش رسول حق است / تبعیت آنش مستحق است

احتجاج مامون

راوی گوید که قوم یکسر / ساکت گشتند و گیج و مضطر

مامون گفت که هست با من / زین پس طلب و سؤال کردن

نه اجماعست کان نبی بود / گو من کذب علی فرمود

نه اجماعست کز همان شفیع / ثبت است حدیث من عصی الله

گفتند همه که انچنین است / این هر دو حدیث از متین است

پس گفت کسی که پاره عام / کردند خلیفه اش بناکام

گفتند همه که از پیمبر / استخلافش عیان نزد پیر

قال الله تعالی ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین وانه لتذکرة للمتقین ب

قال رسول الله صلی الله علیه وآله من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار ب

قال رسول الله صلی الله علیه وآله من عصی الله بمعصیة صغرت او کبرت ثم اتخذها دینا ومضی مصرا علیها فهو مخلد بین اطباق الجحیم ب

منصوب ز خلق گشت بوبکر / پس با چندین خدعه و مکر
دیگر گفتن کجا قبول است / ویرا که خلیفهٔ رسول است
خود گوید بیش خلیفة الناس / میگفت همیشه ابن عباس
با استخلاف کی قبول است / گفتن که خلیفة الرسول است
هست این دو مقاله را تنافی / شرعاً و عرفاً نه اختلافی
شد جزم که آن حدیث اول / در شان شما شده مسجل
هم تعبیر حدیث ثانی / در باب شما بود عیانی
زنهار ای قوم اتقوا الله / واشد ضلالت است این راه
کفر است طریق شبهه و شک / این کفر شنو ولعلم منفک
اما علمی که از رسول است / آن کشف فروع و هم اصول است
آن علم که از رسول مرویست / جز پیش علی و آل او نیست
قطاع ره هدی عناد است / ور نه ره معرفت گشاد است

احتجاج دیگر

دیگر گفتا عیان بگوید / در دین راه جدل مپوید
هرگاه کسی خرد غلامی / وانگاه نبایدش نامی

آیا تو د

آیا تو دانکه مشتری را / عبدش خوانند و عبد مولا
گفتند همه که ای قوی دست / مولا مولا و عبد عبد است
گفتا پس حیث آنکه بوبک / عبد حکم شماست بی شک
حاکم ز چه راه گشت محکوم / کی خادم قوم بود مخدوم
هم مخدومش کهی شمارند / مقتول شود و غضب چو آرند
عثمان که خلیفه بود و مخدوم / مقتول شما چرا شد آن شوم
اهوای شما چو بود حاکم / محکوم یقین که هست ظالم
کی دست نشان مردمان را / جایز دارند مردم آنرا
گفتن که خلیفه رسول است / حاشا کلا کرا قبول است
گر بود خلیفهٔ پیمبر / کشتن ز چه راه بود دیگر
ور زانکه خلیفهٔ شما بود / با حضرت اضافه اش چو بود

حجت مخالفین

شخصی گفت از آن جماعت / حاکم باشد وکیل امت
راضی باشند او امیر است / ور نه عزل و نشان تیر است

جواب مامون

مامون گفت بگو نمایان   از کیست همین عباد و بلدان
گفتند همه که جز خدا نیست   صاحب همه را بجز خدا نیست
گفتا دانید ای جماعت   کاجماع بود ز کل امت
در ملک کسی که کرد احداث   بی بیع و شرا و اذن میراث
تحقیق که ظالمی و آثم   البته که ضامنی و غارم
بی اذن خدا بملک ما در   کردید خلیفگان مقرر
گاهی مخدوم خود شمردید   گاهی غرضش بقتل بردید
آهوای شما که گول خورد   در ملک خدا چها نکرده
این آهوا با کدام فرمان   شد مالک این عباد و بلدان
در ملک خدا بعبد تکلف   کردید برای خود تصرف
احداث چنین بملک معبود   از خواستهای گردنان بود
بر گردن گردنان امت   طوق است ضمان و هم غرامت
ای خورده بهیچ گول شیطان   این راه ضلالت است ای آن

احتجاج دیگر

راوی گوید که گفت دیگر   مامون بهمان گروه مضطر

ادز

روزی گر شدی نبی وا...   فرمود خلیفه گیت یا...
گفتند همان گروه مضطر   استخلافی از و نزد پیمبر
گفتا که ز حضرت رسالت   این ترک هدایت یا ضلالت
گفتند همه هدایت تحقیق   قایل بضلالت است زندیق
مامون گفتا بکل طالب   تبعیت هر هدایت واجب
استخلاف چرا و نفرمود   استخلاف شما چرا بود
پس فعل شما درین دو حالت   یا زندقه است یا ضلالت
قول بضلال فعل زندیق   هم ترک هدی ضلال تحقیق
گر او بگذشت تابع هدی بود   استخلاف عمر چرا بود
گر هست ضلال کار بوبکر   این کار چرا شد از عمر
تعیین نمود خود کسی را   انداخت بمکر طرح شوری
ثانی چو خلاف یار خود کرد   البته یکی از آن دو بد کرد
با آنکه بدی ز هر دو ورزید   در بارهٔ اول و پیمبر
زنهار و هزار بار زنهار   زین دین و ازین گروه بیزار

شوری رفع نمودن کردن
بعد از اول و با پیغمبر و از زمانه در باب

تزویر دروغ راست مانند

راوی گوید چو دید مامون — مضطر گشته و گیج و محزون

رو کرد بقبله و دو کف را — بر داشت باسمان گشاده

یارب یارب تو باش شاهد — هستم ناصح نیم معاند

از باب نصیحت آنچه شاید — گفتم همه را چنانکه باید

توفیق تو ام بلطف شد یار — کز کردن خود نکندم این کار

یارب هستی تو عالم السر — سر همه پیش تست ظاهر

دانی که مرا پس از پیمبر — مولا و امام و راهبر

نبود بجز از علی و اولاد — اینم بود از رشید ارشاد

راوی گوید که شد همان دم — عقد مجلس گسسته از هم

گفتند محدثان دیگر — گشتند چو آن گروه مضطر

مامون گفت سکوت از چیست — گفتند که چاره دگر نیست

حیران شده ایم و گیج و مضطر — باید بکنیم فکر دیگر

مامون گفت همین سعادت — کافیست مرا برای حجت

زان پس فرمود تا بشاد — یاوربانان و جمع قواد

تا آن همه را کنند بیرون — رفتند برون غمین و محزون

مامون

مامون بخواص خویش فرمود — کاین غایت بذل جهدشان بود

تا ظن نبرید اگر ایشان — بودند ز نشان من هراسان

حجت همه را نشد ازیشان — هم غایت حرفشان همین بود

منه التوفیق و الهدایه — فی بدو الحال و النهایه

رسوا شدن نفاق مامون

گوید اسحق ابن حماد — لکن لا یهتدا الا الاسناد

وقتی که شنید امام هشتم — این قصه و ماجرا از مردم

فرمود بشیعیان حاضر — کاینها همه شد فریب ظاهر

زین خدعه و مکر اتقوا الله — پیوسته منم ز مکرش آگاه

موسی فرعون داشت هارون — فرعون من این او است مامون

دشمن ترا از من ندیدم — جز او نکند کسی شهیدم

تنها بزبان چه دین و مذهب — دینار و ذهب بود و نه مذهب

آنرا که زبان و دل یکی نیست — در کفر نفاق او شکی نیست

بدتر ز نفاق باشد انکار — از مار چه غم چو شد نمودار

دشمن که خصومتش عیانست — خصمش هشتم که پاسبانست

گو چاره دشمن نهانی — از گرگ بلا بود شبانی

طغرای مناقب امامت

یا مولی من اخوک مولاه — یا هادی من هداه الله
ای بوده بحجت مسجل — از روز ازل امام اول
سیمای تو مظهر العجایب — شان تو مفرق الکتایب
زیبنده منبر سلونی — ما یقصد کیف تخلفونی
هم خیل لوا اجتمع ازت — هم رایت لا فتی فزت
بسم الله کتاب ابتنی — طغرای خطاب انت منی
بی فاصله جز تو گیتی و دین — اسپهبد افضل النبیین
عمرت عمر نبی بعینه — چون تو به نبی که شد قرینه
نه نه غلطم مشابهت چیست — ما بین تو و نبی دوی نیست
شد از تو حدیقه نبوت — معمور ز دار خان جنت
دیدار تو لیس صفات جبار — خالی شده مدلجی ز نا جا
هرجا مدحت لباط خود چید — شد منقبت شبیه تو خبید
برگرد تو قدسیان جوارس — چون بر سر شاه خود جوارس

یعسوبی و از ملایکت خیل — قرآن و عرش و کرسیت خیل
ذو الجنحه فلک چو قرقار — جویند پناه از تو ناچار
و تاب حقیقی عطا بخش — از نور تو کرد قدرت درخش
نور مهر ابن نمایان — از سروری تو یافت سامان
بالت فرشته را تو نخی — زین در ز تو دیو شد مجخی
زان در که فرشته ریست — جز تخجیه از سگان چه آید
بخیده سپر از تو دیو رجیم — در قعر جهنم است چون میم
افلاک و نجوم تا بکار زند — هم کار و ثول از تو دارند
با قدر تو کوته است و هم پیش — از اطلس چرخ بستر اهنگ
این صفت او راکه مستظر — اسکفه باب این جنابند
این قبه هفت طاق شسته — در سجده باب تست زر زر
صراف خرد بسی پژوهید — نقدی بعیار تو نسنجید
قدر تو بجایه مطرز — از اطلس چرخ دوخت پرزر
نه نه غلطست از من این حرف — ز چرخ بحشو تکمه شد صرف
جبرئیل بعینه تی که او است — تملید تو بود و بود بیوت

قال امیر المؤمنین علیه السلام سلونی عما دون العرش

اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و تشدید فا
چوب زیرین چارچوبه در که عتبه نیز گویند
طراز یعنی آراستگی مطرز یعنی آراسته
تملید یعنی شاگرد

در ربع وشتاق بارگاهت
در حرب فلک زره پناهت

نوروز که عید احتشام است
با نور تو نیستش تمام است

آن باب به وه دو ماه باشد
این باب به وه دو شاه باشد

زین راه کند بکام حرفی
وز فر و ز روی این جهان حرفی

از عدل تو شد بعدل و انصاف
نوروز برابر و نصاف

باید نوروز و شاه عادل
گر دو شب و روز هم مقابل

رخ سلطنت بدست داده
شاهان همه رخ بر تو نهاده

در باب تو باب سو حوالت
این بذر ورق را در تو حوالت

در دولتش ورت رهی معظم
والی شعب عنت خفی مکرم

از فر فریوران سلطان
افلاک و ملایکند حیران

قسطاس ز کفهای گردون
یا محور چرخ را فرسطون

سازند اگر بی وزانت
تعدیل وزان شود جهانت

با ثقت ولایت صحابه
این بود از بهر دار یابه

این ابلق را که چرخ نامست
پیوسته مرصعین ستامست

تا روز جزا درین به گو
با حکم تو میکند تکاپو

خور اگر رخش بهشت آراست
پس تربیه چاکر تو مولاست

شد شحنه مهر عالم افروز
در پیش تو پیچه بند زردوز

یعنی دایم برای تعظیم
بر جبهه نهاده دست تسلیم

نیران خلیل از تو شد نور
فر نور رخ تو تافت بر طور

سلطانه خاتم سلیمان
از منشی تو یافت آن نشان

آن خاتم را که سجود است
افکند ز کار بیچ جودت

احسان نشان سنجیت است
آفاق پر از عطیتت است

دستت نشد از عطا معطل
زان خواند معاندت معذل

مفتاح بنان تو ز قدرت
در مخزن نهانه زر نه از رشت

تا جود ترا امید شد دست
شد رشتۀ قدر قدرش پست

هم جود تو شد کرانه و سیله
ریسیل گذاشت ز نیله

ای آب شناس قلزم جود
دستت چو کند تلاطم جود

بحرین دو عالمت قلیل است
از فوز که کوثرت سبیل است

جود تو سوای حلقه بر در
نه قفل بود نه تخته در

کی دیده ور تو قفل باشد
گر بر ز گدا است یا کیا زند

بنان بفتح بای معروف یعنی انگشتان

سیلک بکسر سین ... آب

کیا زند بفتح کاف و یای خالصه ... یعنی پادشاه

جود همه هست قال جودت | کونین طفیلی وجودت
جود تو لیسند حق تعالی | در سوره هل اتی هویدا
از خوان تو چرخ در تنعم | دندان قرص شمس و درّ انجم
در خواهان تو پادشاهان | از جود تو تاج و تخت خواهان
روزی که بکام دل کنی او را بس | بخشد کرمت تمام فردوس
نقصان نکند قسیم جنت | چون قسمت نافه غنیمت
روشن ز تو شد طریق اسلام | ور نه همه وهمی شدی عام
تا سر ز تو یافت شرع آرام | در خانه کعبه قبله شد راست
روزی که شد از تو خانه زین | شد بخشبیت متاع کونین
روشن ز رخ تو دین سرسبز | بر آسمان موی مشکی تا عرب
با تربیت تو شد مبشر | از آن تیغ کفر باغ دلها
در شرع بنای تو کرده داد | دین را محکم ز بیت کرداد
دین را ز پر که تست اشرق | چون راه کشب بنور از برق
دین را سبزه دار تو یا بدی | رهنمایی این ره تو ادی
دایم دار و بزیر ذاتو | در عدل تو فقه ستر نه رازگو

ترک

ترک و ویلیمان نژند ز تست | روز همه تند و خندان ز تست
خور و از تو لوای کفر ولاش | بر تارک نار کرد آتش
با سلم نبی چو باب و فرزند | با حرب چو جگر شکاف دلبند
تا میت تو کفر را ثبات است | پیوسته لباس او سپاهست
از تیغ تو شد مشابه پس | خون باران سحاب زنجاس
افتاده بدین تیغ کفار | مانند جفا براه سیلاب
ای قدرت کردگار عالم | بر قدرت خود خدای اعلم

جامی است ز کوثر تقرب

نقلیست مصحح و مسجل | در منقبت امام اول
راوی گوید که گفت سلمان | آن مصر وثوق با سلیمان
روزی آل عبا نشسته | چون پنجه مهر حلقه بسته
از منتره که در میان بود | هر یک ز دانشان که میل فرمود
باقی گفتند عافیت باد | گشتند همه ز لطف آن شاد
اما چو در آن میانه حیدر | زان منتره بخورد آب کوثر
کردند همه بتهنیت رو | جز پیغمبر که سجده کرد او

در پیش مه آفتاب تابان | مشغول بسجده شد شتابان
در سجدهٔ شکر شکرها کرد | تکبیر بسجده هم ادا کرد
آن شاه چو سر ز سجده برداشت | دیدم که تعجبی قد افراشت
رو جانب ما بجد خویش گفتا | ای رحمت کردگار یکتا
هر یک از ما کرا بگوش شنید | از جمله بلطف تهنیت دید
اما پدرم چو گوش کرد آب | از جمله همان شنید جواب
الا ز شما که سجده کردید | مشغول شدید بشکر و تمجید
خواهم که کنی ز لطف اظهار | کاین سجده چه بود و شکر بسیار
از چیست که تهنیت نکردید | کردید باهتمام تحمید
سلمان گوید شفیع کونین | رو کرد بسوی قرة العین
فرمود که ای امام ابرار | این سجده شکر بود ناچار
هر یک ز ما که تهنیت گفت | هم کل ملایک آن گهر سفت
نوبت به برادرم چو افتاد | فرمود خدا که عافیت باد
چون من سخن خدا شنیدم | قدر پدرت عظیم دیدم
این سجدهٔ شکر قدر او بود | هم شکر عظیم لطف معبود

این سجده

این سجده قرب پادشاهیست | این شکر تقرب الهیست
عالم عالم درود رحمان | بر مهر و مه سپهر قرآن
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر منکر فضل آل امجاد

شعبان حصار گنج اسلام

با تیغ دو سر ز دهر شد گم | آیین تذبذب و تحکم
تیغت که همیشه داد رس بود | دربارهٔ ضعیف داد رس بود
اسیاف و رماح پس جوشیا | شد از تو نجات کره ملبس
در صف اعادیت بآن طول | داد و بطلکش نظر مقبول
هم از تو کشید رمح قتال | خط بطلان بنام ابطال
مریخ که همچنین رئیس است | در جنگ تو شرطی حمیس است
جنگی که زد با صف تو ضم شد | چون زد و لعه سرنگون علم شد
شمشیر تو کرد کفر را فک | هم زنگ ظلام ظلم را حک
شمشیر تو کار ذو الجلالات | هم قهر خدا اش سید آیات
شمشیر تو از هزار جانب | خوات نموده بر اراب
آن سر که زنجات دور شد | عمرش بباد و ازین بگو شد

تل تل سپر خصم تو در ایام … بهرام تکش رسد به بهرام
آیین هبل شد از تو منسوخ … جوزا از تو صنم تبر یافوخ
تا بت شکنی شد از تو مشهور … پر شد ز نگار صین فغفور
با تیغ تو خصم را شکوک … بنگاه اتشت و ترک
از نیزه و صارم تو دشمن … ز افق جوزا دلبه یوزن
با جایگه تو هر که بنشست … در غضبانش هم آن جفا بست
تیغ تو تقف خصم سرکش … میجست چو بر عراق آتش
خصمت خور و راندیده رخ آب … خور درد و دود در بحر سیماب
خصمت هر جا که دید شیدی … شیرت ز ره غزال وحدی
کانون دماغ خصم دلتنگ … از برق تو یافت دود و آهنگ
تا از تو دل عدو نگون است … یک دشمن دشمنت نگون است
هر جا تیغت کشاد آغوش … بس مار گشت مار دوش
تیغ تو دهان بخنده بگشود … هر پیکر خصمت آزور بود
زینت که ذوالفقار مولا … پا شد و سر از پشتش هویدا
یعنی که نگرد تا است این سر … گردن نکنم سر بر ستمگر

تیغت

تیغت که بجز فسان ندیدست … با هیچ فسان نکرده الفت
تا دیده عظام دشمنان را … اف نه شمرده هر فیار را
هر جا علمت نمود منجوق … آوازه فتح شد بعیوق
هر فتح ترا تکبیر نو کرد … از بام نهم فلک صدا کرد
هم خیل فرشتگان بیاد همت … هم بام سپهر کاسه کاهت
تا حشر بنام تو درافکند … صف صف لشکر بهم شکافند
ز اندیشه بید بر که تیر است … سیدت مبارز دلیرست
برقت ز براق و رضف کین … شهبان میریخت بر شیاطین
از نیزه خطی تو اغنیا … در مندل چیر شد چون ما
گندلس حیامت ارکاه … بر قاف عمو شکاف آرند
با خنجر بی تو ورع خند با … دیدند نداشت تاب دیبا
تیغت صف خصم کند و افکند … یا تیشه دار بر بنیان کند
از بیم فسرده کاه بیکار … گویی رگ خصم تست زنگار
زنگار رگی و آن رگ وی … شکفت شکیت هر رگ وی
منشور از جبل مطیع و کنار … هر فتح ترا اقتضای جبار

نوبت بگون خصم نجات | بر جبهه جبهه سپاه هت
پی تیغ و سپر بروز خندق | از پیشینی جدا شد حق
و ز هشتم هم ز صولت تو | و ز نوا همه عدالت تو
بخشم نکرد ز بیم پنهان | سوی و بران همیشه لرزان
بی لرزه نشد هلاک خصمت | آن تو همین است و این قیامت
از مهلکه ضلال بی پاس | با تیغ تو شد خلاص بی پاس
گر آید خصم کوه کوهست | البته شکوه باز شکوهت
گر خصم تو صف کشند و صید | تیغت شکند ز صید و فرنگ
میغ ره بست صف دشمن | کو هفت تراکمش راه من
ای قدرت کردگار دارا | با قدرت او کراست یارا
با قدرت او کجا بود زور | گر بود جهان پر تو هر تو زر
با قدرت او توان او رزد | از بیر کی خیبر و درش کرد
عزم تو بهیچ معرکه در | راضی نشدی برای کمتر
گفتند چو صف حرب دیدی | دل دل بجوا و چون گزیدی
گفتی که جواد را دو کار است | زان هر دو مرا همیشه عار است

معرکه بردن شتر که
یعنی معرکه جنگ

جواد صاحب جود
و اسپ نیکو رفتار

هر گز عدو

هرگز ز عدو نمیکنم رم | چون تافت عنان نمی ستیزم
چون گرد عدو و عزمت کال | نشتافت مرو تم زد نبال
چون تو لیه بود در غزا نک | بستی ز رشن و ترا کنگ
با نیز تو نیست نهفتن | شد اعمی را الصبر گفتن
هم زین نمط است گر گشتاب | هم زین و بیست جام حمتاب
بگذار و اگر بکوه کاهست | بر باد رود چو گرد راهست
گفتند باتفاق افواه | حیدر شیر است و خصم روباه
همچون شیر خدا نخفتم تا باز | روباه اگرچه حیله باز
از روز که خیل خصم بیتاب | سبقت کردند بر سر آب
تا در سر آب خویش نشستند | و ز بستن آب عهد بستند
با فرمانت یک این لشکر | کو چاند چهل هزار لشکر
چون مالک اب گشت مالک | اعدا ز عطش شدند هالک
گفتی مکنید منع هرگز | کاین بخل نکرد و غیر حاجز
قدرت داریم و آب شتر | در آب چرا کنیم تقصیر

اجمال دلایل امامت

از علم تو کرد عالم نور
جادو دل یکجهان کیاجور

از هر حرف علوم شد رایت
حرف چین وکزار عنقات

قول تو علوم راست لولو
مانند توام بهر لولو

هر جا سخن از تو راند ناقل
سحبان مثل بود باقل

جبرئیل بخدمت پیمبر
اشتا و من است گفت حیدر

تا حکم ترا نبی حکم ساخت
اعرابی را گفت قلم ساخت

هم حکم تو در رفضال سهمان
اثلاثا کرد قسم زعفران

چون طفل آموخت عالم پیر
از شیر خدا کشید شبیر

با حکم تو آن غلام چون پیر
وز دید پیر از نهیب قنبر

از حکم تو شد بلطف تحقیق
آن قسمت نا نه غنیمت

پیش از تو نکرد هیچ والی
تفریق شهود و ابتلالی

آن مسئله هم لب تو بگشاد
دیناریه از آن لقب یافت

آن مسئله هم ز تست بر تو
کو گشت منبریه مشهور

از حکم تو شد شریح ملزم
پیش زن و زوج و ولیعم

هم از تو شریح گشت معزول
در باب یهود و درع مغلول

از کم

از حکم تو یافت زندگانی
مجنونه زانیه زنانی

هم از حکم تو گشت آزاد
آن حامل زانیه ز شدا

هم از تو خلاص شد از آن داغ
آن زن ز طعن و صنع شتما

از حکم تو عمر یافت افزود
ور نه عمرش دوباره تن کرد

تا طعن بگشا آن عدو راست
تشریف سوگاه از تو مولاست

زین طعن چه آنکه است کاندرون
مشهور شده که هست بود آن

بسیار شد از تو خرق عادات
شد آن احصای آن کرامات

یکباره ببلک نظم آرم
مشت گهری نمایم از یم

از جمله گروه شن و مبین بود
اخبار ز حال مارقین بود

با خاتم و دست خویش حلیه
بستی بحصاة و البینه

کردی تو ز حال میثم اخبار
آنگو مشهور شد بمیثم

هم اخبار تو بود از غیب
از حجاج و کمیل طیب عیب

هم قصهٔ آن زنت تو شوهر
کافر گشتند ابن و مادر

هم فاش تو کرد چون مطلعان
طغیان فرات برد فرمان

هم اخبارت بقتل خویش
از روز و زو نه نمو ز درپیش

مابون با میم بر وزن صابون یعنی مخنث

حلیه بضم حاء مهمله و سکون لام یعنی زیور

کمیل بصیغهٔ تصغیر اسم یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام

هم قنبر تو شد از تو مخبر / کر حجاج است ذبح قنبر

هم اخبار بر آ عازب / کز جام مذاهکشت شارب

هم اخبار تو شد فلان سال / در منزل کربلا ز احوال

ظاهر ز تو شد براه صفین / از معجزه و کفر چشمه دین

هم مهر نماز تو نشستایان / برگشت دو بار مهر تابان

برگشت دو بار مهر عالم / در وقت نبی و بعد از آن هم

هم قصه فاتنش خلف عزیز / کز خصم نمی نهفت اخبار

هم قصه آن ده و دو کس شد / کاخر بر عرض دچار آتش شد

هم قصه آن ده و دو آدم / کاخر شد کور زید ارقم

هم قصه آن سنن کر بیمان / بستند بکر بو سفیان

هم اخبارت زوال عباس / هم ملک نبی امیه در ناس

هم نقل حادثه تو با ارض / کان سیده کرد بر نبی عرض

چون معجزه ترا کران نیست / حصرش مقدور بیان نیست

از زهد تو اندکی بگویم / از صد الفش یکی بگویم

خجلت ز زهد تو داشت پیوست / زانکس که بخرقه در به می بست

در کار خدا

در کار خدا از اهر شی / مشغول زهی کرد برجی

استغناست لقد کفت / خط ابرو در شکن زلفت

ز زلفت و دینقی و تبرقی / مغرور ترا کرد مطلق

ملک همه دهر اندکی بود / ده پنجی و ده دهی یکی بود

یکره اشدی برغبت آنجا / از ده ده نه این عروس زیبا

با دهر دلت که جا هوس باخت / کی ده دله را کند خود ساخت

در راه تو شد حطام دنیا / در پیچه صید گاه عنقا

با صد غنج و دلال و شنگی / کی از تو ربود دل و شنگی

کی ابت تو بود این کهن شال / یا اکحم این قدیم غربال

مگذ استیره گشت مفتون / طبعت بطبع بود مقرون

غیر از تو که بود چون پیمبر / بودن با آن جلال و آن فر

قالع بخشش ز لبس فاخر / با فخره شعیرش کر

دنیا ز تو در رضای خالق / بشنید سه بار انت طالق

دنیا که امل برید از تو / غری غیری شنید از تو

جایی که گفت بهشت باشد / این تا نه را چه قدر باشد

ده نه یعنی عروس بورو آرایش

ششتره یعنی شدت حرص

قال امیر المؤمنین علیه السلام یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر وعظیم المورد

تا و با تا مسقوط و فا بوزن فار یعنی قلیل

آیات مکارم امامت

ای که باتفاق امت ... درشان تو نازل است آیات
آن آیه انّما ست باهر ... در لیس هم امام طاهر
هم سوره هل أتی هویدا ... هم مسئلت ودادِ قربی
هم مسئولون پس از قفوهم ... یعنی ز ولایت زهر دم
هم آیه اجتراح درنور ... هم عند ملیک فاش و مشهور
هم نص سلام آل یس ... ازشان تو یافت کشف تبیین
هم آیه حالقیون زآیات ... هم نص لتصدق و مناجات
هم نص اذا اخلوا نمایان ... هم نص سیجعل ز رحمان
هم نص قضای نحب مشهور ... هم آیه تلو شاهد نور
هم آیه واز کعوا مستجل ... هم آیه ابهرنا واول
هم آیه ابتغاء مرضات ... در وقت شرای خود ولیلتان
هم آیه بذل مال کردن ... در لیل و نهار و سرّ و معلن
هم آیه واسئل است باهر ... مَن ارسلنا درو ظاهر
هم آیه بلّغ است و منهاد ... هم نص شهیر مُنذر و هاد

هم نص خطاب

هم نص خطاب حسبک الله ... این نیز باتفاق افواه
شد شان کرامت تر انابح ... استفهام سقایة الحاج
هم نص شریف حسبنا الله ... ازشان تو یافت شوکت و جاه
هم آیه صادقین هویدا ... بعد از امر خدا بتقوی
در نص کفایت شهادت ... شد علم کتاب از تو آیت
غیر از تو مراد از قمن رحمت ... یا لاتی وعده حسن کیت
هم آیه مؤمنا کمن کان ... در شان تو و ولید بودن
هم نص وصدّق بهست ... درشان پیمبر و تو بوست
هم صالح مؤمنین بقرآن ... ازشان تو یافت کشف و تبیان
هم درشان تو گشته منزل ... لا یخزی الله النبی مسجل
هم درشان شماست مخصوص ... هم خیر البریة منصوص
در سوره عصر هم تواصوا ... ازشان تو یافت نور و پرتو
هم نص مباهله بقرآن ... ازشان شما فزوده ایمان
هم آیه فاستوی علی سوق ... ازشان تو یافت رب منطوق
هم نص کریمه کفی الله ... ازشان تو یافت شوکت و جاه

قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
قال الله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله
قال الله تعالی وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل
قال الله تعالی وکفی الله المؤمنین القتال

قال الله تعالى ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا

قال الله تعالى و شاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى

قال الله تعالى افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق

قال الله تعالى في بيوت اذن الله ان ترفع فيها الآيه

قال الله تعالى ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون

قال الله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

قال الله تعالى فاذن مؤذن بينهم الآيه

از شان تو یافت اصطفینا / در پهلوی من عباد ناجا
نص انا و من اتبعنی / از شان تو یا فقه است معنی
هم در شان تو آیت نزول / ان آیه که شاقوا الرسول
هم نازل گشت کل ذی فضل / در شان تو ای وصی ذی فضل
هم در شان تو گشت محکم / نص افمن رنیس بعلم
هم از شان تو یافت ای حجی / نص ممن کذب علی الله
هم نص کریم فی بیوت / از انوار شماست معلن
هم آیه لا تخرموا هست / در شان تو و صحابه بیوت
هم هست بر مخالفات / والنجم اذا هوی ثبات
منا الحسنی است هم بیان / بعد از سبقت لهم بقران
هم نص لتعرفنهم هست / مخصوص بدشمن تو بیوت
هم نص کریم عشر امثال / از شان تو یافت شان و اجلال
هم منصوص از اذا حاکم / از شان تو میکند تکلم
هم از آن همه موذن / از منزلت تو گشته معلن
نص یهدون و یعدلون هم / در ضرب مثل با بن مریم

هم آیه

قال الله تعالى و تعيها اذن واعية

قال الله تعالى و الذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات

قال الله تعالى و بشر الذين امنوا ان لهم قدم صدق الآيه

قال الله تعالى اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

قال الله تعالى طوبى لهم و حسن مآب

قال مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان

قال الله تعالى من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ امنون و من جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار

قال الله تعالى هل يستوي هو و من يأمر بالعدل و هو على صراط مستقيم

هم آیه اذن و اعیه است / در شان ولایت تو بیوت
هم آیه رکع است و سجد / در باره عزت مؤکد
هم آیه و الذین یؤذون / از شان تو گشته شانش افزون
نص لیسا و صهر ای شاه / از قدر تو یافت عزت و جاه
هم ان لهم قدم صدق / از پایه جاه تست معلن
الیوم اکملت هم بقران / از شان تو یافت شان رفعت
هم آیه طاعت اولی الامر / در تست بقول زید و هم عمرو
هم نص اذا ان حج اکبر / از شان تو یافقه است آن فن
با حسن مآب هم بقرآن / طوبی لهم از تو یافته شان
با آیه مذهبین یک رو / تیغت در انتقام مشهود
هم آیه لؤلؤ است و مرجان / با ملتقیان بحجه قرآن
هم نص لکن رکبون هویدا / تا کی ز ولایت تو رسوا
خیر منها ز است در شان / با امن ز خوف روز دیون
هم منصوص رجال اعراف / از معرفت شماست کشاف
چون عدل تو بود و ربود از عدل / من یأمر شد رفیق با عدل

قال الله تعالى واما من اوتی کتابه بیمینه الآیه

قال الله تعالى [illegible] لیغیظ بهم الکفار

قال الله تعالى ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین

روی عن علی علیه السلام قال نزل القرآن ارباعا ربع فینا وربع فی عدونا وربع سنن وامثال وربع فرائض واحکام ولنا کرائم القرآن [illegible]

درشان تو یافته صحابه / اما من اوتی کتابه

هم آیه مستفاض تطهیر / درشان شما شده است تفسیر

هم آیه نزع غل سینه / ازشان تو کرده بر خزینه

نص لیغیظ هم لقب آن / ازشان تو یافت آن تبیان

این آیات تمام محکم / در ثبت بر مخالفین هم

اما ز طریق پاک خاصان / منزل شده تو تمام قرآن

شد ما بین دو دفه توست / وصف تو و ذکر دشمن دوست

پیوسته باتفاق امت / قرآن با علم تست حجت

کی شد بوفاق یار و اغیار / اعلم ز تو و ز آل اطهار

از با تا سین سوره یاس / از نور تو بر فروخت نبراس

شد رمز ز با و سین به هرکس / کز وصف علی است مصحف بس

تعظیم جلال حق تعلیم

نقلیست صحیح از اباذر / آن کشور صدق را سکندر

گوید روزی شدیم حاضر / در نزد رسول عالم السر

فرمود نبی که یا اباذر / بشنو رمزی ز فضل حیدر

بودم امروز فرد و تنها / مشغول بذکر و کار رهنما

آمد جبرئیل رب عزت / با هدیه کمهان بشارت

از جمله مژده های محکم / فرمود که گفت رب عالم

با شیعه حیدر است غفران / هم دوست و دوستدار ایشان

با من جبرئیل بود در حرف / کامد شه اولیا ز یک طرف

تا شاه ولایت آمد از در / دیدم جبرئیل جست مضطر

استاد و بپا چو عبد مقبل / در خدمت سیدش مقابل

پرسیدم از آن امین اسرار / آن از همه قدرها خبردار

گفتم ز چه بود این تواضع / با این اخلاص بی تصنع

از جا جستی چرا باین جد / چون عبد ذلیل پیش سید

گفتا با من که یا محمد / دان عمر مرا زیاده از حد

نجمی است که حکم ذو الجلالش / بنموده بسی هزار سالش

آن نجم مرا بجستم تفتیش / پیدا شده صد هزار ره بیش

روزی که مرا قضای معبود / از کتم عدم نمود موجود

تا میگفتم ز خود خبردار / پرسید ز من جلیل جبار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من کیستم و تو کیستی هان … من گشتم از آن سؤال حیران
از دهشت آن نبود حالم … تا در بجواب آن سؤالم
ماندم حیران که تا چه گویم … با حیرت را چه عذر جویم
نوری ناگاه شد درخشان … بر من ز زمین عرش رحمان
دیدم بخدا همین جوانرا … این نور زمین و آسمانرا
گفتا با من مباش حیران … زمینیان تو بگو جواب حمان
تو رب جلیل کو جمیل است … این عبد ذلیل جبرئیل است
این گفتم و رتبه ام فزودند … درها بر خم ازین گشودند
از تعلیم همین شهنشاه … گشتم ز مقربان درگاه
شه را بمن است حق تعلیم … فرض است بمن خشوع و تعظیم
از روز ازل مرا است استاد … حقش هرگز نرفته از یاد
حرفش دارم چو حلقه در گوش … این حق نشود مرا فراموش
مجذوب ز من شنو بیانی … حرفی کشاف و استبانی
آن عفو باعث است با شیعه … با دوست و دشمنه از شیعه
توفیق تشیع است مقصود … ایمان ز نجات میبرد سود

عالم

عالم عالم درود و تاب … بر جان نبی و آل و اصحاب
چون ایمان است شرط صحبت … اصحاب شنید اهل بدعت
واجب شده لعن جاودانی … بر بدعت و آن سگان بانی
هم لعنت خوج جهان جهان با … بر منکر شاه و آل امجاد

عقد گوهریست انتخاب

گفتی فقر و غنای امت … بعد از عرض است در قیامت
گفتی علم است بهتر از مال … پاست دارد تو پاس اموال
گفتی که امور شد بتقدیر … دارند گمان که شد بتدبیر
گفتی بد شد شتاب هر کار … الا در دفع شر اشرار
گفتی انصاف مرد از خویش … چون عدل شه است بهر درویش
گفتی که فرار در آوانش … همچون ظفر است در زمانش
گفتی که سخاست قبل از التما … با مسئلت آن حیا شده عار
گفتی لو دا صدیق فاز تنها … یک روح ولیک در بدنها
گفتی باشد حقیقت جود … بی واهمه و توقع سود
گفتی که ثنا به از سخا شد … آن باقی ماند و زر فنا شد

گفتی منع جمیل از در / از وعده طویل هست بهتر
گفتی روح و جسد نسبت / همچون معنی است و عبارت
گفتی بود احسن صنایع / کاری که روا است در شرایع
گفتی بشر است پیش نایل / باشد سامع شریک قایل
گفتی بود احسن تجارات / با این فانی شرای جنات
گفتی که کبیره پیش داور / ذنبی است که پیش تو اصغر
گفتی ز کریم بذل و اعطا / باشد بیش از سؤال احلی
گفتی ایمان بود قوی‌تر / زان که توکل است اکثر
گفتی باشد بخیل زردار / العبد ز خدا ز هر گنه کار
گفتی عفو است عفو قدرت / هم افضل جود جود عسرت
گفتی غصص است فوت ابّان / فوت فرص است اعظم آن
گفتی بحجاب عزت رب / العقل آن شده که هست اقرب
گفتی نعم ز عیش مرغوب / باشد بقناعت و زنج خوب
گفتی که رواة علم پر است / در دهر رعاة او قلیل است
گفتی عدو نفس شد اعادی / پیوسته محاسبی است درکار

نایل یعنی عطا ب

گفتی

گفتی که رسول اوست سایل / منع و اعطا باوست مایل
گفتی شب و روز میر و فاش / تو در سفری نشسته کو باش
گفتی حسد است راس هر عیب / غل هم مرض دل است بی ریب
گفتی جبن است ذل ظاهر / زان پسان که شجاعة عز حاضر
گفتی که بخیل پر ذلیل است / پیوسته حسود هم علیل است
گفتی که یقین سر است دین را / اخلاص ثمر بود یقین را
گفتی که لئیم را حیا نیست / با لذت علم منتهی نیست
گفتی بی دوست کس غریب است / هم تجربه احکم از طبیب است
گفتی که غنا است با قناعت / عزت نبود مگر بطاعت
گفتی علمت فقط وبال است / هم بی علمت عمل ضلال است
گفتی جزع تو در مصیبت / اوجع ز مصیبت است آلت
گفتی در دار پسند غصبی / رهن است همی پی خرابی
گفتی که بدست زن بهر کار / این بدتر از آن که هست ناچار
گفتی سامع بگاه غیبت / مغتاب دوم خود اوست البت
گفتی شب و روز دهر غدار / دارند شتاب بهدم اعمار

جُبن بضم جیم و سکون باء موحده ضد شجاعت باشد ب

هدم بفتح ها و سکون دال مهمله یعنی خراب کردن ب

گفتی برادوست خوار دنیا — عصیان نشود گرد بر جاب
گفتی صبرت بود بطاعت — آهو ان از صبر بر عقوبت
گفتی حر است عبد قانع — شد عبد ذلیل حر طامع
گفتی چون مار جیفه دهر — نرم است و منقش و پر از زهر
گفتی غضبی که نیست حکمت — صرعی است نهایتش ندامت
گفتی خلق تو بهر عقباست — سعی تو چرا برای دنیاست
گفتی که کسب خیر اعمال — محتاج تری ز کسب اموال
گفتی لتعمیر جاودانی — در کار ترت بود زفانی
گفتی احسان چو کرد مکو باز — احسان چو کنند منتشر ساز
گفتی وقت حضور آجال — ظاهر شود افتضاح آمال
گفتی آنرا که نعمتی هست — انعام مهان ادای شکر است
گفتی خوفت چو شد ز مردم — بگریزی و از نظر شوی گم
اما ز خدا چو بیم آری — هم رو به پناه او گزاری
گفتی ز بزرگی اراذل — خفت نکشند جز افاضل
گفتی چو عیان شود مقادیر — بیچار شود دگر تدابیر

کفتی

گفتی چون ذکر دوست خوست — میدان بیقین که داردت دوست
کراهت ترا ز ذکر وحشت — بالتست خدای را عداوت
گفتی کی باشدت مکارم — تا دور نباشی از محارم
گفتی بسخاوت و بایثار — باشند ترا عبید احرار
گفتی مهمان تست نعمت — با شکر شکن تو هم ضیافت
گفتی ز دنیه نفرت مرد — باشد کار فتوت مرد
گفتی علمت حیات باشد — صدقت سبب نجاة باشد
گفتی عزت طلب بطاعت — داری هوس غنا قناعت
گفتی اکثر بلای انسان — از تیغ زبان شود نمایان
گفتی تحفت است ترک شهوات — مشکل تر ازوست ترک حاجات
گفتی که توقع نوالت — بهتر از خوف از نکالت
گفتی رازت مکو بمطلق — با نمام و زنانت و احمق
گفتی که ثواب دار عقبی — از یاد برد جفای دنیا
گفتی اعمال را حسابست — امروز ثواب و هم عقابست
البته ثواب صالحان است — البته عقاب طالحان است

مکارم بفتح میم بمعنی اخلاق [illegible]

ایثار بکسر همزه بمعنی اختیار کردن و بمعنی اختیار حاجت دیگری بر حاجت خود میکنند بهند سخاوت را ایثار گویند

نکال بفتح نون بمعنی عقوبت

نوال بفتح نون بمعنی نعمت

[illegible]

گفتی ز حلاوت ظفر شد   آن تلخی صبر محو لابد
گفتی حق خدای عالم   بر ذمت آدمی است محکم
آن حق برآنست و شکر و ذکر   هم هست رضا و صبر و عجز
گفتی نشد اجتماع ممکن   بد خویی و بخل نزد مؤمن
گفتی آنکس که گشت جامع   از علم هر آنچه هست نافع
چون بخل بود که از ریاحین   آن حبت که اطیب است و ثمین
چون بخل نفیس راست اکل   لابد دو نفیس از دست جاهل
آن یک باشد از آن شغالان پس   آن دیگر از آن فروخت نیز اسپس
گفتی ذاکر اینس با اوست   ذاکر باشد رفیق با دوست
گفتی ذکر است نور ایمان   ذکر است خدنگ جان شیطان
گفتی مسرف ز خلق کی بود   فقرکش مرحوم وجود محمود
گفتی شده رزق هر کس از سر   بالتقدیر اجل مقدر
گفتی که رویه تأمل   بهتر ز بدیهه تعجیل
گفتی عاقل چو گشت سلطان   بس خوبی از و شود نمایان
چون جاهل را رسد امارت   هر لحظه کند بعیب شهرت

گفتی

گفتی گنهی که غم گمارد   به ز آن طاعت که عجب آرد
گفتی نه امیر او اسیر است   شاهی که هوا بر او امیر است
گفتی دل مرد را شجاعت   نبود الا بقدر همت
گفتی باشد صواب جاهل   مانند خطا ز فعل عاقل
گفتی دین حفظ کن بدنیا   تا باشدت این و آن مهیا
گر دنیا را بدین کنی حفظ   خیری نه از آن نه زین کنی حفظ
گفتی صمت تو با سلامت   بهتر از نطق با ندامت
گفتی صمتی که با وقار است   بهتر ز تنطق که عار است
گفتی که مصاحبت با شرار   شد موجب سوء ظن باخیار
گفتی ظنی که برد عاقل   نشد راست تر از یقین جاهل
گفتی غیرت ز مردین است   اما غیرت زن از کین است
گفتی هر نفس را بود موت   هر وقت زمانه را بود فوت
گفتی مردم ز وسع اخلاق   ارزند بکف کنوز ارزاق
گفتی با زر مغنی است جاهل   باشد بعمل غنای عاقل
گفتی فوت مطالب مرد   بهتر ز سؤال او ز نامرد

نیران جمع نار است

کفتی عاقل همی غمین است — تا ولیت غمی که در دین است

کفتی همه بلای انسان — عیش و طرب است پیش نیران

کفتی کم مهر نکو عزیز است — جز علم که پیش او عزیز است

کفتی محن جهان شد از سر — پیش از حذر کسان مقدر

کفتی اکرش نشریک معبود — پس کو رسل نشریک معبود

کفتی که عدا و ته کرمان — اسلم ز صداقت سلیمان

کفتی که هوا است اعدا است — کشتنیش و کرد میکند راست

کفتی در باب من ز جهال — هم غال هلاک کشت هم قال

کفتی چو کریز از محال است — بکریز با او کرت محال است

اکسیر نجات هر کنه کار

مهر تو اساس دین و ایمان است — دین را حبل المتین همین است

زین حبل متین کثیر و کم را — کم را ما ندی بقید کمرا

معیار درست حق و باطل — آغا رشش مهر تست با دل

آنرا که ملک ولی شمارد — از مهر رخ تو داره دارد

زین فوز دلی که هست معمور — جز فاز چه بهره دارد از دور

مهرت

مهرت حبل النجوم با هر سر — باریست کذشته از جواهر

یعنی بتو داده داد فرما — صیقل کری تمام وطها

مهر تو نشان اصل پاک است — عاریش فزاک و هم نفاق است

مهر تو ز کفر سینه پرداخت — از وی بدل هست آینه ساخت

با مهر تو باغ خلد پیوست — دیستا و ست است نه نشان است

با مهر تو کشت یار دشمن — در قید قرا بدوست کشتن

با مهر تو کی کند ز اصرار — اجاد زیادتی بر اغتار

کر قصد نعوذ غلب عدو هست — پس معنی لا تفر با حیت

بی حب تو نیست سجده مقبول — کو ذو الثفنات را مه طول

آن ذو الثفنات کز ثنا است — نه آنکه امام کاینات است

مهرت آنرا که نیست کاش — امن است ز کرز قهر دوزخش

دل را مهر تو کرد روشن — جوشن ز برین بر او نیافت جوشن

دل را که نه مهر تست سیرت — در دیده کجا بود بصیرت

دل را اکر [illegible] تو بهیلو — در دیده چه مرد که چه بالو

دل را که ز نار تو پستانست — با دیو مصارعت محال است

دل کو نه ز مهر تست دارا — مهران رود شش نشد گوارا
مهرت بفلک فزاید نور — در مزرع دل کند بود نور
بی مهر تو از ره لاف و تعریف — حاشا که دهد گنه تخفیف
مهر تو که صیقل قوا است — از روز الست مستفاد است
زین مهر دلی که رنگ گیرد — هر چند ز جرم زنگ گیرد
سازد بعنایت تو آخر — این صیقلش از گناه طاهر
هم خلد ز حب تست معمور — هم شیوهٔ تست ملک حور
مهر تو ز هر دلی که زد جوش — حورش آغوش شد در آغوش
کی خصم کند بجا بلوسی — ازواج عروب را عروسی
از روز ازل بهشت اعلا — شد تر ز زده اش بنام مولا
طوبی که چنان گرفته قصباش — از لطف تو آب میخورد جاش
آن دل که نه با تک تو صافست — پاداش نفاق و نفاقست
حب تو واجب است بی عیب — با کلب تو طاعت است بی ریب
این سر که بپایت افتد اکرد — بر میثاق ازل وفا کرد
این موثق را او فاست صاحب — این را تبه ایست مال راتب

تا شیوه ز حب تست مجبور — خصمت بود از نفاق مصدور
از مهر صر قهر عاد من عاد — کرهست خصی با آتش افتاد
از بس محبت تو و آل — ما و ره امن و ال من وال
از آنکه ولایت اعتقادیست — آسوده ز بهر دلیل و هادیست
آل تو بس است با محبت — اعلام طریق مستحبت
قرآن مجید حافظش بس — خطب خطب تو و عظش بس
ما روز ازل بلطف بیچون — بالطف تو بسته ایم بیعون
روز روز روان روان باتش — گشتیم دو ره روان باتش
از آنکه شد آن لظی معاش — البته شد این لظی حرامش
گفتند بهٔ اتو ما بسیغ — بکسبت … و دیده فرخ
زو اهر چند خصم گرتش — تحدیق … در آتش
نار و نظر ز شیوه یکتن — نقش است که لا ترى رجالا
از ماست بهشت جاودانی — با کوثر و جام دو سکانی
عر زنامت بجود و مندان — خاطر جمعند از دمندان
ایمان که بود ولای حیدر — حاشا که شود ز فتنه مضطر

دنیا بحرست و فتنه طوفان / دل زورق و ناخداش ایمان
آن زورق را اگر نوح مولاست / زین نوفل رفتن چه پرواست
بر پل چو فتد گذار هر کس / مهر تو گذارنامه ام بس
بی مهر تو ملک هفت اقلیم / کی ارزد و یک پشیز با نیم
عمر همه دهر بی تشیّع / کارش نشود بجز تضیّع
این مهر و تشیّعه که نامید / تا ایمانش عوض رباید
هر کز لعقیده که او هست / وین راند به نعمت ارزدت
گر شد راضی باین دو قافی / ایمانش یقین بود زبانی
شد نعمت شیعیان ازین حق / از هر نعمت که هست بهتر
قدر شیعه است از نگارش / کردند قدر نعمت خویش
آخر دعوای شیعه زین لم / باشد شکر خدای منعم
در ذکر غرض ز ذکر نعمت / البته تشیّع است الکب
در فاتحه همچو شاه راه است / الیوم اکملت هم گواه است
هم در حجرات شد نمایان / بعد از کفر و فسوق و عصیان
هم در نص کلام حادث / شکر بکریمه فحدّث

قال الله تعالی واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة والله علیم حکیم

در ذکر صریح یعرفون بین / فی فاصله ثم ینکرون بین
بگشای نظر به یؤمنون هم / بنگر بصریح یکفرون هم
هم در نص نسا به بین راست / انعام و من یطع هویداست
حاصل دارد نعیم قرآن / زین نعمت بی عدد فراوان
در هشت بهشت نعمت ابد / مخصوص بحیدری است والله
از درگه تست تنان محجوب / دایم باشد سگ تو مرحوب
با ربط تو شد رجب حب مرب / با کوثر لب نهاد بر لب
این قدر مرا بس است ازین در / گر دولت التفات حیدر
با خجلت کوه کوه عصیان / نومید نیم ز بحر غفران
جام دلم از رجاست سرشار / شد ساقی کوثرم هوادار
یارب ز تو این بود مرادم / کز لطف تو تا بود مرا دم
ظاهر سازم بوصف حیدر / دم را ز زفر چو مشک اذفر
چون نوبت آخرین دم آید / جان بر لب و چشم بر علم آید
با نام علی برارم آن دم / اندم شوم از بلا مسلّم
محسوب شده به تیغ عمرین / باشد بنجفم پناه و مأمن

قال الله تعالی یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون

قال الله تعالی افبالباطل یؤمنون وبنعمة الله هم یکفرون

قال الله تعالی ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا

برخی ز مناقب امامت

در منقبت تو باز خواهم / مشتی که هر آینه باشم ایم
امّا ز آنها که جمله گفتند / دُرّی که خلیل و خصم سفتند
با سیّدة النسا تو یعنی / با تست حدیث خاصف النعل
با تست حدیث روز خیبر / کان زجر غلوّست از پیمبر
با تست حدیث سدّ ابواب / پوشاندن ثوب و بُرد و ایمان
با تست حدیث ابن خطّاب / در طلعه غیر حرّه بیتاب
با تست حدیث منزلت هم / مشهور میان کلّ عالم
آن نقل بُرَیده هم علی شد / چون با تو لغزو یمن شد
آن نقل ز احمد بن حنبل / هم هست بعینه مستجل
باز احمد کرد نقل دیگر / از ابن بُرَیده فاش و اظهر
باز احمد حنبل از بُرَیده / نقلی جز آن دو نقل کرده
عمران بن حُصَین هم گفت / نقلی که صحیح ترمذی سفت
در طیّ صحاح ستّه ز اخبار / خوش است حدیث حیث ما دار
خوارزمی نوشت این پر / از جابر و هم ز غیر جابر

خوارزمی گفت ز ابن عبّاس / اقلام و مداد و جنّ و هم ناس
فخر خوارزم کو خطیب است / او را هم از این نعم نصیب است
در طیّ صحیح خود بپایی / از وصف تو کرده خودنمایی
هیهات چه حد نقل اخبار / در منقبت ز قول اغیار
گر بشنوم از هزار یک را / یک دُر بود از هزار دریا
در منقبت زبان اغیار / با یار موافق است ناچار

انصاف خردپسند دشمن

گفتند بخشش ابو معز / ای از حُب عُمَر برت مغز
در منقبت علی چه گویی / گفت خبر عیان چه جویی
آن سعی بنی اُمیّه مشهور / وُلد عبّاس هم به دستور
تا نسخ مناقبش نمایند / هم لب بخلاف آن گشایند
دادند خزینها و زر بی / کشتند بسی ز خلق بیتاب
اکنون که نگاه فوقش بینم / پُر منقبتش کُل بحر بینم
ما آن همه سعی فوج بر فوج / دنیا ز مناقبش زند موج

طوف در شهر ولایت

قال رسول الله صلی الله علیه
الحق مع علی بن ابی طالب
حیث ما دار

یا من وجب له التولا   بالنص من العلی الاعلا
ای بوده بنص اصطفائی   از روز ازل امام ثانی
زان اصل که پاک و هاشمی خاست   اول شان تو فرهی خاست
آن نور که زاصطفا لقب داشت   هم رایت ارتضا برافراشت
چون فتح بحجت تو ضم شد   آن نور بمجتبی علم شد
بودست سال سیم ز هجرت   در نصف مه خدا ولادت
وین محفل و عارض تو بر اپس   بودی برسول اشبه الناس
از لفظ که هر فشان احمد   شد کنیه تو ابو محمد
عمرت ز چهل گذشت تا هشت   ده سال امامت عیان گشت
شد شهد شهادت تو محدث   باخدعه جعده بنت اشعث
فضل نسب تو و پیمبر   حکمی است که شد خداش داور
فضل نسب شما شد اظهار   در نص حدیث باغ نجار
القاب تو هشت بود دایم   سید طیب و زکی قایم
آن چار دگر که داشت شهرت   سبط است و تقی و ولی و حجت
عرفان تصدیق تو حجت تست   ایمان نور محبت تست

داور یعنی حاکم

با حب

با حب تو بندگی که دارد   بی لطف تو زندگی که دارد
هم آنکه رسول فرموده   در شان تو و برادرت بود
از هر دو بحجت شد محقق   ریحانتی رسول برحق
هم نقل شباب اهل جنه   در شان شماست بی مظنه
شد سوره و هدیت از پیمبر   چون معجزات جودش از بر
اوصاف شماست شد مفصل   الا بیان وحی منزل
در اعظم معجزات احمد   باید وصف شما ممجد
وجه عظم ارتقای آنست   وجه دگرش همین بیانست
اخبار که از طریق دشمن   در شان شماست فاش و روشن
بگذر اگر بنظم آرم   منت که هری شمار آرم
اما ز طریق خاص خاصان   قرآن همگی است شاهد آن
آنجا که ترا بود اداره   حکمت جاریست بر شماره
گر یاد کند ز مهرت آب فشک   مهرش بکند ز برگ گل حک
جا داد ترا نبی بعزت   بر دوش چو خاتم نبوت
پرورد ترا نبی در آغوش   هم در دو دوشش چو خاتم دوش

از دوش نبی ترا بود تخت / گوئی نشناسند چند بدبخت
در عرش ترا امام خوانند / دقناسی چند کو ندانند
گر قدر ترا نیافت قرناس / نشناخت نه ملک شناخت عباس
هرچند ملامتت همه خاش / گو خصم تو از تو بیخبر باش
از بیخبری و رای پستش / شد شهد شهادتت به نیشش
کامی که ز کوثرست تشنه آب / باشد ما الحیوتش آفتاب
شد امر ترا فلک بفرمان / گو خصم ز غم بمیر عریان
با شان تو قدر خصم ابتر / شد صولت شیر و عجز اهم
کم قدرت تو و ابن ملجم / آویخته ملجم از جهنم
دین را علم تو شد عماره / زین یافت عماره این عماره
علم تو زلال باغ شرعست / در محفل دین چراغ شرعست
از علم تو عالم است خوشحال / امینت محیط گوهر اقبال
با خاتم جود تو نه خلیه / بستی بحصات والبیه
آن روز که لعل لب گشودی / در رد سؤال آن یهودی
تفسیر حدیث سنجر و دنیا / از تبیان تو شد هویدا

باز از تو بهم جهان غدّار / خدّاع نشد بغنج و فنجار
ذوقت شناهین عرش جولان / دنیا برت اشغر و فی جان
دنیا که بدان بزیور آلود / پیشت خزف شکسته بود
پاشید کفت بسدره سؤال / مانند خلیل کل اموال
گر جود نمیشدی ترا فن / بودی کان و صدف سترون
با یاد لب تو ز هر حلاوت / بی لطف لبت طرز زالوات
بی مهر تو و لعل پژمرده خورد آب / چون اسفنجی که مرده خورد
آنرا که لب تو شد معالج / نشناخت تبایط ایارج
آنرا که نه وصف تست دلکش / اندر دو اشد زبان و درش
حکمت که ز دو نجاطر کوه / چون کوه بیاد کاه استوه
جمعی که ز طیبه و مقامات / رفتند برون بجرم عاجات
از معجز خلق با بهرت نه دود / یکجا ز شفا شدند خشنود
با امر تو در معالم دین / گردیده ملک عبادت آئین
تا نهی تو بر جبین زد انگشت / بیدخت شکست چنگ و بر هم زد رنگ
تا خصم تو شد لبش بلا بس / بر هزل سؤال رطب یابس

غربان بروزن فرمان یعنی خشمگین و غضبناک
استوه یعنی ملول
بیدخت یعنی زهره باشد

زد محکم والبلد همان دم | بر توی دهانش قفل محکم
خصمان تو بی خبر ز آجال | اندوخته بود توده اموال
اتحاف همه شده از ثواب | لبریز ز توده تراب
این عاقبت حیات فانی | کو آخر نار جاودانی
نفس ار که ظالمان بی خیر | کردند بجود چشم نه بر غیر
از جانب خصم از وقایع | غیر از ضایع نگشت فی ایع
در هر نفس از شما به هر کار | جز کار خدا نشد نمودار
بس اعراب بوادی علج | بکشتند و گفت ز کارشان علج
بس دل که چو غنچه بود در لاف | از لطف تو شد چو آینه صاف
در معنی شاهد و مشهود | قول حسن از همه حسن بود
ظاهر شده در ره عباد | از سعی تو مست حج پیاده
در حج پیاده از تو سر زد | اخبار ز حال ذهن اسود
در حج ز تو یافت آن مناسک | انواع رطب ز نخل یابس
کردی برضای عالم السر | با دشمن و دوست صلح آخر
اعدا بکمین همیشه بودند | در هر کاری انتیه بودند

هرچند

هرچند بجدل دو دیدند | جز راستی از شما ندیدند
از کار شما که زنگشان رفت | جز با صلح تو جنگشان رفت
انرا که نکنند حجت غیر | صلحش با غیر عزم شد خیر
کار حجت یقین بسیع است | دیگر چون و چرا شنیع است
کار حجت شطط نباشد | در حکم خدا غلط نباشد
آنرا که بحجت اعتراض است | تا قعر سقر ورا انخفاض است
گفتند اگرچه سجد آیه | در قعر سقر زدند خیمه
با صلح تو هر که را رضا نیست | جنگش جانشا که با خدا نیست
گر صلح کنی تو یا که پیکار | حجت با تست در همه کار
با حجت خوش نشد مشاغل | جز با نقد را و مجادل
گر معنی حجتش بدانند | با صلح تو جنگ کی توانند
کی حجت کرد کار عالم | بی امر خدای خود زند دم
فعلت نه سهیم سهو نسیان | قولت نه انیس با اغنیان
آن روز که کرد حدت آزاد | آن مسلم تا زنده راز اصفاد
دانسته شد از بیعت را ثابت | کز روز ازل نزاع خرابست

انخفاض یعنی پستی رفتن
مشاقل یعنی مجادل بودن معنی معارض
اصفاد جمع صفد یعنی بند

لعلیت ز معدن ولایت

ابن حنفیه این گهر سفت / در شان تو ای همه نکو گفت
گفتند بدو که از چه علت / دایم نظر تو شد ولایت
در تست که در جهاد باشی / از بهر صف خصم را تو پاشی
هرگز حسنین را نفرمود / رنج و لعب جهاد پرسود
آن حفص دلیر پر ادب / بگشود روان بگفتگو لب
با منقبت حکمت این گهر سفت / آن در گران بها چه خوش گفت
زین پیش نشسته والد پیوست / ایشان چو نشسته‌اند و من دست
بالطبع برون ز فتنه و خشم / با دست تو بود چرا به چشم
دست است و دو دیده پیش دار / شادم که ز دست من آید این کار

استحکام اساس ایمان

دل مزرع و مهر تست زارع / بی مهر تو زارع است ضایع
بی مهر تو ظرف سینه و تن / باشد شجری بری از غلیظن
دل صید و محبت تو قناص / لطفی است شده خواص را خاص
مهرت ز دلی که هست بازغ / از زنگ ظلام هست فارغ

ازا

ازا که نه مهر تست جانست / این مخمصه را علاج نانست
درویشی را که از تو شد دل / در مهر و وفاست شاه عادل
ازا که نه مهر تست سرکش / در حادثه برده خواب مرکش
دل زورق و مهر تو صراری / اینست نشان رستگاری
آن مزرع دل که از شمانست / مه بوش جراد دیو را نیست
از مهر شماست طلعت حور / مهواره اشن از دوازده نور
سیراب ز چشمه بقا خضر / لب تشنه کوثر شما خضر
بگذار ز حشمت سلیمان / با مهر شما گرفت سامان
عیسی که ز لبش حیات میداد / جز مهر شما که بود وشن شاد
موسی را هم ز کلیم طور / جز نور شما نبود منظور
با مهر شما سفینه نوح / ابواب نجات کرد مفتوح
با مهر شما خلیل رحمان / کرد آتش را بجو و گلستان
دین را مهر شماست لطیات / دل را بی این الف خطیات
با مهر شماست صبح مرقوس / با صبح شماست مهر محسوس
مقری که مؤذن شماست / مد نفس چنین نکشت افعی

امروز چه شد که خصمت از عار — زد بر سر گنج حلقه چون مار

فرداست نشسته با غم و رنج — در قعر قلیب مار آن گنج

دور از در تو عدو اگر زیست — با آتش فه اش از تف اگر زیست

ابلیس بفرض اگر نباشد — جز بغض ز خصم اثر نباشد

بد ذاتی خصمت از ازل بود — اغماض دیو در محل بود

دیو ار چه ز رهزنان بیاسود — خصمت ز ازل جهنمی بود

خصمت ز ازل سگست و سنی است — از دیو بجز مهارتش نیست

اینجا رسواست خصم سرکش — تا چیست فطانتش در آتش

امروز چه شد که خصم در زد و پس — پیچید سر از امام این پس

فرداست که با طپانچه قهر — با گردن خورد گشته بی بهر

آید خصمت هر آنچه اندوخت — فردا با حله با بدنش سوخت

از هر درون دشمنت گند خند — قفقش به تیغ ز استخوان بند

آخر چو فناست ملک و زر — ز و باشش از بر زیر پر ز ابر بریز

خصمت چه کس است نامش ناقص — عمرش چه بود عطاش ناقص

تا گشته منه از بن عطاش پیدا — در چاه عدم شده نگون

اینجا نفس عدوی بیدین — آهو نبره مرکب راست مستبین

عمرش چو لبر رود مهیاست — آنجا که آن سرش نه پیداست

گر مهر تو نیست در طبیعت — هرگز نرهد دل از فجیعت

ایمان درست کان تولاست — فرضی است که شرط آن تبراست

دین را پی رفض آبرو نیست — جایز چو نماز بی وضو نیست

جز رفض از آن کسی ندارد — این سلسله ثمن خر این ندارد

ترک دو بت قریش رفض است — زان در بر شیعه عین فرض است

زین ترک که زهر عبادت اوجب — نشد شیعه برافضی ملقب

اول کسی که کرد ترک اصنام — بردند او را باین لقب نام

نقل است که این لقب بر ادریس — از نزد خداست نز ابلیس

هر کس راست رفض اصنام — خوانند ملائکش باین نام

سنی گوید که رفض سنت — شد فاش ز رافضی و رقت

باید گفتن که رو بپایش — از مامون پرس عالمانش

ای لطف جهان خدیو دارا — امید ملطف تست ما را

تا دل به نهج تو اتبع شد — بیباک ز هول مطلع شد

آهونبره بر وزن جاهلو یعنی بره نقاوه کرکن

میتین بامیم و تا بی منقوط بر وزن جبیان یعنی کلنگ و تیشه لگدکنان

رفض یعنی ترک کردن

اینجا

مهرت کردم غرس در دل | دیگر مارا چه ترس در دل
امن است کسی که دارد این غرس | از مالک و از زبانی و عرس
احسان ترا نه حد نه غایت | لطف و کرم تو بی نهایت
کفر است دگر نه بیم آتش | باشد دل شیعه کر مشوش
آنرا که بلطف تست اور | کو رود و جهان گناه او در
بر لطف تو هر که آوری منت | عصیان چه ز کفر هم بری منت
ای حجت کردگار ذو المن | از روز ازل سگ تو ام من
مقصود من از در عطایت | اینست که دل برد ز ولایت
روزی که اجل رسد شتابان | در سلک سگان تو دهم جان
مقتول شده بتیغ اعدا | در خاک غری بخفتم از پا
تا روز نشور شاد و خرم | برخیزم از آن زمین مسلم

در بیت ثمین زبحر قرآن

نقلیست صحیح از مفضل | آن فاضل در حدیث افضل
کو بیر روزی شدیم حاضر | در خدمت آن امام باهر
بودند شنیم آن وصی مطلق | یعنی صادق امام برحق

از جمله آنچه همچو در سفت | این بود که با رجال خود گفت
روزی جدم شفیع کونین | رو کرد و بمرتضی و سبطین
فرمود همان رسول هادی | انتم مستضعفون بعدی
راوی گوید که گفتمش من | ای حجت کردگار ذو المن
جان همه شیعیان فدایت | سرهای تمام خاک پایت
این قول که آن رسول فرمود | معنیش چه و مطلبش بود
فرمود امام کای مفضل | بشنو غرض نبی مفضل
یعنی بعد از نبی بحجت | هستید شما امام امت
راوی گوید کزان افاده | عاجز شده فهم استفاده
لابد بسؤال گفتمش باز | ای لطف ترا همیشه در باز
ما نعرف من ترا افدا باد | هم معرفتم همین ادا باد
این معنی را از آن روایت | آیا ز چه ره بود درایت
آن قول با آن نسق که هر دو | بر این غرضش دلالت از حجت
مولا گفت از آنکه معبود | در نص کلام خویش فرمود
نعمی که نرید ان نمن است | با نجعلهم ائمه بیوت

مفضل بن عمر یکی از زوات ثقات حضرت صادق علیه السلم

قال الله تعالی ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین

در این بیت نقل از قرآن است

از جمله

~~مولا گفت از اگر معصوم~~ ~~در نفس کلام خویش معصوم~~
شد در قصص این عطیه منصوص این آیه بیان ما مخصوص
این آیه بیان ماست منزل تا روز قیامت ای مفضل
ما حجت بار خدایم ما وارث علم انبیایم
ایمان تو ز محبت ماست شرط ایمان اطاعت ماست

پنج در القاب حجت

یا من وجبت له الولایة قامت بک رایة الهدایة
ای در ره دین شده مغالت هستی ز ازل امام سادات
پنهان امامت از تو قایم هنگامه شرع از تو دایم
لعبد از حیدر ابو الائمة جز تو ز تو نیست در تتمة
با نسبت سیادت شهادات بی انبازی و دین سیادت
وین را غیر از تو کیست صاحب با خیل ملک کراست موکب
از دوش نبی تراست اورنگ شانت دارد ز غیر آن ننگ
در دوش نبی برابرت کیست در رهت بجز برادرت کیست
درگاه تو برتر از فلک شد شاهد معراج هر ملک شد

در روضه

در روضه‌ات از طراوت صف صف بال ملک نمارق
در روضات از فلک جنابی بال ملکش بود زرابی
گردی ز درت که بر جبین ماست سرچشمه آبروی دین است
چشمی که خداست رهنمایش خاک در تست توتیایش
با خاک تو ملک چین و بلغم سنگیست فکنده ام ببلغم
ای محبت کردگار ذوالمنن زوار ترا بنص روشن
با هر قدمش بود برابر هفتاد هزار حج اکبر
آن را که بدرگه تو شد اوب باشد فلکش نه هر بلا جوب
در طوف تو دائمان فدایی بر دوش عبای کربلایی
طوف حرمت از نجات ماست ثبت است اگر چه در سیاست
گر طوف تو در شتاب آرند ما تا که بتقطیع گذارند
آن روضه که از جنان بهشت است هم خیل فرشته را مکانست
از دور فرش حریم فوج بر فوج تا عرش خدا ملک زند موج
پروانه مثال بی تفاوت شمعی تو و از ملک تهافت
بودت سال چهار هجرت در پنج مه نبی ولادت

باعبد الله کنیات بود | اسم و کنیه رسول فرمود
در پنجه و هفت سال صادق | بودی ده سال امام ناطق
ند بود القابت از مویّد | طیّب تابع دلیل سیّد
هم سبط و مبارک و رشید است | هم بود وفی و هم زکی ست
فضل نسب تو و پیمبر | زانسان که عیان شد از زرا در
اخبار کرا ز طرق خصمان | در شان شماست فاش و انامن
یک عمر اگر بیان نمایم | مشتی گهری بنایم از یم
با خاتم خود تو نشنه حلیه | بستی بگشاده و البتیه
ظاهر ز تو در مسالک دین | شد حج پیاده خمس و عشرین
پیش از تو برای خواب تعبیر | تعبیر بمولد تو از جد
ناقل شده خواب را محدث | از ام الفضل بنت حارث
ام سلمه هم از پیمبر | شد ناقل خون و خاک احمر
از وصف شما کنیت عاجز | الا قرآن که هست معجز
تا اعجاز سخن جهان جهانست | سر معجزه اش همین بیانست
قرآن بهمین بیان بارع | شد اعظم معجزات شارع

باب

باب در رتبت عجز و لا | خالی باشد کرا ز خلابه
بی بهره بود خلابه از رب | بی عاقبت است بزق خلب
با بخشش تو نه حصر نه عد | با تقواییت چه زر چه عسجد
آنجا که سخاوت تو شاه است | سجاده و لعل خاک راه است
زهدیست که همیشه بود شاکر | یکسان بودت جشیب و فاخر
از علم تو شد مخلد از آو | عیسی که گفتش ز کاسه افتاد
چون بود دولت خزینه غیب | هم گنجینه علم تو بی عیب
کردی برضای دوست قربان | در دیده پیمبر است و زیران
در حلقه دین تو بی محلی | پیوسته بپدر تو بی مصلی
طبعت ز شبها و شبت تحول | بودنه ابطال و نه افشال
گرفته زر و به دغل بود | تقدیر شبها و شبت از ازل بود
هر قدرات با مقدر | ورنه بخدای عالم السر
بود انوار شما توانی | تا کشتی نوح شد بجامع
از معجزتست اگر معلق | هر ده نفر از گروه دشمن
هر یک ز انیسان که تیزتر خاست | تا خاست که حربه کنند راست

خلابه بکسر خا مکر و حیله باشد ب

بخجد بفتح با مفرده و سکون خای معجمه وفتح جیم یعنی بیم آهن ب

جشیب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی خشن و ضد فاخر ب

مصلی بروزن مرتبی آنکه در اسب تاختن پس افتد و مصلی است آنکه بعد از مجلی باشد و مجلی اسب سابق را گویند و بعد از مصلی

بعد از آن تالی بعد از آن عاطف بعد از آن مرتاح بعد از آن مؤمل بعد از آن حظی بروزن صفی بعد از آن لطیم بعد از آن سکیت بتصغیر او را فسکل و قاشور هم گویند و محلل آنست که گریش نیفتاد گر او نه پیش افتاد گر و را بگیرد

معلن بفتح لام یعنی آشکارا ب

هر یک بطپانه بلایی | در قعر سقر گرفت جایی
خاصان جناب قرب سرها | دادند براه دوست اما
پایی که نبود در بلا نهادی | مردانه چنانکه سر تو دادی
هرگز ز وصی و از پیمبر | این پیه نزد و نیز ندیده
با اهل و عشیره در جنان رفت | لب تشنه که جز تو اینچنان گشت
تنها که فدای دوست گشتند | تنها بتن نه سر گذشتند
چندانکه ز دوست خواست ریحان | کردی هم بذل مال و هم جان
بود از تیغ لشکرت پر | مشهور بود مقاله چه
آن طاعت و آن جهاد بیند | کز دست تو آمد اندرین راه
روزی که شفاعت تو باید | این درد برنج شما گشاید
با آب رخ تو صد جهان جرم | البته نباشد شرح جوی غم
با یاد لبت لبیب راغم | با شادی کوثر است مدغم
با یاد لبت کئیب با شاد | حاشا لب کوثرش دهد داد
تا فاش نه بیند آنکه اعدا | لب تشنه در آتش اندر دا
امروز چه شد که اندرین دشت | دشمن ز فرات مانعت گشت

در روا برون اعدا ... سر کنون س

زد آتش شده در آن بیابان | دشمن عطشان و دوست بریان
فرداست در آن عجب تماشا | چون از خصم است و چون از ما
زانشان پیدا نشده خبر | از یک خلف شما هتکان
خصمت ره عذب گرد می بست | کم تشنه در عذاب ما هست
هر تو نشنیده هر که آب | کوه گنهش بود برگ کاهی
هر تو نمی رخ چشم گریان | خاموش کند بحار نیران
از آنکه این غم جگر خراش است | آتش نفس گناه پاش است
با این صرصر غضب عصیان | چون منت خسی است پیش طوفان
از آنکه جهاد تست کاهی | موج اشکی و مدد آهی
نیران جهان جهان کنش هست | آب رشته ام اشک و آتش
با قطره اشک این مصیبت | طوفان خیزد ز بحر رحمت

سرچشمه آبروی ایمان

نقلیست صحیح ز اهل اخبار | از نور رشته ز آل اطهار
راوی گوید که جمعی از ما | حاضر بودیم پیش مولا
از هر جانب چو حرف وا شد | حرف از آشوب کربلا شد

چون خصم ... آسمانی ب
عذب بعزت آب ... ب
بر آن جمع ...

دیدم مولا ز روی رقت | با دیده پر ز اشک رحمت
فرمود که چون خلیل رحمان | در ذبح ذبیح برد فرمان
تا افکندش بزیر زانو | چون شیر که پنجه زد به آهو
بر ذبح چنان عطیهٔ خاص | مشرف چون شد ز روی اخلاص
خود را ابلیس آنچنان ساخت | کان ملعون را خلیل نشناخت
افکنده ردای زهد بر دوش | استاد برش عصا در آغوش
حیران حیران نظاره ها کرد | سر سوی فلک اشاره ها کرد
با خود میگفت این چه حالت | این حالت خواب یا خیال است
چون پیش خلیل شد محقق | تا راضی شد بخون ناحق
در اسکاتش خلیل ذوالمن | گفتا ای شیخ بشنو این
بر من در امتحان گشاده | مأمورم من درین اراده
مأمور و مطیعم اندرین کار | از جانب ذوالجلال جبار
گفتا ابلیس وحی شد این | یا خود دیدی بخواب دوشین
گفتا که شدم بخواب مأمور | کی خواب پیمبران بود زور
وحی و الهام با پیمبر | در خواب و ارق بود برابر

زور یعنی دروغ

گفتا

گفتا ابلیس حزم این جواب | هست از طرف ابلیس کذاب
راز و که تو یی خلیل رحمان | شایع ز تو شد سنن فراوان
باید سنن تو بی تغیر | باشد تا حشر در جهان بر
این خواب ابلیس پیش آورد | این تعلیمت همان لعین کرد
تا قتل پسر کنند سنت | مانند تو خلق تا قیامت
تا آن همه خون بظلم و ناحق | در گردن تو بود محقق
زان حرف تمام مکر و تلبیس | دانست خلیل کوست ابلیس
زد بانگ بر آن لعین جاب | کردش ز حضور خویش غایب
چون باز ز ذبح شد مبادر | جبریل امین شدش مبشر
گفتا که شکفته باش و مسرور | کاین سعی تو پیش ماست مشکور
این عزم درست را خدا دید | اخلاص ترا خدا پسندید
این طاعت تازه را ثوابش | با علم خدا بود حسابش
برخیز ز روی سینه او | کن شکر خدای جاعل النور
زان مژده روان خلیل رحمان | افتاد بسجده اشک ریزان
در سجدهٔ شکر و در مناجات | گفتا یا کافی المهمات

توفیق تو چون مرا تمام است / طاعت به ازین بگو کدام است
تا آن به ازین بجای آرم / با آن قوّت که از تو دارم
چون کرد خلیل این مناجات / در سجده عالم الخفیّات
شد در نظرش عیان بر آن سر / هنگامه کربلا مصوّر
تا دید خلیل آن قیامت / شد خشک ز فرط حزن و حیرت
شد خشک بجا خلیل رحمان / حیران حیران چو چشم قربان
دید افتاده امام مظلوم / غلطیده بخاک و خون در آن بوم
زخم بدن مبارک او / بیحد چو زخم تارک او
در یک طرف اهل بیت اطهار / تنها و غریب و تشنه و زار
نامردی چند بهر غارت / چون گرگ شده پی از حجارت
هم دید زمین و آسمان را / هم خیل همه فرشتگان را
در ماتم آن تن شهیدان / نالان و بهای های گریان
اشجار و نجوم و کوه و صحرا / در شیون و آه و وای و ویلا
چون دید خلیل شور آن دشت / نالید و بدوست ملتجی گشت
نالید ز شور آن بر و بوم / گفت ای کس بیکس ای مظلوم

این

این مظلوم غریب خود کیست / کز محنت او فرشته بگریست
این جمع شکسته دل کیانند / کز ظلم خزیده در میانند
سرکرده این معاندان کیست / زین فتنه مرا دل [illegible]
این دشت بلا چه نام دارد / کانواع بلا تمام دارد
شد وحی ز کردگار عالم / گفتا برسول خود خلیل علم
این مظلومی که شد مشاهد / ذرّیت تست از محمّد
فرزند علی مرتضی است / شبل تو و سبط مصطفی است
عالم بطفیل اوست مخلوق / عصیان به تولای اوست ممحوق
فرزند ترا بدل همین است / ذبحی که بود عظیم این است
این ذبح عظیم بود کامروز / از دولت او شدی تو فیروز
ایشان همه اهل بیت احمد / آن خاتم انبیا محمّد
زینسان کردند خار مظلوم / در دست چنان جماعت شوم
این دشت که مزرع بلا شد / نامش ز الست کربلا شد
این قوم بنی امیّه باشند / کاینان جگر نبی خراشند
حلقی که حبیب ما ببوسد / با تیغ شود چو شاخ [illegible]

ممحوق باطل یعنی محو شده و باطل

قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم

آگاه نشوای خلیل رحمان / این را بیقین و جزم میدان
در ماتم این امام بی‌کس / عبد و رق و اصم و اخرس
غمگین نشود والم کشیده / یک قطره نریزد از دو دیده
بهتر ز همین عبادتت نیست / گر گریه کنی سعادتت نیست
این وحی کلیم چون نیوشید / افتاد و بسجده باز غلطید
آورد بیاد کربلا را / آن دشت بلای ابتلا را
با جان و دل فکار بگریست / نالان شد و زار زار بگریست
یک بحر ز در اشک بسفت / در سجده شکر با خدا گفت
صد شکر که هم لطیف و ذو المن / این طاعت نیز سر زد از من
مجذوب کدام شیعه باشد / کاین غم جگرش نخراشد
وانگه ازین حدیث دلکش / یک شیعه بمیرد و بآتش

کابین مخدرات فردوس

مهر تو ز جوشش هر که زد جوش / هرگز نشدش خدا فراموش
با مهر شما ولست آگاه / این جوشش جوشش است والله
بی مهر شماست مزرع دل / محروم کشش چرا دیو باطل

آنرا که ز مهرتست توشه / در هر دو جهان بود آن توشه
آن دل که ز مهرتست بی بهر / باشد الاسل آتش قهر
از مهر شماست طلعت حور / مهواره کاتش از دو از دو نور
از مهر شماست هر سعادت / انیست براق هر عبادت
زین مهر شماست شیث ذو المن / نه منتظر و رد او جوی ارزن
بی مهر شما نه دل نه دین است / انیوک گناه ما همین است
بی مهر شما فرح نباشد / یا والی و مرح نباشد
با مهر شما کنند جولان / انوار چو مرغ و آب مرغان
بی مهر شما نیافت دل غم / چون کوزه خشک بی سر غم
بی مهر تو مفلسی چیست آن رخ / بی یاد تو دل چه دارد آن رخ
بی مهر تو کی ملک رسید نم / از وندگی شد اگر یک دم
مهرست آنرا که بار و برگ است / نشناخت خزان برگ برگ است
مهرست که خود از دست رحمان / بخرد و بخرد بجانش از زان
هر چند که شیعه تو عاصی است / آلوده بگیهان معاصی است
البته برغم خصم فردا / بخشند جرایم احبا

ایتوک برو زن جیحون مرده باشد

معقول بضم میم مردی که باشد

هم معقول گویند

بجز دو بغی عاقل

آن بر تو کشیده تیغ زرّان / این مهر ترا شمرده ایمان
آن کرده اناث بیت غارت / این کرده سگ ترا زیارت
آن حربه فکنده بی شماره / این را شده دل هزار پاره
آن آب فرات بر تو بسته / این با جگر کباب خسته
آن زاب رخت نکرده آزرم / این آب شده ز فعل مشترم
آن شرم نکرده از پیمبر / این وا شده ز شرم دیگر
آن امر یزید را شنیده / این درد و مصیبت کشیده
با آن همه ظلم خصم عرّاص / با این همه دوستی و اخلاص
با عزت آبروی حضرت / با دولت این همه محبت
تنها بخصوص رغم اعدا / آمرزش شیعه فردا
از لطف خدا التجی بهشت / در جرم تمام عمر اگر هست
دشمن که نه چشم گفت نه رو / روبا مکن بکوری او
با مهر شما و لطف پیدا / خیرات گناه را ثنا وار
در نار جحیم خاص دشمن / حاشا که بود ز شیعه گفتن
خصمت که شقاوه بخت کفته / غافل که بگوش وی بخفته

کو بخت

کو بخت اگرچه خفته بر تخت / دولت همیشه خفته را بخت
ملعون سگان که بخت با او / پیوسته فراز تخت با او
تر دیگ هزار سال باشد / گر تکیه گرش جحیم باشد
گر گشت دو روز با تو سرکش / اکنون شده سرنگون در آتش
دیوش بر تخت اگرچه بنشاند / بر داشته سرنگونش انداخت
نادیده به پیان عذاب خصمت / او وانده و آتش قیامت
ظالم که ستم نموده در وی / پیناسگ وز دوزخ گورش
ست می ظلم میت جائز / از بانگ این خمار دیگر
در سینه آن عدو ز پیکان / دیدند شعله ... فراوان
این بود فراغ و عیش و نازش / تا حیث عذاب و رنج فردا
چون دوزخ راست ... / ور دیش بر زمین ...
رفته آن سگ بد آغاز / ماریست که یار بود در غار
بی این قضیه متیاب / بود آن زندیق ابن خطاب
این فتنه هم از وصیت او / اینها همه از شامت او
لعن ازل و ابد ز معبود / بر جان عمر که باعث او بود

پیناس ... آمده و زن باشد
بانگ بضم سین مهمله خمیازه باشد
... شعله ...
آغاز ... الفضب ... و خبث

بو لبک در جگر بود بولبک / هم شد ز غم جگر بکارش فک

سازفتن از غم تو کوک است / زان پیک لعل را نکوک است

خصمت و سیه و زرد شد / از خط مصر و خط بغداد

امروز خطی درین میان نیست / کز لعنت او درو نشان نیست

تا با تو زمانه بیوفا شد / تا شور نشور در بلا شد

شد ور و طیور و وحشی اخوت / لعنت کردن بحیث و طاقت

این ورد بلند در نوشته / با طینتش از ازل سرشته

در هر دو جهان بدیده خفق / فتح تو بلند کرده بیرق

با حجت خود شکست فتح است / اینجاست که هر چه هست فتح است

فتحی که نصیب ظالمان است / کسر فقرات ظالم آن است

فتحی که ز مغتنمش حلال است / کسری است که جبران محال است

فتحی که ز مغتنم است اثرش / منضم شده صد هزار کسرش

داریم ولی ز بیم مرصاد / پر عقده و غرق خون چو فرهاد

اما بشفاعت تو طامع / در رهر صاد است برق لامع

کر جرم سکت ندارد ارقه / از لطف تو عفو نیست طرفه

تعب با عین مهمله بمعنی هلاک

فقرات یعنی مهره های پشت

چون عفو گنه بدست مولاست / گفتن که بدست باش بیجاست

با راحت مهر تو تعب نیست / با زنده لطف تو غضب نیست

از آنکه کرم گذشت از حد / اغرای کرم یقین بود بد

ز اغرای جود معجزات است / سایل بچه لب گشود معجزات است

محتاج بهر چه لب گشاید / در پیش کریم خویش شاید

هر کار نکو رواج جوید / چشم کرم احتیاج جوید

این نعمت بس که در همه باب / ما محتاجیم و دوست وهاب

یاقوت دو گوشوارهٔ عرش

نعلت که آن شفیع کونین / رو کرده بهر دو قرة العین

اول شده ملتفت به شبر / از درگه خیال مهربان تر

فرمود که یا حسن به تنها / باشد ز تو گر جمیع دنیا

باشد همگی ترا الفرمان / خواهی کردن چه کار با آن

آن طفل رشید عیب آگاه / رو کرد با آفتاب چون ماه

گفت که صلای نعمتها ندهم / بر دعوت کل خلق عالم

تا کل بضیافتم نشانند / هر منصبه بکام خویش یابند

تشمیر کنان دران ضیافت | از بهر تو یکف برسم خدمت
چندان خدمت کنم در آن حال | تا جمله شوند سیر از آمال
کردند ز دام خواهش آزاد | از شادی جمله من شوم شاد
کرده چو مراد جمله حاصل | بنموده کرم مراد در دل
بشنید ز جواب قرة العین | شد شاکر کردگار کونین
ره کرده بنور چشم دیگر | یعنی بشبیر چشم حیدر
تا روی بچنین کرد خشنود | تقریر همان سؤال فرمود
فرمود برادرش که من نیز | مجموع حطام سهل ناچیز
بخشم همه را بجمع اعدا | پاشم بدنی جمیع دنیا
تا جمله دوستان ناچار | ببریده طمع ز دهر غدار
دنیا و وفی بهم گذارند | سررشته دین بدست آرند
بر لطف کریم بسته امید | خواهند ازو بهشت جاوید
دنیا چو فناست با فنا به | دین چون باقی است آن به
دنیا نرود بکام اعدات | دین تو ز و مطلب احبات
مجذوب برغم حرص اغیار | دین آر بکف نه کیسه دینار

تعظیم

آمال آرزوها

تعظیم جلالت امامت

یا من وجبت له الاطاعة | یا من بک منصب الشفاعة
ای عین علوم از تو نابع | هستی ز ازل امام رابع
احسان کار همیشه تست | اخلاق کریمه تست
سجاده بطاعت از تو زین | لبریز عبادت تو کونین
کردی برضای دوست طاعت | هر شب هر شب هزار رکعت
بازآ الی زکعت تست | اظهار غم نهفته تست
با آن طاعت که از تو سر زد | گفتی که کجاست آن حیدر
گفتند که طاعتش چسان بود | گفتی که نه حد مردم آن بود
بی فاصله شب بشب بپایی | سر زد دو هزار رکعت ازوی
کی کرد ز طاعت مشوش | آن صیحه ز التهاب آتش
گفتند که این وقار فرمود | گفتی که جحیم در نظر بود
پاکی گردی ستم ز کوتاه | چون فرزندت فتاد در چاه
پاکی نشدی از نماز بیگاه | شیطان چو چنین شد بصورت مار
آن صبر چو در رضای تو شد | زین العباد از آن لقب شد

زان صبر و سکون که داشت یارب
گشتی به میان لقب ملقب

در ماه شهر سی و هشت هجرت
پنج شعبان شدت ولادت

عمرت پنجاه و هشت آمد
بود از عمرت دو سال با جد

ده سال دگر گذشت با عم
در خدمت اب ده دگر هم

هم باقی آن بامر معبود
در سلطنت امامت بود

با اسم تو شد و کنیه از جد
آن بوالحسن است و بو محمد

هم شد لقبت چهار مشهور
چون شهرت آفتاب از نور

زین العباد و عابدین است
دوم زکی و سیم امین است

هم ذو الثفنات شد چهارم
مشهور میان جن و مردم

فاش است که در جناب اقدس
بی رعده ترا ندید یک کس

با رعده و اصفرار عارض
انکار کسی نشد معارض

در خدمت تو برسم عادت
شد حرف در رتبه عبادت

گفتی که عبادتت ناچار
از احرار و عبید و تجار

با خوف و رجاست عبد و تاجر
با محض رضاست حر صابر

از سعی عبادتت پیاده
ظاهر شده پینه جبه زیاده

از جمله کرامت

از جمله کرامتت بعادت
شد آب وضوت شهادت

هم ناقه خویش را در آن شب
کردی تو وصیتش مرتب

در فرمانت لطول مدت
یک سوط نخورد و از اطاعت

بعد از تو سه روز و شب نفرها
بر گرد مزار گشت و جان داد

بهر تو شهادت حجر بود
ابن حنفیه خدعه فرمود

تا حجت تو تمام دانند
او را نه ترا امام دانند

پیداست که چون بحکم حجر بود
محکوم وصیت پدر بود

با خاتم خود تو نیز حلیه
بستی بحصاة والبریه

هم از کرم تو گشته تابع
همسفری غزال جایع

آن قصه وشت مرد و زن هم
در جیب حجر نشست معلن

اخبار تو بود در شب داج
با عبد ملک ز نهی حجاج

هم طی به وصال خشف خود یافت
سوی تو امید و از تو شتافت

هم شد بکرامتت لب لال
آن قصه حمزه ز منهال

هم علم ائمه از تو مشهور
هم نور تمیمه از تو منشور

از علم تو گشت خرم و خشنود
آن قایل این تو بشنود

هر روز تو در جواب اعنی — آن قول لطیف عنک اغفی
از حلم تو کرد چند توبه — این عمت زگفته توبه
گفتی با وی کر این همه — حق است خدا امر بخشه
ور زانکه جمیع باطل افتد — امر زنش حق تر اکند شاد
تفتیش رسن جراب لغت — داده لبنها وتت شهاد
گفتند هدیه تر و فاجر — بردا وز میان تصدق سیر
هر گه دست عطاکت ای — تقبیل نموده باز دادی
گفتند که این اجر او — گفتی که زیارت خدا بود
هر چند تصدق است کوتاه — شد مصرف آن تش بدایته
گر منکرست آن تو هشتام است — آیات قرآنش تمام است
تشان تو و او چو شد محقق — از حبس خلاص شد فرزدق
آن هر که زبای تست سرکش — چون باد خنی است بر زاتش
غارت درین جناب بر تن — چند انکه غزیرست فرودتن
از جود نهانت این عنایت — بعد از تو دگر نکرد دنیت
هرگز ورعت نرفت آنجا — با بر زم پر فسون دنیت

نقیل لعله بسر دوران باشد ص

بادمن نجیح نان معجبه گسیر باشد ص

اذن یعنی کسی ص

برزم بروزن برزن گر شمه باشد ص

زبونت

زبونت بهوس گشت مقرون — با سیم و زر و جواد و بیدون
هم از تو زنور آل احمد — چون بسم الله شد سر آمد
هر چند گرفته کارها کرد — کی رخنه درین حصارها کرد
فتنه چه کند باین دعاها — شد نشتر از سپهر آنها
پیوسته ز شیعه تو ایمان — در حفظ صحیفه است قرآن
از غیبت دموع تو دمادم — شد جنت شیعه سبز و خرم
با صیت گریه که کردی — شد کوه کشف شیعه گری
از گریه که متصل بود — دریا دریا گهر خجل بود
آن اشک ولیست آل آدم — با بحر تو آب لیست چون یم
انگشت که زخشیت خدا بود — پیچیده بیاد کربلا بود
این هر دو حجه ترا است منظور — چون عازم هر دو هست با جور
ترجیح ازین دو با که امر است — حکمی است که خاصش امام است
اما و ائم خصوص ایمان — ز اندیشه کربلاست گریان
ایمان هرچند پی رجا است — هم پی غم و خشیت خدا است
ترجیح ازین جهت عیان است — اما حق با این همان است

نیوبع تعجبم آنعره و سکون ذال المعجمه و ضم الیاء نجائد سس باشد از نماس نفیس ب

جواد بخشنده و اسب نجیب ب

غبث باران باشد ب

صیب بروزن سید باران بزور باشد ب

یعنی علمش امام دارد
کاین مهر و جهت تمام دارد

هم اشک تو شد روان ز میزاب
کان را بگذر که بود ز اصحاب

اول دلگیر گشت و محزون
آخر خوشحال گشت و ممنون

زان آب که ساختش مشوش
شد بر بدنش حرام آتش

از گریه ترا لقب رسیده
شد آدم اهل بیت احمد

الماس جگرخراش و لطفها

دیدند لبی که نور چارم
پی گریه نمیکنند تکلم

گفتند که رتبتش است معلوم
پیوسته تو حجتی و معصوم

از مثل تو گریه این همه چیست
گفتا منع شما بجا نیست

یعقوب که گریه کرد چندان
کز چشم شد او بکنج احزان

بود از پی یک ابن مفقود
کز زندگیش ورا خبر بود

زان کم شد ابن در سحرگاه
کردش ملک موکل آگاه

من محنت کربلا کشیدم
اندر کرب و بلا چها کشیدم

دیدم شهدا فتاده در هم
خاصه پدر و برادر و عم

آن واقعه و خیال نمودار
من تنها و غریب و بیمار

آن نالهٔ

آن نالهٔ العطش ز لبها
آن آه جگرخراش تنها

آن شیون اهل بیت عترت
با آن همه دشمن و شماتت

هرگز نرود ز خاطر آن دشت
خواهمش ز گریه چون توان گشت

شیرازهٔ نظم آفرینش

مهرت نه همین اساس دین است
شیرازهٔ کائنات این است

مهرت آب حیات بهجت است
زین آب خضر زنده بهجت است

مهرت ازلی نه اختیاریست
وصلش نه بزاره نه بزاریست

مهرت بدل از ازل ودیعه ساز
ز اقتدار الهی است این خدا ساز

با مهر تو چرخ را زمودند
زنگ از دل هم زدودند

مهرت در مهر آشکار است
مهر اکسیر طلای بی عیار است

دل را که ز مهرت غم نهان
دیواست زر و ارو ستیزندان

پی مهر تو دل ز گور و کور است
این نور بچشم اهل زور است

هر کس باشد جوان اگر زر
با مهر تو شد غنی نه با زر

بی مهر تو مهر را چه پرتو
پی جود تو جود چون کند رو

جود تو که در گشود چون تو
کی جز ره قفل و زو فرو بست

[illegible]

کی دل بستی بظلمت دهر   خورشید ز نور میرود بهر
دنیا کی شد شکار اندست   سلطان بسموت منتهی کیست
سلطان که بدست باز دارد   باز از کنجشک باز دارد
تا صیت تو خنگ در جهان تاخت   ز خنگ بخت و نه سرخ تاخت
هر جا علمیت پیشرو دولت   از آدی سپهر و پی تو سر داشت
بی مهر تو طاعت فریضه   در هر دو سرا بود شکنجه
بی مهر تو دل کی پسیر است   ننگ و گنج و خون مرده راجاست
با تاید تو ز مهر زهر دارو   بی مهر تو هر مهارت آهوست
طوبی مهر تمامت بوست   در هر دل از آن ز خاره بست
هر دل که از آن ز خاره گل چید   از نور ذخیره بست جاوید
با لطف شما ولی که زنده است   او فایز فوز های زنده است
آن سر که غمت کند فدایش   عیش ابد است سر نهایش
آن سر که ترا فدا نباشد   بر نیزه نقش چه جا که پاشد
بهرام عدو ولی منکر است   ز او دشمن کدای آسمانست
خصم تو نموده تا سپر دوم   قوس است فلک ز لوک انجم

خصمت

خصمت شده وز تبغل خورد لو   تا یاد گرفته حیله در لو
ور نه ز سفینه حیله دور است   در مکر شعور کی ضرور است
خصم تو ز دیو چون زند کند   با آن همه ز اولانه و بند
مار است اگر چه خصم بد خو   لعنش شده زهر مهره او
هر چند که مار زهر بار است   دفعش ناخود هم ز مار است
قرآن شما بر غم دشمن   از وعده پریست و از یقین
در وصف تو هر خط و لغز و   تشد جوشن خصم را زره دو
هر خط تیر ز رنگ آگر است   خصم تو چرا ز رنگ عاری است
در منقبت تو نیست اطرا   با قطره که کرد بحر احصا
این بحر لقوت غیصه   کس را ز نماند از خصاصه
اما زین غوص هر چه ارزند   در یا در یا فیاشش وارند
کو بحر ز غصه سینه مخراش   کاین گوی نشد اسیر مخراش
آنجا که شکار گاه عنقاست   پرواز بعوض هیچ و رسواست
در منقبت تو هیچ دلیرند   باقی همه هیچ و بعجز اسیرند
از مرکز این بلند بر هون   تا سطح نهم بنای گردون

زاولانه بضم زا و ... باشد
زره دو زنام قسمی از تیر است
فیاش بکسر فا فخر کردن باشد
بعوض بفتح بای مفرده پشه باشد
برهون بفتح بای مفرده و سکون رای مهمله دایره باشد
چنانکه زنن فیل گویند
افسانه دروغ باشد

یکذره نباشد از تو بی بهر / بحر کرم است یا نم قهر
یعنی در لطف و قهر ذو المنن / شد واسطه تو ز چار ده تن
این رتبه ز غیر چار ده تن / انکاست دروغ و لاف و بهتان
زین ره پسر زد انا المعصو / ها شد انا المورق از مر
با نور سماکی کشان یافت / پس در همه خطبة البیان یافت
در وصف شما چه عذر جویم / گفتم صد بار و باز گویم
کز جمله معجزات قرآن / آنست که هست جامع آن
فضل همه انبیا هویداست / افضل ز همه پیمبر ماست
دینش بهتر ز کل ادیان / هم امت او بود از ینسان
باید که دوازده وصی هم / باشند افضل ز کل عالم
امنت که فتنه هم درین دین / از هر جهت اعظم است وزین همین
امنت کز امتحان اعظم / هفتاد و دو و فرقه اند ملزم
تا بار بقا رسول می بست / امت بشکست عهد زد دست
چون شان رسول بود اعظم / زان فتنه سه مرد شد مسلم
تا دین محک یقین و شک شد / در دین مهر شما محک شد

دین طاعت حجت امام است / دین بی حجت خیال خام است
ای از روز الست مولا / مولای تمام دین و دنیا
مجذوب تو این سگ گنهکار / جز مهر تو اش چو نیست در بار
زین روز و جهان امیدوارم / از لطف تو این امید دارم
خواهم که در آن دم ترحل / با مهر تو باشدم تحمل
تا با دل جمع روز دیوان / بی باک روم بجای میزان
آنجا چو خط چو از پایم / خوشحال بسوی پل شتابم
از این پل بلا تامل / چون برق زنم بر آن سر پل
طی عقبات کرده یکسر / خود را فکنم بحوض کوثر
در گلشن خلد گشته پویا / جز شکر خدا نباشدم کار
العیش ز سر اهل توحید / عمر ابد و بهشت جاوید
از روز الست تا که هستم / بر دامن لطفت است دستم
در باب گناه اگر تمامم / جمع است دلم تویی امامم
اندیشه چرا کنم ز عصیان / من سایل و کار تست احسان

احسان ز ماه تا بماهی

قال الله تعالى وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين

نقلیست صحیح در امالی / منسوب بثابت ثمالی
گوید روزی شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر
آن حجت دین امام چارم / آن بحر عطای پر تلاطم
دیدیم آمده یکی ز اصحاب / دلگیر و ز غصه گشته بیتاب
آثار غم از رخش هویدا / چون شمع تپش ز چهره پیدا
آن شاه چو شیعه را چنان دید / رو کرد بدو ره همچو خورشید
گفتا چونی و حزنت از چیست / اندوه ترا بگو سبب چیست
گفتا دارم عیال بسیار / قرضم شده چار صد دینار
من مضطر و اهل من گرسنه / جز غصه بهیچ دست رس نه
یکسو غم قرض ها کسی چند / یکسو غم رزق اهل و فرزند
دیگر بچه دل غمین نباشم / غمگین ز چه پس ازین نباشم
راوی گوید بحال آن مرد / دیدیم امام رقت آورد
گریان شد و گریه کرد بسیار / دیدند تمام یار و اغیار
گفتم سر من فدای پایت / دانم ز الست رهنمایت
این گریه و گداز تو از چیست / دلگیری قرض اینهمه نیست

[illegible] در زمان خود ... ب

مولا گفتا

مولا گفت که باشد شدت / نبود الا که مصیبت
دیگر چه بلا ازین تر است / او عاجز قرض و من تهی دست
آنست بلا که مرد مؤمن / آگاه نشود ز درد مؤمن
دستش نرسد بدوای آن درد / دیگر چه بود مصیبت مرد
راوی گوید که چون جماعت / رفتند برون ز نزد حضرت
از اهل نفاق بی حیایی / دلگور و کج و سفیه رایی
میگفت بلند با جماعت / زین حجت دین مراست حیرت
گاهی گویند عرش و کرسی / افلاک و زمین و هرچه پرسی
باشند مطیع طاعت ما / دارند شرف ز خدمت ما
گاهی از عجز گریه آرند / خود را عاجزترین شمارند
در کار خواص شیعه خویش / از عجز سر افکنند در پیش
اظهار چنان مراتب این / این گریه ز قرض صاحب دین
راوی گوید چو مرد مدیون / آن هرزه عیان شنید از آن دون
برگشت روان بنزد حضرت / با دیده پر ز اشک غیرت
گفتا جانم فدای نامت / وابسته ام از ازل امامت

مکافحهم [illegible] ب

مدیون بر وزن مجنون یعنی قرض دار ب

از اهل نفاق هرزه نالی / دلگوره چنین و کج خیالی

این گفت بلند و حرف نامرد / سخت است و کشنده تر از این درد

این حرف منافق کج اندیش / الماس چو ریخت بر دل ریش

این هرزه از آن نه مرد و نه زن / بدتر بر من ز محنت من

راوی گوید که گفت مولا / اکنون که دون شدم ز بالا

تا حاجت یار خود برآرم / بر زخم تو مرهمی گذارم

پس کرد نظر بخادم خویش / گفت باز آر سفره را پیش

پیش از سحور و هم فطورم / آن شام و سحر شده ضرورم

تا خادم را امام فرمود / آورد همان دو قرص معهود

مولا گفت بشیعه خویش / حاضر بر ما بیا و زین پیش

بردار همین دو خشک پاره / تا ور رو ترا کنیم چاره

هرچند دو قرص ما جوین است / سرمایه و وسعت همین است

راوی گوید که مرد هشیار / برداشت دو قرص و شد ببازار

حیران که چه کار بایدش کرد / تا راه برد بجا ز ره درد

هر سو با آن دو خشک پاره / تا شب گشت و نیافت چاره

سماکی دید

سماکی دید آخر روز / برچیده دکان روزی اندوز

پس مانده و در آن دکان سماک / حوتی متعفن و پر از خاک

با خود گفت یکی ازین نان / کز بخشی او دست بدندان

خولت دهم ستانم این حوت / باشد افطار شود مرا قوت

رو کرد روان بسوی سماک / گفت چه شود اگر تو بی باک

گیری این قرص و بخشی آن حوت / کافطار نماید باشدم قوت

سماک ز رحم و خیر خواهی / آن قرص گرفت و داد ماهی

آن شیعه روان چو شد ببازار / گفت نمکی مراست در کار

تا مصلح این نمک شود آن / ورنه نشود از آن رسد بدندان

دید ایستاده نمک فروشی / کم نام فقیر ژنده پوشی

نشسته نمکی بر پیش نهاده / خاکی نامش نمک نهاده

شد پیش و دکان آن دستانان / گفت این نمکم بده باین نان

فی الحال اگر دو باو شاد / آن قرص گرفت و آن نمک داد

چون شیعه بقرص نان نمک یافت / با قرص دگر همان نمک یافت

آمد حیران بخانه خویش / از وسوسه لعین و اندیش ریش

کان حرف امام را اثر کو / آخر اثر همان خبر کو
کو سوسه آتش نمود حیران / خود مضطرب و دلش بریان
گر تکیه باعتقاد میکرد / با دیو لعین جهاد میکرد
چون باز شکافت سینه حوت / تا گنده نرود آن شستن آن حوت
ناگاه دو در ناب یکتا / در سینه حوت شد هویدا
هر یک لایق تاج شاهان / رخشنده و آبدار و غلطان
از دیدن آن دو در شهوار / شد خیره دو چشم او بیکبار
شد شاد ز لطف حاکم اکرم / خوشحال الستبکر شد مبادر
دانست که آن دو گوهر صاف / آخر نشود مگر باسراف
چون دید عیان علاج آن کوفت / ناگاه یکی در سپر اکوفت
تا باز کشود در نظرها کی / بگشود نظر بهر دو سماک
سماکش گفت ای برادر / ماهی بشود با بشیر مادر
این قرص جوین هم از تو باشد / دندان من از همت تو باشد
تا قرص جوین گرفت و بگذشت / وز نان امام شاد گشت
آواز درش بگوش آمد / انبوه و نمک فروش آمد

او هم

او هم گفتش همان بدستور / او هم تا شد ز پیش او دور
آمد از در غلام مولا / گفتا فرمود سید ما
شد در در تو از غیب چاره / بفروش همان دو خشک پاره
آن نان نخورد کسی بجز ما / آن نان بر ما بود مهنا
راوی گوید که آن دو شهوار / بفروخت روان بمال بسیار
تا قرض قلیل را ادا کرد / بس حاجت خلق را روا کرد
نابود ز التفات آن جود / خوشحال تر از همه عرب بود
گفتند منافقان عجب است / این هر دو ادای صد عجب است
گاهی ز عجز گشته محزون / گاهی با بهیچ کرده قارون
راوی گوید چو این سخنها / بشنید امام از دهنها
فرمود که از درش این حرف / در حق رسول تیز شد صرف
گفتند چه بود حال معراج / در اندک وقتی از شب داج
هم صحبت سفر ز مکه فرود / تا یثرب و رود و از ده روز
کس واقف کار انبیا نیست / آگاه ز سر اولیا نیست
انگشتر سعادت از ازل یافت / در صحبت دین کجا خلل یافت

[illegible]

آن را که ز نور بهره‌مند است / احوال حجج چه داند آن پست

هر کار خدایرا جهات است / آنجا که عقل خلق مات است

عالم عالم درود ایزد / بر سید و آل پاک سید

هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر مرتضی و اولاد

تسلیم حجر امامت

یا من حفظت به الشرایع / من قول الزور و الخدایع

ای بوده بنقص نی ملتمس / از روز ازل امام مجلس

احسان تو جان طبیعت است / ایمان توز اطاعت است

معمور ز تو مداین شرع / محفوظ ز تو خزاین شرع

در دست تو دید چشم عارف / مفتاح خزاین معارف

بر سر چو نهاد امامت تاج / شد بحر شریعت از تو مواج

علم تو ز بس که نور پاشید / هر ذره عالم است خورشید

خورشید ز نور تست عطشان / با تست تدارک نجستان

لطف تو سحاب گهر افشان / دریا دل و علم در و مرجان

آنکه که بعلم زندگی یافت / با لطف تو قرب بندگی یافت

سال

سال پنجاه و هفت هجرت / بود وقت سیم صفر ولادت

شد گلبن تو شکفته جد / با جعفر و اسم شد محمد

القاب سر شد ز معدن علم / شد کز هادی و باقر العلم

در علم تو توسع تو دیدند / آن بود که این لقب گزیدند

در علم ترا بود تبقر / یعنی دریای کار بحر

کی بود که با تثبت کی / لا تمقتنی نبود از پی

با تست سلام جد ز جابر / با تست جهان جهان مفاخر

عمرت بشمار عمر از سال / شد ثبت به بهترین اقوال

آن قول که کر که هم نوشتند / از شصت و سال کم نوشتند

انوار امامت با اقبال / از عمر تو یافت نوزده سال

وین راه هدایت تو بر ناس / خوش گفت سخن بقیة الناس

با خاتم خود تو نیز حلیه / بستی بحکایة و البقیه

هم از خبر تو بود حجت / از قصه زید و آن شهادت

بنای هشام بود در کار / کز هدم ولید کردی اخبار

فیض بن مطر سخن بگفته / آن حکم نماز شب شنفته

قال الباقر علیه السلام بلیة الناس علینا
اعظم ان دعوناهم لم یستجیبو
وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا

سعد اکناف وید پکن | پشت و قد و واژده چین
هم اخبارت ز رفتن چوش | سر ز روز تو پنج سال ارشش
از لطف تو شد شکفت چون تو | عبد الله عطاش برد
جابر ز لبت گرفت تعلیم | در لوح زمرد و خواتیم
هم درس دل شب نمود آورا | بر فضل تو حمزة بن طیار
با فهم تو بود منطق الطیر | زان فاخته گشت منتی ابن عمر
در را اوج از تو آن مقاله | شد حجت طفل هفت ساله
هم امر نکرده کرد فی الحال | آن نخله بجانب تو اقبال
ناکرده ابی الصباح عصیان | منع سخنت نکرد خبدران
هم آن حبشی نکرده اظهار | و بدت ز ضمیر دل خبردار
هم از خبر تو گشت آگاه | منصور دوانقی از آن جاه
شد از تو ابی بصیر مکشوف | با چشم و عمی ز بهر مشغوف
هم از خبر تو گاه خون دل خورد | یاجاع نواکه نابینا مرد
شد از خبر تو از دو ساق | نفر ان برزی موافق
هم اخبار نوشته هویدا | در پیچ حمیده ام موسی

هم

هم فته نافع بن ازرق | از اخبار تو شد محقق
جبریل امین خدمت تست | قرآن مجید حجت تست
هم خیل ملک ترا پرستار | هم ارض و سما ترا نگهدار
عالم لطفیل تست عالم | آدم بولای تست آدم
تا هان ورت که اهل هوشند | با گردن نرم سفته گوشند
پاس علمای دین تمام است | سرپاس همه اگر امام است
در وصف تو آنچه مدحگر گفت | کی دُر نشفته سفته گر گفت
وصفی که خداست کاشف آن | کافیست همین ز عارف آن
شب راز ورت لقب سیه پوش | هم روز و رعبید در گوش
افلاک ترا ز سفته گوشان | کیوان یکی ز سپیاه پوشان
افلاک و نجوم تابکارند | سر بر خط طاعت تو دارند
آنجا که تو صاحبی مصدر | تا هان همه سالیند بر در
در صید که هست بعوض مفلوک | از بازخورد دل سپیاه زوک
خصمت دو سه روز اگر ز پیر نگ | از پشه نمود بال سیرنگ
چون لاشه ریشه در بار | گم گشت ز چشم و رفت از یاد

سنقر آنکه کوه سوراخ کند
سیه پوش اسم عنس باشد
سبز رنگ اسم سیمرغ باشد

خصم تو شکست و شیعه گشت گنگ | این هالک و آن شهید در جنگ
اجلال تو بحر و آسمان بل | تند و پر در آن میانه شنبل
در مکتب جا بهشت این اورنگ | نه مسلم بود نه زمردی رنگ
خصمت که فروخت دین بدنیا | کوثر دانست حوض دریا
غافل که از آن شراب صافی | افتد بخمار جاودانی
هر مصرع وصفت ای شهنشاه | در دیده شهی قدیست دلخواه
هر بیت مدیح تو ز دشمن | پرّان کند از کمان [illegible]
شد قدر ترا ز رتبه جاه | جولان خیال بند کوتاه
قول تو که حکم ذو الجلال است | کشف سخن علی و آل است
اعلام هدی نموده بر دل | هم بسته کلید قفل مشکل
از قول شما بحکم باری | دریای علوم گشته جاری
از قول شما بامر ذو المن | دل راشده راه رب روشن
از قول شما بوحی منزل | دایم شده مشکلات منحل
از قول شما بنص معبود | تجار قلوب یافته سود
از قول شما ز روی تنزیل | کردند علوم حقه تحصیل

نقلیت

ابطال طریق جبر و تفویض

نقلیت صحیح ز اهل اخبار | از حجت دین امام ابرار
یعنی باقر وصی مطلق | با نص علی امام برحق
این نقل شنو بنظم و تصنیف | در باب فعال اهل تکلیف
تا جزم کنی که مذهب جبر | در شرع نبی است ملت گبر
راوی گوید امام محتشم | روزی فرمود در تکلم
فرمود که کافی المهمات | فرمود عیان بنص تورات
با موسی گفت یا ابن عمران | من خلق تو کرده ام بدینسان
از من بود اصطناع حسنت | مشهور ز من شده است نعمت
احسان منت بلطف آورد | هم لطف منت کلیم من کرد
احسان منت مثاب کرده | لطف منت انتخاب کرده
از من بود این جوارح تو | هم روح و دم مروح تو
قوت ز منت بود بهر کار | هم لطف منت نموده مختار
من امر بطاعتت کنم هان | من نهی کنم ترا ز عصیان
شد طاعت تو بعون ذو المن | در معصیتت معین نیم من

در طاعه مراست بر تو منت — در جرم مراست بر تو حجت
مجذوب ز من شنو کلامی — در کشف افادهٔ تمامی
آن حرف که فهم اوست مشکل — چون هست و جبر و ذو محل
یعنی حرفی که شد مسجل — از لعل لب امام اول
فرمود که جبر اگر بود حق — هم قایل آن بود مصدق
باید محسن عذاب یابد — بدکار رهی ثواب یابد
زان حرف که مشکل و متین است — گویا غرض امام این است
فرمود که جبر اگر بود حق — باید ظلمش بود محقق
چون ظلم نکو نزاد است از حق — ظالم البته میکند حق
ظالم بنکو عذاب بخشد — بیجا بید ان ثواب بخشد

نیز اسپ ره خداشناسی

مهر تو فزوده مهر را قدر — با مهر تو ماه میشود بدر
یکذره ز نور تست خورشید — در خلعت ذرهٔ تو خورشید
صاحب قدری که شد نمودار — از قدر تو یافت قدر و مقدار
دیگر ز چه رو شوند هم قدر — با شأن تو آفتاب با بدر

گر وز کن شدند بی تأمل — با قدر تو کاینات را کل
وا شکسته گفته دو عالم — هرگز نشود برابر هم
مهر تو دل نشد برومند — این است که کاش خردمند
دل حصن و نعمت حصار ایمان — لعن اعدا اسپاہی از آن
آن دل که غم تو شاد زیست است — جز دیو دلیل و ماه زمین نیست
سهلست اگر دو روز اعدا — کردند تلاش جاه و دنیا
دنیای دنی که دیده سوختی است — رنگین شده با قدر که گویی است
با این همه قدر نیست فانی — جز لایق دشمن تو مانیست
هرچند گذشت دور از فانی — هیچ است نظر بجاودانی
گو هست فانی و مخلد — با هیچ همیشه را که سنجد
در هیچ اگر کسی کند غم — تا عیش ابد کند فراهم
با دوست بعیش هیچ بازد — عیش ابدی بهیچ بازد
پیداست که غبن با که دام است — پرسود که و کرا غرام است
این است که ظالمان بی خبر — کردند جفا بخود نه با غیر
نقص است که ظلم مرد ظالم — با نفس خود است و نیست عالم

قال الله تعالی وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون

اینست که دشمن تو خمارست
ور نه چه شکست در کبست

تا نام برا آورد ستمگر
یا با شکسته شود برابر

ظالم بهمین اگر بر دی
کی ظلم بنفس خود کندی

بشنیر اگر اثر کسی تبهد
پیداست که با که میکند بد

دنیا فانی اگر نمیشود
با خصم تو بود دولت سود

چون خصم بلا گرد دهر فانیست
خسران مبین جهل باییست

باز رنشو و نظر نیاید
هر چند که ز رنج خویش ساید

با تیغ و سپر مثال زنبور
شد بهر عدوی تو سلیح شور

ظلم از ظالم اگر چه بار آست
خود بار ز ظلم آن نگارست

با مهر تو مهر را تو مخبر
زانسان که بنجه نمازد اخگر

با شان تو شد تلاش اغیار
با نجر ستیزه شیشه بار

آن سر که نبود در رهت عبار است
چون زر ولعبه کیج و سیم بارست

شاهی که هوات در سرش نیست
جز ننگ سر رشش در افسرست

با مهر تو ردی مهر شد تیغ
ور نه بودی چو میغ در میغ

با لطف تو از حدیقهٔ دل
شد قطع سر ند فکر باطل

با مهر تو مهر سایه دارست
بی لطف تو شخص سایه دارست

مهرت پیداست در ره و مهر
این نور گرفته سپهر تا سپهر

لطف تو بهار باغ ورانست
بی ابر کف صدف شتاب است

لطف تو بغنچه رنگ و بو داد
این بحر بگوهر آبرو داد

مستغرق لطف تست آفاق
این دریا را چه غم ز اشفاق

جیحون که ز لطف تست تابش
در واشده پنجه سیلابش

کافیست باهل فضل و دین
از باغ هدایتت یسمین چین

با مهر تو دیده نور دیده
دل طیب بهشت از دمیده

با مهر تو دل شود مباهی
با مهر خوش است حوض ماهی

مهر تو ز مهر خواسته نا
زان لعل طلب شده زبیکاو

مهر تو فرشته را طریقه
هم خاص خلیفه را خلیفه

بابا و رخ تو شد چو آن نور
با دیده بخویش مردم از نور

گردون نکشی نفاق دشمن
کی دید جز اتفاق کردن

باز هد تو هم جهان فانی
یک لحظه نکرد کامرانی

ز هدت نغرض نشد معلل
کو بین فکنده چون دو سنبل

دنیا که ز زهد تست نحایف / طاهر نکند چرا کثایف
دنیا سقطی ز بخل مالی است / آنرا که سقیط دید قالی است
گر یک دو سه روز خصم بدبخت / عاریه نشست بر سر تخت
سرسام لعبه هزار آوخ / افتاد بقعر چاه از شخ
بیدانست که با شکوه و بخت / غافل که شکوخ تشوخ سخت است
حق است بتیم صرح آتش / کو خصم می بتیم بسرکش
با خصم دو روزه عزت شاه / سهلت چو شهر وادی شهر
فرداست دران عظیم بازار / گشته ز قلب قلب او خوار
خصمت چنین احباب / رخشان گردید همچو شب تاب
آن روز که شب نذار و از روز / روشن گردد گیتی فیروز
آنگه که عهدت آشنا نیست / جز بیگانه لعن را شکایت
بی مهر تو دل گل است با سنگ / مردم نشود باسیم سنگ
مهرت مه و نشا یوزد نش آفاق / دلها چو نجوم پر ز اشراق
مهرت ز ازل شدست تقدیر / کی دست دهد بمکر و تزویر
مهر تو کجب و سنگ نیرنگ / با ساخته رنگ نشد این سنگ

دلها ره مهرت نت رهیاب / ویران گرگان آدمی خواب
بی لطف تو کار است شغا / بیغوله کرکس پر ز غوغا
گر لطف تو تیهو را دهد پر / از باز خورد دل کبوتر
دایم کرده بام معبود / سار خنگ شمانشکار بغرود
از لطف تو هرکه یافت تقویم / شد نقص وی از هزار تمام
از مهر شماست مهر مشهور / پیوسته بهور بر تو مهور
گر لطف تو با ذباب باشد / شاهین شکر د عقاب باشد
مجذوب سکینت از شکات / ملجا به پناه آستانت
فردا که دران عظیم مجمع / جز لطف امام نیست مفزع
با آن همه لطف عالم افروز / مجذوب تراچه باک از آن روز
لطفت که چو آفتاب تابد / این ذره یقین نجات یابد
بحر کرم تو چون زند جوش / کی قطره من شود فراموش
ابر کرمت شود چو باران / در ذره کجاست گرد عصیان
خواهم که برغم دشمنانت / باشم سگ پیر آستانت
در پیری هم دهی تفوق / از لطف کنی مرا تصدق

از روز ازل مرادم اینست　　والله که اعتقادم اینست

تعریف تصدق سباز

نقلیست صحیح در معاشر　　از والی ملک صدق جابر

گوید روزی رسول جبار　　از عارضه شد سه روز بیمار

آن عارضه هم که از خدا بود　　تمهید دوای درد ما بود

از بهر شفای حال حضرت　　کردند تصدقات امت

هریک ز صحابه در تصدق　　جستند بیکدگر تفوق

اول دو چهل شتر فدا کرد　　ثانی زر رقیق چل جدا کرد

ثالث زر و سیم داد چندان　　کز بیشماری نداشت حسبان

حاصل هریک ز جمل اصحاب　　کردند تصدقی در آن باب

الا حیدر که در سرایش　　در دست نبود جز دعایش

زان عارضه چون نبی شفا یافت　　درد همه را دوا دوا یافت

آن بر همه کاینات سید　　آمد خوشحال سوی مسجد

اصحاب به تهنیت رسیدند　　بنشسته دکان فخر چیدند

آن گفت ز ناقه رفت هشتاد　　این گفت چهل غلام شد شاد

معاشر بروزن ... یعنی جماعت مردم

عارضه یعنی کوفت و بیمار

حسبان بروزن ... یعنی حساب

آن

آن دیگر گفت زر بخروار　　دادم بگروه عاجز از کار

هر جود و هنر که کرده بودند　　اظهار بشد و مد نمودند

الا حیدر که بود خاموش　　دیدار نبیش کرده مدهوش

ناگاه رخ پیمبر افروخت　　از نور دل عاشقان خود سوخت

از قاعده یافتند حضار　　کامد پیک جلیل جبار

راوی گوید که از همه پیش　　کردم ز رسول بنده تفتیش

گفتم سر من فدای پایت　　بگزیده ز خلق خود خدایت

جبریل امین مبشرت بود　　یا منشد رشد ز معبود

آن رحمت عام عالم البر　　رو کرد بسوی بنده جابر

فرمود کاشنوید از من　　این مژده نو ز رب ذوالمنن

جبریل امین وحی معبود　　فرمود که کرد کار فرمود

از بعد درود و لطف بیحد　　از جانب ما بگو به احمد

چون بهر تو از صحابه ناچار　　رو داد تصدقات بسیار

جز شیر خدا که در همان حال　　در دست نداشت هیچ از مال

خود را بتو و سیدم فدا کرد　　جانرا هدف بلای ما کرد

ما هم همه شیعیان اورا　　آن طایفه همه نکو را
کردیم بجای او تصدق　　تا بر همه باشدش تفوق
الحمد لخالق البرایا　　والشکر لواهب العطایا
مجذوب اگر مخالف داه　　گوید که نه ایم منکر شا
ما نیز محب مرتضاییم　　ما نیز گدای این سراییم
کردند بجا هم این تصدق　　ما را هم هست این تفوق
البته در فروع دگر ولاآت　　از اهل خلاف این خلافات
در هیچ دلی محبتشان　　با حب عمر نبوده همراه
جمعیت این دو ضد محال است　　انصاف عدو گواه حال است
امنیت که پیش اهل جماعت　　یکجو بغض علی است سنت
یکجو بغض امام باهر　　فتوی کردند در منابر
ظاهر بازم که بر این حجت　　تا جزم کنی که دوستش کیست
کردند مخالفان چو ناچار　　با شیر خدا محبت اظهار
گفتند بلند پیش مردم　　او هست خلیفه چهارم
وطعا همه پر زحب ثانی　　اما بغض علی نهانی

پر بودن دل زحب جانی　　بی بغض علی چو نیست ممکن
باشند ز بغض نهان کننده　　گر رشک بود نهان کننده
از بغض نهان کننده حجت　　جز اظهارش علاج چون نیست
در چاره در بغض نهان　　کردند بهانه قتل عثمان
بغضی که نهفته بود در سر　　کردند اظهار در منابر
گفتند برای قتل عثمان　　یکجو بغض علیست ایمان
سنی کاین بغض و تیمارد　　صد لعن و هزار خنده دارد
این قدر ز مکر که شد مقرر　　در دین منافقان مضطر
این هم دارد هزار خنده　　شیطان بچه حالشان فکنده
از کاین قدر کرده تقدیر　　شیطان هم جزم کرده تکفیر
کافیست برای لوم و توبیخ　　آن قصه جوز و بیض و بطیخ
در تاریخ است اگر بجوور　　بنوشته شیخ نجم مشهور
گفتا بنویس فاش و رسوا　　در طی همین کتاب فتوا
بنویس بخط خود نمایان　　در بغض علی و قتل عثمان
آن بغض که اجتهاد کردند　　نیکو شده یا عناد کردند

این تازه خیال از نفاق است / یا خود بصواب اتفاق است
آن شیخ نوشته در جوابش / در حاشیه همان کتابش
حاشا حاشا که شیر یزدان / فتوی بدهد بقتل عثمان
ای وای بجان آن ستمگر / گر کشتن اوست شاد حیدر
تیمور از آن جواب دلخواه / خندان شد و گفت بارک الله
عالم عالم درود و تحفه / بر نور نبی و آل اطهار

سلطانی نیز بدایت

یا من فاضت به الاحادیث / والشرع لک من المواریث
ای بوده به نص مدرس / از روز ازل امام سادس
احسان خلق خلیقه تست / احیای هدی طریقه تست
از علم تو دیده بحر امکان / دریا دریا گهر بدامان
از بحر تو یافت غوص دانا / دامن دامن ز در یکتا
از علم تو گشته تا برومند / فارغ شده باغ دین ز پیوند
تابان ز رخ تو نور احمد / اند وجه فرجه ز فرجه
تا جود تو حلقه بر در افکند / ز و قفل بقفل و هم فراوند

ازآ

از آنکه هدایت تو فرخت / از روز ازل بلند شد بخت
نام تو برو بصبح دانا / تا فاش نشد از او فراشا
ای کار گیای اهل دانش / ای مقصد صنع آفرینش
جمعی که ز علم ذی حیات شد / در شان تو از جهات ماند
علمت بر خصم هم مسلم / دانند ترا تمام اعلم
کردم کتب مخالفین باز / نامت برده باصد اعزاز
آن یک سلطان عارفین گفت / این یک سند المحققین گفت
خصمت بدل هم اقرار دارد / از نشتن خصمش نفرقت دارد
در یثرب شد ترا ولادت / سال اشتاد و سه ز هجرت
عمر تو که شصت و هشت عام است / زان سی و چهار با امام است
با عبد الله کنیت ای شاه / با اسمعیل هم در افواه
جعفر نامت ز کردگار است / القاب ترا عدد چهار است
صادق شد و دوم هست صابر / سیم فاضل لقبیه طاهر
شهرت ز تو یافت چار اصل / حق از تو شده مبرهن بفصل
با خاتم خود تو نیز حلیه / بستی بحکاة و البتیه

اخبار تو شد ز حال شامی
ناقل شده او بنشتن نامی

هم از قول تو شد مسلّم
بوشاکر را حدوث عالم

و دیدی ز تو قیس سعد مشهور
در و برده وسیله برانگور

داود که قاتل معلی است
از قهر تو مرد و ضجه برخاست

آن ساعی نزیز قسم خورد
پیش منصور در زمان مرد

شد از تو ابو بصیر تایب
کامد نزد امام مجنب

تهمت بد و دیدی حروف
زمود که بهر تراث ثابت

تحذیر تو بود تجز از غیب
شد نقش نگین گشته

تمجید ز تو داشت چشم حمره
اندوختیش روان بحمره

از قول تو باز زراره مجمل
باشد قدر و قضا مفصل

کیسان حمیری به ازدر
خواندی بتو مصرع تجعفر

کردی تو ضلال و تیر تکسیو
از کابلی و سید عم او

و دید از تو محدث عمر وقوف
همراه ابو بصیر مکفوف

رد کردن قبضه از تو بیار
کاین صد انجا که بود دگرار

هم از تو ابو بصیر رشد
کردی ز تفتیش چون نقعه

اسم دو پسر و دو دخت معلوم
هر جا که هنوز بود معدوم

روز عرفه او آخر عصر
دید ابن ابی العلا ز تو نصر

دید از تو رزام ابن مسلم
حاجب حیران و شک ظالم

آن مرد که در شما غلو کرد
برگشت چو خدمت و ضو کرد

عبدالله محمد ای شاه
در هو درج شد فضل آگاه

بشنید رفاعه از تو مولا
احوال دو بار حبس موسی

ثابت را هم تو کردی اعلام
حال سگ اسود غنم نام

ابن عبد الحمید برده
کم کرده و فیض از تو برده

دید از تو شعیب حکم محکم
در پنج همان هزار درهم

هم در دل شب شجاع منصور
از لطف تو شد زوال مسرور

آن عامل دشمن تو سی سال
با لطف تو داد جان چه خوشحال

از نجاشی و زیر اهواز
راضی تو شدی نگرد لیک باز

منصور از آن عجیب خلقت
در علم تو پیش کرد حیرت

استحی که کرده بود از بیم
در حال تقیه ترک تسلیم

زان پیش که این کنند اظهار
گفتی ز تقیه نیست این کار

اسم دو پسر

هم از خبر تو ابن عمار / در شهر ربیع رفت ازین دار
فکر جهنی و اهل محفل / در باب خلوت شد از تو باطل
بشنید ز تو نخوانده داود / آن آیه که شبهه‌اش در آن بود
در فسطاط تو گشت عمار / از حجت انس و جن خبردار
هم لطف تو کرد مهر و حب را / کان نون تو برد ظن عیسی
منکر ز تو و بید نخل پربار / تا مسخ نشد نکرد اقرار
هم شد ز تو چون خلیل ریحان / احیای چهار مرغ بیجان
دید از تو چنان مقام عالی / صاحب قبر خط و قالی
هم از تو غریق جحفه حماد / پیچانش چو غنچه شکفته زودا
آن کلبی کلب آشنا گیر / از قهر تو شد فریسه شیر
اعجاز ترا که کرد احصا / با کوزه تهی که کرد دریا
آنرا که هدایت از امام است / تنبیه اشاره تمام است
هیهات چه قطره و چه ظهار / از شان تو شکوه بحر ذخار
هیهات چه قطره و چه دریا / با لجه نور حق تعالی
هیهات چه لجه و چه قطره / یا نسبت آفتاب و ذره

جحفه بروزن جذا رفه قبله است ... و تان قبله حجت ... از عرب و منسوب ... سجده ... باشد

فسطاط بروزن ... سنبار خیمه باشد

جحفه بتقدیم جیم بروزن تحفه موضعیست میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است

[illegible]

کافیست

کافیست همین که نام خورشید / در لوح زبان ذره گنجید
کافیست همین که گرد راهی / افشاند پی خیل پادشاهی

در حجت مرصع و پر از در

شد علم تو حجت نمایان / مخصوص تو بود علم قرآن
گفتی که ظواهرش انیق است / بحریست که باطنش عمیق است
گفتی که علوم ماست انواع / شد نکت قلوب و نقر اسماع
بس سیم راهست نام غبر تو / تا لیس بغابر است مشهور
گفتی با ماست جفر احمر / جفر ابیض ز ماست یکسر
هم مصحف فاطمه است با ما / هم جامعه پیش ماست تنها
گفتی که حدیث من ز آب است / آب از آب و مشتهر شد
گفتی که چهار رکن عرفان / توحید خداست اول آن
ثانی که چه صنع در تو آراست / ثالث که چه کار از تو میخواست
رابع که عدوی دین شناسی / از رهزن دین خود هراسی
گفتی توحید میشود حق / چون نفی دو حد شود محقق
حد تعطیل کن ز خود دور / حد تشبیه هم به دستور

انیق بروزن عمیق نغمه خوش آینده و [illegible]

منصور که حجت از تو حکمت / در خلق ذباب و آن سماحت

گفتی و شکست زنگ و جهتش / کاز لال جبابره است و جهتش

گفتی باشد بنص محکم / هفتاد و سه جزو اسم اعظم

هفتاد و دو جزو در بر ماست / آن یک خاص خدای یکتاست

بگذر و از آنچه هست ما را / با آصف برخیا شد اعطا

آن بود که تا اشاره فرمود / تخت بلقیس در نظر بود

گفتند که در علاج ظلم / در جوع همه فقیر و منعم

گفتی اصل همه زمین است / جوع و شبع همه از این است

در خصب نه مین شوند معمور / در قحط گرسنه هم بدستور

گفتی کم چار هست بیمار / فقر و مرض و عداوت و نار

گفتی در باب شغل عامل / در دولت بی بقای باطل

کفاره عاملین سلطان / احسان باشد بحال اخوان

گفتند چه طعم هست با آب / گفتی طعم حیات احباب

گفتی تو که هست منع از خود / الا که بکار بد معبود

گفتی با حرص و گره کار / روزی نشود فزون تا فرو

ذباب مگس است

جبابره یعنی جباران

نافه بروزن فاره یعنی اندک

گفتی

گفتی روزی نمیشود فوت / گر بگریزی چنانکه از موت

پیدا کندت مقرری برگ / البته چنانکه مرد را مرگ

گفتی با آن سفر گزیده / روزی به برت سفر کشیده

آن خیر که دیده در و خیر / نشنود ربی آن و رهم کن از غیر

گفتی با ماست علم قرآن / شد خاص با حقایق آن ۲

هر حرف که ما کنیم بیان / شاهد داریم ما ز قرآن

گفتند که از شما شد اظهار / کاول جار است و بعد از آن دار

در قرآن کو کجاست این حرف / این هدیه بجا نما در آن ظرف

گفتی بشنو حکایت رب / از امرأة ولید مصعب

چون بیت بهشت یاد خواست / در قرب خدا مکان چو خواست

در آیه مؤخر است بی شک / بیتا فی الجنة نزد عندک

خوشحال ولی که هست معلوم / علمی نشنیده گر ز معصوم

ای وای بعالمان خود را / گر دین دانند جهل خود را

رسوا کن زهد اختراعی

تقلیت مصحح و محقق / از نو زرستنتم امام برحق

۲ مخصوص ماست علم تنزیل / همصحبت جد ماست جبریل ۳

فی المثل الجار ثم الدار

ولید اسم فرعون است که پسر مصعب بود بروزن منقذ و فرعون لقب او است یعنی ظالم

قال الله تعالی للذین آمنوا امرأة فرعون رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة

سوره ام الکتاب سوره فاتحه الکتاب

یعنی سوره زخرف

قال الله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم

راوی گوید که جمعی از ما / حاضر بودیم پیش مولا
یعنی صادق امام ابرار / آن حجت دین نقیض جبار
دیدم چو سرور و انبساطش / پرسیدم از اهدنا الصراطش
گفتم سر من فدای پایت / دانم ز الست رهنمایت
در ام کتاب خویش معبود / آن راه که مستقیم فرمود
آن راه عیان بگو که کدام است / آن شارع خاص یا که عام است
مولا گفتا که جز علی نیست / آن غیر محبت علی نیست
این شارع عالم مومنان است / والله طریق ما همین است
راوی گوید که گفتم ای شاه / حجت خواهم ز حجت الله
شاهد بنما مرا ز قرآن / تا راه نکو شود نمایان
مولا گفتا کنم مبین / در سوره زخرف است روشن
در سوره زخرف او حکیم است / در ام کتاب مستقیم است
در سوره علی بجز علیم نیست / تمیز ز حکیم هم حکم نیست
شد فاش که راه مستقیم او / با نص حکیم هم حکیم اوست
با ماست عجایبات قرآن / با حجت ماست کشف و بیان

ای وای بر آن گروه خود را / کاتباع شوند رای خود را
تفسیر برای خود نمایند / در شرع برای خود گشایند
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت دین پاک معبود
روزی گفتند پیش من خلق / شیخی شده فاش با کهن دلق
بس خلق که رخ بپایش سوده / در دوستیش غلو نموده
رو کرده بسی ز خلق کوفه / با آن صوفی ز کند صوفه
گوینده سخاوت است کارش / تقوی و ورع بود شعارش
قولش بود از حدیث و قرآن / فعلش همه طاعت و احسان
فعلش نه بقول اوست شاهد / امروز چو او کجاست زاهد
چندان گفتند او که من هم / در دیدنش او شدم مصمم
روزی رفتم بمنزل شیخ / تا حیثیت ز علم حاصل شیخ
دیدم جمعی کثیری از عام / گرد آمده حلقه حلقه چون دام
آن شیخ در آن میان نشسته / با رنگ و دل بهم شکسته
عرفش همه خیرخواهی خلق / مصداق همان گواهی خلق
میگفت ز تنگنای دنیا / از زشتی و از فنای دنیا

کنیه ابوزید بن [illegible] اسم شعبان است

صوفی بود از کوفه اسم فلان است

از روی حدیث و نقل قرآن / بس موعظه کرد با مریدان
شد آخر وعظ آن جماعت / رفتند همه برون بسرعت
هر کس پی کار خود روان شد / آن بقعه تهی ز مردمان شد
دیدم او هم [illegible] / برخاست ز جا و گشت پیدا
من نیز شدم از پیش روان / تا بر گردم بسوی خانه
بازارچه که بود در راه / ناگاه رسید شیخ آگاه
دیدم آن شیخ جلد و پنهان / دزدید ز دکه دو رمان
گفتم شاید نباشد او دزد / این فعل معاملات با مزد
دیدم ز دکان دیگری هم / دزدید دو نان و جست پس خم
گفتم این کار نیز شاید / از راه دگر بکار آید
دزدی ز نشان او عجیب است / البته که حکمتش غریب است
دیدم که رسید پیش مردی / بیمار و غریب و پر ز زردی
فی الحال دو نان و آن دو رمان / افکند مریض را بدامان
گفتم این کار هم عجیب است / این شیخ و مریض هم طبیب است
چون خاست [illegible] / رفتم نزدیک و کردم آواز

گفتم

گفتم که ای شیخ باش با من / خواهم ز تو من جواب روشن
آن دزدی و این تصدق چیست / آن پستی و این ز رفعت چیست
گفتا چه کسی و از کجایی / کاین فحص ز کار من نمایی
گفتم هستم ز اهل یثرب / در کوفه مرا بود مطالب
باشد نسبم ز هاشمیین / هستم علوی و صاحب دین
گفتا پیداست از کلامت / هم جعفر صادق است نامت
با این شرف نسب چه طایل / چون نیست ترا علوم حاصل
عاری شده ز فضل آبا / از فضل نسب ترا چه پیدا
بی بهره چرا شدی ز قرآن / وز آبا و حدیث ایشان
گفتم ز چه یافتی تو جهلم / چون یافتی از کدام اسلم
گفتا ز آنرو که علم قرآن / با مشکلت شدند ضدان
علمت میبود اگر بآیات / در دزدی من نمیشدی مات
چون در حسنات جستی اقبال / یک سیئه شد یکی ز اعمال
ز دزدی دو نان و آن دو رمان / در شرع بود چهار عصیان
آن چار بصدقه چون عطا شد / چهل ز حسنات آن ما شد

[illegible]

[illegible]

قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین

چار شش با چار شد برابر / شد سی و شش ز ما مقرر
راوی گوید که گفت مولا / گفتم با آن حمار خود را
خاکت بر سر بااین فقاهت / تف بر ره و رسم این سفاهت
این آیه شنیده ز قرآن / از آیه دیگر است پنهان
فرموده خدا که خیر از پس / مقبول ز متقین شده و بس
آن چار بغیر اذن مالک / دادی بعوض چنین تو هالک
بر چار گنه فزوده چار / هشت است گناه چون تو طرار
این هشت گناه پر عذابست / ظن تو که سی و شش ثوابست
پنداشته که سی و شش حسن / با تست زدوز دینت و شین
تا این حجت شنید آن دون / شد مضطر و گیج و دنگ و محزون
حیران حیران نظاره میکرد / بی فکر بعقل چاره میکرد
دیدم که شدست گیج و حیران / دور از احمق شدم شتابان
روزی دیدند کابن مریم / چون صید که از سگی گریزم
بیتاب همی گریخت در راه / از مطلب او کسی نه آگاه
گفتند که این فرارت از / یا روح الله مطلبت چیست

فرمود

فرمود که مرد احمقی را / دیدم که ستاده بر فلان جا
بی فایده و منت از من این رم / از شر حماقتش گریزم
راوی گوید که باز مولا / آن حجت کرد کار یکتا
فرمود کزین قبیح اوهام / هم ضال و هم مضل شده عام
هم هست بقیه ازین بیان / تأویل قبیح پور سفیان
عمار چو کشته گشت در جنگ / شد عرصه ز لوم بر لعین تنگ
در توبیخش زبان گشادند / غرضش نفس بباد دادند
گفتند با در رسول معبود / آخر تو شنیده که فرمود
باشد الفئة قتل عمار / در دست جماعت ستمکار
تا آن فئة باغیه نباشد / عمار کشش ز هم نپاشد
گفتا آن مرد کشته عمار / کاورد بحیله اش به پیکار
انداخت میان نیزه باش / بر گردن اوست خونبهاش
چون باز شنید شیر یزدان / تأویل قبیح پور سفیان
فرمود که از کلام آن خر / پس قاتل حمزه شد پیمبر
کانداخت میان معرکیش / باید ز نبی کشید کینش

[illegible]

راوی گوید که باز فرمود / آن حجت دین فالفض الجود
خوشحال کسی که در شریعت / بیرون نرود ز حرف حجت
در هر فکری و هر سبیلی / باشند ز ائمه اش دلیلی
دینش باشند ز حجت این / اینست صراط مستقیم این
عالم عالم درود بسرمد / بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر آنکه خلاف کرد بنیاد
الحمد لمرسل الشرایع / والشکر لمنشی البدایع
مجذوب چه حد شکر باری / باری چندانکه عجز داری
هان نقل و کرامات این / بشنو ز ثقات حجت دین

سرمایهٔ نفع دین و دنیا

نقلیست صحیح گوش کن باز / در مسلک شرع خیر خود ساز
تا دیو لعین ز شرع پر تو / با وسوسات نفکند دو
راوی گوید که در مدینه / مردی زر داشت یک خزینه
از مکنت و از تمول او / شد ضرب مثل تجمل او
آخر ز وقایع زمانه / محتاج شد او ببیع خانه

آن نقد

آن نقد هم از کفش برون شد / بیچاره ز فقر پر زبون شد
سالی دو سه از میان چو بگذشت / از نو متمول و غنی گشت
شد باز ز مال بیش از پیش / حالش بهتر ز حالت پیش
آگه نه کسی که آن تکوهش / از بحر رسید یا ز کوهش
از گوشه کنار در همان باب / هر کس حرفی زدی ز اصحاب
آن گفت که یافته یقین زر / این گفت که هست کیمیاگر
بعضی گفتند از زراعت / بعضی گفتند از تجارت
راوی گوید که روزی آن مرد / با سابقه عزم دیدنم کرد
آمد خوش و شد بمنزل من / شد شاد ز دیدنش دل من
دل بسته بفیض صحبت هم / کردیم ز دل زیارت هم
از بعد تفقدات احوال / پرسیدم از آن بلند اقبال
گفتم ز تو ام بود سوالی / دارم ز تو چشم وصف حالی
حالت بسیار مضطرب بود / چون شد که شدی تو باز خشنود
از حال خوشت شگفته حالم / خوشحال ترم کن از سوالم
از دوستی تو دارم این دوست / کاین راز نهان بر آید از پوست

[illegible] نقصان [illegible]

اثاث [illegible] بیع اسباب خانه [illegible]

آن یار شگفته رو نجابت
گفتا بتو گویم این حکایت

چون از فتن و حوادث دهر
یکباره شدم ز مال بی بهر

پر مضطر و تنگ دست گشتم
پیش همه خار و پست گشتم

عالم همگی ز کف بدر شد
روزم از روز صعب تر شد

اسباب تمام شد تباهی
من ماندم و فقر و روسیاهی

نه روی طلب ز مردمانم
نه جرأت قرض نیم نانم

با صبر بسی تلاش کردم
با خون جگر معاش کردم

شد موسم حج و بس جماعات
رفتند بوعده گاه میقات

من نیز ز اضطرار بیحد
عزم سفرم بیاد آمد

چون طاقت بیش ز آن نبودم
لابد ز وطن جلا نمودم

گفتم ره خداست این راه
زین راه مگر برآیم از چاه

باید بخدا کنم توکل
جویم بره خدا توسل

باشد که در آن رهم خلیلی
در راه خدا دهد دلیلی

ناچار شکسته بال و محزون
با حاج شدم پیاده بیرون

افغان خیزان شدم بمیقات
آنجا هم شد تخیلم مات

تا بر در

تا بر در خیمه که بویم
این چاره ز منت که جویم

بار دل محملی که کردم
یا راکب راحلی که کردم

تا که یکی از عبید مولا
آمد بنظر مرا در آنجا

یعنی صادق وصی مطلق
بعد از باقر امام برحق

تا دانستم امام آنجاست
شد قد امیدواریم راست

گفتم چه دوا مرا ازین به
من خسته و او طبیب فاره

دیگر غم خویش با که گویم
یا چاره درد از که جویم

چون وارد در جا شدم شتابان
تا خیمه آفتاب تابان

دیدم مولا نشسته تنها
یک تن ز عبید هم نه پیدا

داخل شدم و سلام کردم
هم تقدیه را تمام کردم

بعد از رد سلام آن نور
پرسید ز حال مور رنجور

گفتم سر من فدای پایت
بگزیده بلطف خود خدایت

امروز تویی طبیب فاره
بیچاره مرا تو میکنی به

فقرم بسیار کرده رنجور
افکنده ز چشم هر کسم دور

بر من ره رزق تنگ بسته
این عارضه در تنم نشسته

راحله یعنی پیاده ۱۲
عبید بروزن سعید جمع عبد
یعنی غلامان ۱۲
فاره بروزن و معنی حاذق ۱۲
تقدمه جعلت فداک گفتن
یا تقبیل ید واقع ۱۲

مولا چون کرد حرف من گوش / از لا و نعم نشست خاموش
نگشند نظره گر بسویم / گفتی نشنید گفتگویم
با خود گفتم بیقین که مولا / در خیمه نداشت مال دنیا
این خاموشی ز تشنه بعید است / البته ز رتبتش بعید است
خوب است که روز دیگر آیم / وقت دگر این گره گشایم
رفتم بیرون ز خیمه دردم / تا باعث خجلتش نگردم
اندک راهی ز خیمه شد / طی کرده بجایی که ناگاه
دیدم افتاده بدرهٔ زر / بی‌صاحب و کس نبود در برابر
گفتم که خدا رسانده است / از باطن فیض‌بخش حضرت
مولا چو زری نداشت حاضر / این معجزه را نمود باهر
آن همیان زر روان ربودم / کنجی بگزیده سر گشودم
دیدم درو یی هزار دینار / کردم خوشحال شکر بسیار
گر عیش و لم ز روی زر بود / از لطف امام شادتر بود
با خود گفتم که این عنایات / باید که بشه کنم حکایات
تا آنکه ز خجلتش برآیم / هم شکر کرامتش گزارم

برگشتم

برگشتم و گفتمش که شد زر / از باطن حضرتم میسر
این بدرهٔ زر خدا رسانید / از محنت و ذلتم رهانید
تا این بشنید امام فرمود / کاین بدره که دادت از کجا بود
گفتم که فتاده بود در راه / بی‌صاحب و کس نبود آگاه
دانستم جزم با دل شاد / کز باطن حضرتم خدا داد
مولا چو شنید این تکلم / گفت از ره لطف با تبسم
این مسئلت بگو که آموخت / این شرع که در ره تو افروخت
شرعیست خدا قرار داده / راهیست برای ما گشاده
راهی که نباشد آن شریعت / البته ضلالت است و بدعت
من در ره دین شدم امامت / کی باطن من دهد حرامت
بیرون از شرع ما کرامات / سحر است و فسون و زرق و طامات
امری که خلاف شرع و دین است / آن باطن رهزن لعین است
فرموده خدا که آنچه یابند / باید پی صاحبش شتابند
تا یکدیگر هم از آنچه مال است / بر هر که بیابدش حلال است
باشد اگر آن فزون ز درهم / یک سال برو دست اخبار اندم

[illegible]

اکثر باید که باشد آن جا / جایی که درست خلق بیا
در مجمع عام و خاص انسان / چون جامع و چار سوی میدان
یکسان باین طریق تعریف / چون کرده شود بدین توصیف
گر صاحب آن نشد نمودار / واجد آنگاه هست مختار
خواهد کند از ره ترفق / از جانب صاحبش تصدق

ترفق یعنی مدارا و مهربانی

خواهد بامانتش کند ضبط / تا با صاحب بهم رسد ربط
خواهد از مال خود شمارد / دیگر تکلفش ضمان ندارد
بایست که برندارد این زر / ضامن نشده بحکم داور
سالی بر تست حاکم حکم / برگرد و شروع کن بهمین دم
راوی گوید که گفت آن مرد / آن حکم مرا شکسته تر کرد
گشتم حیران و گیج و محزون / ماندم مضطر که چون کنم چون
نه حال خلاف شرع انور / نه تاب که برکنم دل از زر
نه جرأت امر ناشنیدن / نه زور ز زر طمع بریدن
یکسو حکم چنان نمایان / یکسو فقر و فریب شیطان
فقرم چون بود از حد افزون / با وسوسه ام فریفت ملعون

ناچار

ناچار شدم بحیله محتاج / گفتم با خود برون رو از حاج
جایی که کسی نباشد آنجا / این چار زر ببر به بار تنها
این بدره بکام دل کن صرف / گر آنکه امام پرسد این حرف
گویم حکم خدا شنیدم / برگشتم و صاحبش ندیدم
گنجم چو دهد دگر تفوق / افزون تر از آن کنم تصدق
فی الحال شدم ز حاج بیرون / از بدره و حیله شاد و محزون
دیدم جایی نبود دیار / جز سنگ و کلوخ و توده خار
شد جمع دلم که هیچکس نیست / تا میگفتم که کیسه از کیست
شخصی نهان بروز روشن / برجست ز جا و گفت از من
بیتابانه ز زیر توده خاک / پیش آمد و گفت بدره پیش آر
پرسیدم ازو نشان معهود / داد آنچه نشان بدره آن بود
مضطر شده بدره پیش بردم / سربسته بصاحبش سپردم
آن بدره ز زر شمار ناکرد / سیصد دینار پیشم آورد
گفت این سیصد که از حلالست / بهتر ز هزار بدره مال است
زان سی تومان از حلالم / بسیار شگفته گشت بالم

بال یعنی خاطر

گفتم که چنین عجب تماشا / باید که رسد بعرض مولا
چون باز بدرگهش رسیدم / آن مولا را شگفته دیدم
استاده عبید در مقابل / مولا خوشحال و بنده خوشدل
زان پیش که سر کنم حکایت / در خدمت شیخ پر هدایت
فرمود که ای عبید حالت / بهتر ز بهار پر و بالت
هم گفت کجا دمی که آن زر / بسپار بدست این برادر
سی تومان هم غلام مولا / بشمرد بدامنم همانجا
از میمنت همان دو سپید / رو کرد بمن غنای جاوید
این ثروت من از آن دو زر شد / روزم از روز خوبتر شد
دارم ز عطا و لطف مولا / سرمایهٔ سود دین و دنیا
با دین شده عافیت دچارم / خوشحالم و شکر میگزارم
در معرفت مرید باشی / کافیست همین حدیث کاشی
مجذوب شنیدم از مریدی / ده سال مرید بایزیدی
عمری با پیر بوده همسر / برگشته ز پیر گشته منکر
برگشته ز راه مخترع خوب / گویا که شنیده پند مجذوب

گفت

گفتا پیرم همیشه زرها / میداد بمن که در گذرها
گاهی در دشت و گاه در شهر / گاهی در باغ و گاه در نهر
پنهان کنم و نشان کنم آن / گویم ز نشان به پیر پنهان
آن مرد مرید باف صیاد / چون صید نوی فریب میداد
میگفت تو برو فلان جا / بگزار نماز در همان جا
از بعد نماز این دعا هم / میخوان و ز روی صدق میدم
در پشت چپ فلانه گلبن / بشکاف زمین ولی نهان کن
چون بشکافی فلانه مقدا / از لذت هر آنچه هست بردار
زنهار که سر ما مکن فاش / از باطن پیر باخبر باش
از باطن ما کسی بود خبر / کاسرار نهفته دار و از غیر
از باطن آن دلیل گمراه / آگاه بودم همین من آنگاه
صد شکر که یافتیم هدایت / از دوستی شه ولایت
نامردی بود مکر و تزویر / مردانه گذشتم از چنان پیر
اما دارم چه حیفها یاد / از وجد و سماع و داد و فریاد
عیشی که ز وجد در میان است / در باز نیاید که بدست

کرپاچکی گران نباشد | بازی بهتر از آن نباشد
عالم عالم ورع و غفار | بر صاحب شرع آل اطهار
هم لعنت خلق جهان جهان باد | بر آنکه ز شرع دور افتاد

ایمان همه جوشش اعتقادان

با مهر تو مهر بوذر دل یافت | با مهر تو صبح را خدا کافت
با مهر تو شد فرشته موجود | با مهر تو آدم است مسجود
مهر تو سرشته با فرشته | در ناصیه اش همین نوشته
با مهر تو شد بر از ملک خاک | این است نشان طینت پاک
آن طینت را که این نشان نیست | جز سنگ قهر از آسمان نیست
آن را که همین نشان نهانست | در خبث ولاد بدنشانست
مهرت ز الست کیمیا شد | کی مال کسی بکیمیا شد
دل را مهر تو میکند پاک | نه قلزم و نه عمان نه کیماک
بی مهر تو دل نمیشود صاف | گر فی بگزاف میزند لاف
مهرت بالا فلک نشود راست | فرق قدم و حدوث رسواست
سنبل نشود بمکر کرزف | پیداست مرصع از مزخرف

ایمان

ایمان که نه مهر تو شدش نور | چون زنگی کافر است کافور
شیرین ز نبات میشود کام | شکر نشود گنج باین نام
شیرین نشود به نام الوا | کی ترف شود بنام حلوا
خصمت که دو روز بر سر تخت | بنشسته فتاد سرنگون بخت
از تخت و عمارتش اثر کو | اکنون مفرش بجز سقر کو
کو آن اطبال زر و جنگش | کو آن ادهم و اشهب و کرنگش
کو خصم و کجا مکان مالوف | امروز بگو فه نیست جز کوف
ور دار خلافه نیست دیار | نه کوکنک و نه کهنه دیوار
امروز ز دشمن است دنیا | آن هالک و این فنا است فردا
خصم تو و این نگار گورست | با کور خوشش است تا بحذر
دنیا که بخس و خسان گرفتند | الفت با هم از آن گرفتند
اندک ز بهی یقین کند ننگ | از جیفه این گریخته ننگ
انجا که ز هادوت امام است | دنیا چه و عیش او کدام است
عیشی که فناست با فنا باش | این عیش ز دشمن شما باش
دنیای دنی ز اشقیا به | عیش ابدی ز اتقیا به

[illegible]

خصمت پسنگی بخنیده بر زر — کز گردش چرخ کیمیاگر

شد پسنگ دلی ز روی اورنگ — او را ره چو پسنگ از گمانی

با این فلان چه بهره با غیر — با مهر شماست عاقبت خیر

با مهر شما گناه بخشند — عیش ابدی و جاه بخشند

مهرت مهاراست و معصیت میغ — از میغ چه باک با رخ تیغ

با دوستی شما بهر حال — ناجیست چه زاهد و چه بدفعال

مهرت تا بد بعذب و مالح — چون مهر بصالح و بطالح

گفتی همه شیعیان این آل — در خلد مخلدند خوشحال

هم صالحشان ز خلد مسرور — هم طالحشان بعفو مغفور

سازد همه را بهشت منزل — اما بتفاوت منازل

گفتی بگفتم که جنت والله — یک شیعه نماند و رخش راه

بر شیعه حرام گشته دوزخ — اما برسیم ز برزخ برزخ

در برزخ شد عذاب شیعه — تا پاک شود حساب شیعه

اما باشد همان عذابش — از چشم فرشته در حجابش

چون شد عقبات برزخش طی — اصلا نبود گناه با وی

محشور

قال الصادق علیه السلام کونوا لنا زینا ولا تکونوا علینا شینا یعنی ای گروه شیعه ما باشید زینت ما باشید نه آنکه عیب و عار ما باشید بمعصیت

[illegible]

محشور شوند جمله خوش رنگ — تا هم صف ما شوند بی ننگ

باید که صف جماعت ما — باشند همیشه زینت ما

شاد اگر ز طاعت خوش رنگ — نه آنکه شود برای ما ننگ

شاد اگر ز ننگ سر کشیده — کو نوا ز گناه نشنیده

هر چند شفاعت و غفران — طی عقبات هست آسان

هر چند برای اهل توحید — تقدیر شد عذاب جاوید

طاعت همه بهجت است و عزت — عصیان همه خفت است و خجلت

مجذوب اگر چه هست آسان — طی عقبات و شرم عصیان

ای وای برآنکه شد مخلد — برزخ راحت آخر حد

تفریح جواب حیرت افزا

پرسید یکی چه خوش بمدت — از خدمت آفتاب حجت

یعنی صادق وصی مطلق — با نفس جلی امام برحق

گفتا سر من فدای پایت — بگزیده بلطف خود خدایت

مردی که بود ز کفر خوشحال — بالفرض که عمر یافت صد سال

با جد بود رستش غزا و خندان — یا اضعاف مضاعف آن

قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل قل کل یعمل علی شاکلته شاکلته یعنی ظاهره که بیرون آید از جزو وجه و [illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه وآله نیة المؤمن خیر من عمله ونیة الکافر شر من عمله

یا اضعاف هزار در صد | آخر ز چه ره بود مخلد
در نار چرا مخلدش جاست | با عدل خدا نباید این راست
تخلیدش را بگو سبب چیست | کاین درک ز نیتش عقل بایست
مولا گفتا که حق تعالی | در سوره پر فتوح اسری
فرموده که هر که هست در دهر | باید بازای نیتش بهر
هر کار ز هر که شد هویدا | از شاکلتش بود همانا
نیت که قصد اهل تصدیق | بهتر بود از عمل بتحقیق
هم نیت کافرانست بدتر | از هر شتری که زو زند سر
تند نیت مؤمن اگر دنیا | باشد ز فنا اگر مبرا
پیوسته مطیع و بنده باشد | افتاده و سر فکنده باشد
تند نیت کافر آنکه در دهر | جاوید ز عمر اگر بود دهر
جاوید نفاق و کفر ورزد | از طاعت و بندگی گریزد
از نیت خویش اهل توحید | در خلد مخلدند و جاوید
از نیت خویش کافران هم | سوزند همیشه در جهنم

هم مژده و هم جواب محکم

پرسید

[illegible] سبب ...

آسان دادن بعضی جان

پرسید یکی ز حجت دین | آن نور سرشته ز آل یاسین
یعنی صادق وصی مطلق | از روز ازل امام برحق
گفتا سر من فدای بادت | در عرش دل نبی است جایت
از چیست که پاره ز اخیار | دشوار دهند جان بجبار
هم طایفه ز جمع ایشان | تسلیم شوند سهل و آسان
هم از چه شد اختصار گفتار | بعضی آسان و بعض دشوار
بایست که مؤمنین در آن هم | باشند همه مساوی هم
یا جمله دهند جان بآسان | یا صعب جدا شوند از جان
هم با پستی که جمع کفار | باشند همه چو هم در آن کار
یا جان همگی دهند مشکل | یا دل همه بر کنند خوشدل
با آن همه اختلاف ایشان | این تسویه را چه وجه و برهان
راوی گوید که گفت مولا | آن رهنمای فکر دلها
مؤمن که بمحنت او دهد جان | آن آخر هر صعوبتش دان
ایشان از جان اگر جدا شد | آسان نهانش انتها شد
جان ز ایشان چو داد کافر | آسان نهانش گشت آخر

مشکل از جان اگر جدا باشد / دشوار رهایش ابد باشد
عالم عالم دُر و دُر کان / بر جان همه خوش اعتقادان
هم لعنت حق بجاه جهان باد / بر هر که بد اعتقاد افتاد
مجذوب همیشه بود بسیار / در شیعه خوش اعتقاد کم کار
زنهار بدیدۀ تهاون / در شیعه مبین تو چون تبیّن

سوغات خوش اعتقاد کم کار

نقلیست صحیح و پر بشارت / بشنو که رهاند از سه کارت
اول ز غرور نسک کامل / دوم از نسک زهد جاهل
سیم از یأس طاعت کم / در بندگی کریم اکرم
راوی گوید شدم مشرّف / در خدمت آن امام باهر
یعنی صادق وصی مطلق / بعد از باقر امام برحق
در عزم طواف ره بریدیم / از کوفه بکربلا رسیدیم
از راه رسیده شد زیارت / با آدابی که گفت حضرت
شد نازل خانه نور باهر / من نازل حجره ز حایر
بعد از دو سه روز کز زیارت / کردیم جهان فیض عمارت

تهاون با هاء بمعنی سستی کردن

نسک بروزن جشن بمعنی عبادت

فرمود شبی به بنده مولا / باید رفتن ترا فلان جا
یعنی بقبیلۀ فلانی / شو زایر دوستان جانی
رو سوی همان قبیله فردا / کز جان هستند شیعۀ ما
کاریست مرا در آن قبیله / باید که شوی تو آن وسیله
خود را ز زوار شیعیان کن / آن چیز که گویم آنچنان کن
حاصل که به بنده چند خدمت / فرمود در آن قبیله حضرت
آمد بغایت المهمّی / آن خدمتها بجا کماهی
آماده بدم در آن جماعت / مخصوص فروض بود طاعت
عاری بودند از نوافل / بودند ز سود خویش غافل
با آنکه خوش اعتقاد بودند / با طاعت سهل شاد بودند
بیباک و دلیر در صغایر / پروا همه شان نه از کبایر
خوشحال و شکفته از تولّا / بیتاب و حریص در تبرّا
چون برگشتم بکربلا باز / کردم در حجره اولا باز
تا گریه بسنگ علاقه راه / انگاه بروم بدرگه شاه
ناگاه چو آفتاب تابان / آن شاه ز دور شد نمایان

رخت سفرم هنوز در تن   آمد مولا بحجرهٔ من
بر مفرشش حجره داده پهلو   رو کرد بمن تو جا دو
از بعد تفقدات احوال   پرسید از آن گروه جهال
گفتم سر من فدای پایت   دانم مولا وز شتمایت
زان طایفه کرده ام تبرا   دورند ز فکر قرب فردا
دیدم که میان اجتماعات   مخصوص فروض بود طاعت
پر دیر نماز میگزارند   با نافله هم سری ندارند
راوی گوید ز گفتن من   آن حجت کردگار ذوالمن
دیدم که ز جا شد و برآشفت   بیتاب عتاب من شنید و گفت
باید که ازین کلام بیجا   من نیز کنم ز تو تبرا
هر چند نماز نت آید از دست   کی طاقت طاعتت بمن هست
هر چند بود عبادتت فن   مقصود ز تو نیت طاعت من
آن حرف رسید تا بگوشم   مضطر شدم و پرید هوشم
ماندم حیران که تا چه گویم   از ستره چگونه عذر جویم
چون دید که شد عنانم از دست   بجرم نکبه معترف هست

فرمود

فرمود بلطف کای فلانی   احوال عباد را چه دانی
هر شیعهٔ ما که کرد قدرت   معبود ازو عبادتی خواست
طاقت همه را اگر نیست یکسان   یکسان نشدست خلق از آن پس
تقدیر حکیم ذوق طاعت   قدری بخشد بهر طبیعت
راوی گوید که باز فرمود   آن حجت ذوالجلال معبود
آرم مثلی ز بهرت اکمل   تا شیعهٔ ما نیایدت سهل
مردی ز گروه دین اسلام   در طاعت و در ورع ز اعلام
در طاعت داشت جهد بسیار   آسوده دمی نبود از کار
بودی نظرش همیشه در موت   کم بود که سنتی کند فوت
مردی هم بود از نصاری   خوی پستش بهر کسی هویدا
پیشش همه صاحب امانت   در کسب حلال خویش دیانت
همسایهٔ شیخ بود و هم تو   از حسن جوار شیخ خوشنود
از خوبی و طاعت فراوان   از جان بودش محب و خواهان
آن شیخ هم از ره محبت   میکرد بحکمتش نصیحت
با رفق و زبان نرم و آرام   میکرد دلالتش باسلام

[illegible]
جواب [illegible]

میگفت بآئین دیانت بیان — صد حیف که نیستی مسلمان

زنهار بیا این دیانت تمام — بی بهره مشو ز نور اسلام

از انجیل و حدیث و قرآن — میگفت بسی دلیل و برهان

چندان کردش نصیحت خیر — کاورد نگارخانش از دیر

آمد براه و شد از دل و جان — کفران کهنه نو مسلمان

اسلام گزید و کفر بگذاشت — زنار برید و سبحه برداشت

طبعش ز سلاب کفر گردید — چون صبح لباس نور پوشید

شب گشت و نگارخانه رفت و آسود — ذکرش همه شکر دین نو بود

آن شیخ همین که نصف شب شد — برخاست بعادت تهجد

تا ساخت وضو بعزم مسجد — شد حسن جوار را معاهد

آن عابد کهنه سجده شتابان — تا در که مرد نو مسلمان

تا دست بحلقه آشنا کرد — آن خفته ز خواب که صدا کرد

گفتا چه کسی درین دل شب — این وقت زدن در چه مطلب

شیخش گفتا که هان منم من — برخیز که نیست وقت خفتن

خفتن تا صبح نقص دین است — برخیز که وقت کار این است

[illegible] عبادت

کرد و در فیض در سحر باز — برخیز و بیا و کار ما ساز

در وقت سحر که فیض بارست — بیدار نشین که وقت کار است

بیدار و شگفته باش چون شمع — تا توشهٔ آخرت کنی جمع

شب فیض طلب شد از مناجات — جو آب حیات را بظلمات

بشتاب که مرد آخراندیش — کار فردا بشب برد پیش

برخیز و لباس نو به بر کن — اول ز وضوی تازه سر کن

آنگاه بیا رویم همراه — تا مسجد ما درین گذرگاه

همراه کنیم با تو طاعت — تا فیض بری ازین شریعت

زاری کو دید که گفت مولا — آن مسلم تازه جست از جا

پوشید لباس و هم وضو ساخت — با شوق تمام سوی ره تاخت

بگشود در و سلام کردش — با عزت و احترام کردش

همراه شدند سوی مسجد — نو مسلم و شیخ کهنه عابد

شیخش گفتا مقلدم باش — هر کار که میکنیم بکن فاش

شد شیخ بورد و عادت خویش — مشغول همان عبادت خویش

آن مرد فقیر نو مسلمان — هم بود مقلد از دل و جان

باهم کردند چون جماعت / تا صبح ز نصف شب عبادت
چون صبح شد و سفید شد رو / کردند نماز صبح باهم
آن عابد خام مانده از کار / برخاست که تا رود ببازار
شیخش گفتا چنین مرو زود / تعقیب نماز هست پرسود
تخصیص نماز صبح و تعقیب / روزی کند از جهات ترتیب
هرچند جلوس آن طویل است / رزقت ز قرار آن جزیل است
بیچاره نشست و گوش بنهاد / تا آنکه بسی بلند شد چاشت
تا باز ره گریز میجست / شیخش گفتا چنین مشو سست
این فصل دلیل است و روز کوتاه / تا بازرسی بخانه از راه
چندین شده و نماز آن هم / در وقت فضیلت است محکم
آسوده نشو از نماز وسطی / و طمع ببر و بکار دنیا
ناچار نشست خسته و زار / از فکر معاش نیز بسیار
تا صیت اذان ظهر برخاست / عابد برجست و گرد قد راست
تجدید وضو نموده آغاز / از نافله کرد ابتدا باز
آن عابد خسته هم بناگاه / باظاهر شیخ بود همراه

باعتقاد اکثر علماء شیعه نماز وسطی نماز ظهر است و ابن بابویه رحمة الله علیه در این باب احادیث بسیار روایت کرده

باجان

باجان فکار و ظهر پر درد / تعقیب نماز ظهر هم کرد
تعقیب نماز کهنه عابد / تا عصر کشید و او مقلد
چون خاست که باز خیزد از جا / آن شیخ لبی گزید و گفتا
آن وقت عبادت پسین است / هم افضل وقت آن همین است
در عصر هم این نماز دیگر / در وقت فضیلت است بهتر
برخیز و نماز عصر هم کن / آنگاه بخانه کن توطن
امروز مرو دگر ببازار / این یک نشست ز کسب بگذار
آن طاعت هم ز کهنه و خام / با تعقیبش کشید تا شام
ناگاه اذان شام گفتند / تا شیخ و مقلد آن شنفتند
برجست آن شیخ مضطرب وار / آن مرد فقیر هم بناچار
شیخش گفتا نماز مغرب / شد مفتاح در مطالب
چون هست سه رکعت این نماز / سهلست درین شب دراز
ناچار نماز شام هم مرد / با تعقیبش بجای آورد
تا حیث ز جان بناله و آه / شیخش گفتا که بارک الله
این تاب عبادت از تو نیکوست / با آنکه هنوز خامیت خوست

دینت تو و طاعتت باطل … البته بر خداست مقبول
از پنج نماز چون یکی ماند … بسیار شب رفته اندکی ماند
آن چار چو کرده به مسجد … ور زانکه نه مسجد است بستید
در مسجد اگر کنند طاعت … در خانه کجاست آن فضیلت
سهل است ترا همین نماز است … برخیز بیا که شب دراز است
القصه پس از ادای مجموع … آن مسلم تازه کیش مصروع
برخاست ز جا و شد روانه … افتان خیزان بسوی خانه
تا داخل خانه شد بصد جهد … آسوده چنانکه طفل در مهد
در گل شده اکل دستش افتاد … بیهوش بجای خواب افتاد
از شب چو گذشت نصف یا بیش … زد باز حریف حلقه بر در
هر چند که حلقه کوفت بشتاب … بیدار نگشت خفته از خواب
آخر با صد هزار ابرام … بیدار شد آن مریض بی‌آرام
گفتا چه کسی بگو غرض چیست … چون طاقت در گشودنم نیست
شیخش گفتا که هان منم من … برخیز که نیست وقت خفتن
رایت دو راست ای گران خواب … برخیز ز خواب و فیض دریاب

داری چون راه دور در پیش … از خواب مباش بهر تن خویش
گفتا مرد که برو ازین در … کفر است رفاقت تو دیگر
در شانم نیست تاب آیین … برگشتم از آن طریق و آیین
اقرار برفت باز انکار … از دست تو بسته‌ام زنار
از وسوسه تو ماندم ای شوم … از کسب حلال خویش محروم
روزم از کسب حاصلی نه … شب خفتن و تشنه و گرسنه
چون دین تراست درد سر … از مومن و ملت تنفر
راوی گوید که گفت مولا … کان شیخ خفیف عقل خود را
میخواست که طاعتش دو بالا … بیچاره ز نو بجاه افتاد
میخواست بهشتش نماید … گر دوستش بهزار جهد مرتد
از خفت عقل شیخ عابد … شد مرتد و هم دو دین مقلد
مجذوب از این حدیث بحث است … زنهار که کم مکن عبادت
یعنی که اشارتی تولا … زنهار که کم مکن تبرا
اصل همه طاعت تولاست … در اصل عبادت تبراست
در طاعت عالم لدنی … سر گوی چه ملحد و چه سنی

نفرت شیخ نصرانی از نصرانی شدن
ب

یعنی که برغم صلح کل کن
کن لعن تزندق و تسنن

شاها هرچند پرگناهم
در سلک سگان پادشاهم

مجذوب تو این سگ گنه‌کار
هرچند که جرم اوست بسیار

خواهم بتصدق سگانت
دورش نکنی ز آستانت

هم بلکه بکوری غلط بین
بازی گنهش بل بتحسین

هم بلکه برغم کج خیالان
عزت یابد سگی ز عصیان

از روز ازل امیدم اینست
از جرم که روسفیدم اینست

عالم عالم درود جاوید
بر آل رسول بیم و امید

هم لعنت حق جهان جهان باد
بر جان سه اصل ظلم و بیداد

اجلال تحیر امامت

یا من لبس الوقار و الحلم
قامت بهداک رایة العلم

ای علم ترا علوم تابع
هستی ز ازل امام بالغ

لعبد از اشراق صبح صادق
خورشید عیان شود ز مشرق

سیمای صباح و طلعت هور
لبریز ضیا شده ز یک نور

پیداست ز صبح و آب و تابش
کز سینه بر آید آفتابش

[illegible]

بالیده

بالیده همیشه صبح بر خویش
دارد ز رخ آفتاب در پیش

احسان ازلی صنیعت تست
ایمان تشریف شیعت تست

با منصب قدر تست هموار
این هفت گلیم شال تمار

آنجا که جلالت امام است
سر فخر سپهر این کلام است

کوته نظران ز قدرت ای شاه
بگذر ره اگر شوند آگاه

دانند که در مدیح حجت
گفتند اگرچه بی‌نهایت

در هیچ کدام نیست اطرا
اطرا چه که قطره نیست دریا

هرچند خیال ما نتابد
بیرون ز خیال را چه یابد

با قدر تو نیست قدر افلاک
چون با افلاک رتبهٔ خاک

گردون که شدست بی ثق راه
بر گرد در تست درخواه

این مستمع جود پادشاهان
در کوی تو نیست کاسه گردان

بر گرد شما مدام گردد
تا چون من و تو بکام گردد

زین طوف نماند کیفیش ناز
مجذوب صفت شده سرافراز

در چرخ فرشته در زمین دیو
در معرفت تو نیست کالیو

با قدر تو نیست هر تفقطق
کالیوه سپهر کلاوه گم کن

[illegible]

اطرا بکسر همزه یعنی مبالغه در مدح کردن

درخواه یعنی گدا

کاسه گردان یعنی گدا

کالیو و کالیوه یعنی سرگشته و شیفته و نادان

از قدرت شما که شد خبردار | از کنه خدا که کرد اخبار
چون قدرت او است جنبه او | کو قدرت درک قدرت او
از قدرت خود خداست آگاه | این درک کجا و ما سوی الله
سال مائه و ثمان عشرین | در ابوا یافت مولدت حین
پنج از پنجاه عمرت افزود | زان پنج و سه ده امامت بود
چارست لقبت از عالم | صالح صابر امین و کاظم
موسی علم و کنی ز معبود | بو ابراهیم و بو الحسن بود
اولاد تو شد بقول اشهر | ابنا عشرین بنات شمرده
از جمله فضلت آنچه مرویست | نقص خبر شقیق بلخی است
مهدی حبست نمود بیتاب | جدت آن آیه خواند در خواب
در مشهد تو ز قبر معلوم | شد نایب آن خلیفه معدوم
یعقوب شنید از تو محکم | در مهد سخن چو ابن مریم
در دست تو آن عناق تکلم | صفوان دید و گفت شکی
هم صاحب آن دو ثوب اصفر | بودی بهمان نشان جعفر
هم نقض و لا لای الخوارج | جمعی باشد ز شبهه مخرج

هم

هم بهر شهادت ام غیلان | آمد بسخن در آن بیابان
با خاتم خود تو نیز حلیه | بستی بحجابه و البنیه
دیدند ترا هم از تکلم | عالم بهمه لغات مردم
از لطف تو شد خلاص در حین | با ثوب رشید ابن یقطین
از لطف تو شد در آن بیابان | آن دشواری بلبوه آسان
مرد عمری که بود بد خو | از خلق تو شد ترا دعاگو
از بس کردی تو صره اعطا | شد ضرب مثل صرار موسی
هم لعل تو در ثریا آیه سفت | چون فخر رشید با ابن عم گفت
هم نزد تو ریخت آتش محبت | کلبی که رشید داشتی دوست
از اخبار تو شد ز بابلی | از مهدی و حبس او بحیلی
در باب وضو با ابن یقطین | واجب ز تو شد تقیه در دین
بستر پدر از تو آن محدث | بشنید ترا شناخت وارث
لطف تو سوار هم زد دریا | از بهر عروس کرد پیدا
در طلیبه تو کردی اندم | اخبار ز هدم بیت آن شطل
هم اخبار ز تو بود روشن | با جندب از آن اخ و از آن زن

صرار جمع صره است یعنی کیسه‌ها

هم از خبر تو ابن عباس   گردید ز موت خود خبردار
زان جاریه هم که فوت شد زود   از حکم تو شد هشام خشنود
از حکم تو شد بقول عشاق   آن وارث را خجل نمودی
هم با لطف تو ارث پر زود   شد صاحب آن نجات خشنود
اصبغ ز تو دید در شب تار   آن فرق عدد ز روز زنار
اخبار تو شد که خصم منصور   بیتش همه ز نکهت مسطور
شد از خبر تو سال افشا   از ترکش شد ابوالاعشا
علم تو ز حال مغربی مرد   آن راوی را ز والهان کرد
کردی چو خلیل جا به نیران   شد افطح و هر که بود حیران
پس مسئله را بلفظ صینی   دادی تو جواب با تأنی
احیای حمار مغربی هم   ظاهر ز تو شد چو ابن مریم
اخبار دو یار بوحنیفه   کردی ز متوکل خلیفه
بر قول تو شد رشید قایل   از ذریت چو گشت سایل
هم از تو رشید دید حجت   پرسید چو وجه اقربیت
آن مرد که مرگ از خدا خواست   بشنیدی و گفتیش نکو راست

هست

هست از راهی میان امت   ما بین تو و خدا قرابت
تا جمع بود دلت از آن رو   واجب شودت نجات دلجو
گفتا نه و گفتیش برو آن   کردی تو ز صالحات یا نه
گفتا نه و گفتیش پس ای سست   جهل تو هلاک دایمی جست
گفتی نظرت بجا در آب   باشد ز حب عبادت رب
پرسید ابوحنیفه گبر   در رستن چار سالت از جبر
گفتی اگر از خداست عصیان   ظلم است و خداست ارفع از آن
گر شد شراکت تو و دوست   البته شریک غالب است او
این هم ظلم است و قایل آن   کافر باشد بنص قرآن
پس جرم گناه شد ز اشرار   در عفو و عذاب دست مختار
پرسید ز خدمتت دوان باز   گفت ار توبه است چون باز
پس هر که ز جرم توبه آرد   البته قبول عفو دارد
گفتی آن جرم ظلمت آیین   گر بدعت مجرم است و دین
همچو که همان کنند سنت   میرند در آن ضلال بدعت
گر متبدع آن گروه اموات   احیا کند از ره کرامات

[illegible]

گوید همه را اگر این ضلال است … آنگاه نجاتش احتمال است

در بیت ز تحفهای حکمت

نقلیست صحیح آنکه کاظم … آن بحر معارف و مکارم
با وی گفتند کان سر علم … جز خبث شما نمی‌زند دم
مولا چو شنید حرف بیباک … زد چین بجبین و شد غضبناک
شد طبع مبارکش مشوش … افروخت ز خشم همچو آتش
هم خورد قسم بنزد مردم … با وی نکند دگر تکلم
راوی گوید که تا ز خاطر … بگذشت که این امام باهر
از بر وصله مدام گوید … ما را کند امر و خود نجوید
با من رو کرد و گفت این هم … بر وصله است باب علم
از خبث من او چو شد صابر … زین بره نشود هلاک و بایر
با وی نکنم چو من تکلم … حرفش نکنند گوش مردم
او نیز ز حرف هرزه ناچار … صابر نشود و خجل از انکار
این حلف مرا سبب بیان است … پیداست که خیر او درین است

بر گو آنچه نجات حکمی

حلف و قسم خوردن

مهر تو

مهر تو حیات جاودانست … مفتاح در جنان همانست
مهرت ز ازل بحکم باری … شد مهر برات رستگاری
حکم است که این برات تا بید … تا رضوان تو در گشاید
فرمان خداست آنکه رضوان … مهر تو طلب کند بفرمان
نقل است که هر که هست فردا … جنت شدن بهمبر ما
باید همه مهر از تو یابد … آنکه بدر جنان شتابد
بنموده برات خود برضوان … تا در بگشاید او بفرمان
آنرا که نه این برات باشد … حاشا که ره نجات باشد
هر کار که منصب امام است … تشریفات همه تمام است
تشریف ائمه هست پیدا … شد خاص تو از ازل همین کار
با مهر تو دل شود منور … شد روز ازل چنین مقرر
مهر تو نشان پاک دین است … از روز ازل نشان همین است
مهر تابید و مهر افروخت … ور نه دو مه از محاق میسوخت
مه از مهر تو اقتباس است … با مهر تو ماه روشناس است
مهر تو شخص جرم پیچ است … هم داس و دلوس و کیج و پیچ است

پیچ یعنی حرامزاده از لغات مشترک است میان ترکان و فارسیان

با وقر تو دید عرش اعظم / با نه کرسی قوائم خم
انجا که وقار تست خود دار / جز عرش گرانست تاب آن بار
با حلم تو وزن قاف تا قاف / شد پشت کوه کاه هم لاف
خیل ملکت ملاذ مانند / کو دیو تو پیش سکان نمد اسب
گر مزو داشت خصم کر پرید / با حکم تو تیغ اتش کند صید
لعنش ابدی و عیش فانی / خصمت دایم بعیش رانی
ظالم شد انشنت مرد و جان برد / غافل که بگرز قهر شد خورد
خصمت فر خاک گشته مرده / از بسکه دبوس لعن خورده
لعن است خصیم خصم جانی / این تیغ دلا مرص است کافی
با آن همه لطف و جود و احسان / پیداست دلیل خلق نیران
با آن همه حجت و دلایل / مقرون بکارم و فضایل
انصاف تو رزدار تحمل / ظاهر باشد بلا تامل
ناری که خدا بقهر افروخت / در والیت عدوی در دوخت
ابدال و عتاب اوست منثور / تا کشت ز چوب پیاربان دور
میکفت بتبل خود خجل شاد / البته جهنم است در کار

الحاد جهنم ار نمی شد / در ظلم ازین سبب نمی شد
ظلم است خلاف عدل کردن / عدل است جفا بحیل کردن
عقبا نبود اگر ز دنبال / خوبی و بدیست هر دو پامال
کی انیمه ظلم و خون ناحق / مطوی شود و فنای مطلق
اندیشه عقل اگر نشد نیست / دنیا را جز آخرت همیست
در نفس همه یؤمنون بالغیب / افتاده سوم آخرش راه
افلاک فرس همی دوانند / تا بار باخرت رسانند
پیداست ز اضطراب افلاک / خواهد که جهان شود پاک
روزی که قیامت تماشاست / آه از زندیق و خنده از ماست
زندیق شود چو سرفکنده / انگه من و قاه قاه خنده

کردن شکن کمان باطل

میگفت چه محکم و مسجل / با زندیقی امام اول
گر هست چنانکه برده ظن / حال تو برابر است با من
بر من نکند ز جفای طاعت / سهلست تراهم این فراغت
ور هست چنانکه جمله گفتند / این کو هر را تمام سفتند

الذین یؤمنون بالله والیوم الآخر
در قرآن مجید مکرر واقع شد

پا نیستی تو چه خاک بر سر خویش / با خویشتن اندکی بیندیش
هر چند که آن ترا یقین نیست / باشد ایدر آن که میکند ایت
این شاید راکه او زد و تاب / هشدار که زهره میکند آب
زندیق از آن کلام محکم / اسلام گزید و شد مسلّم
خوشحال دلی که حرف حجت / دایم کندش بحق دلالت
ای وای بر آن سفیه خود را / کو حجت دید عقل خود را
باشد همه حرف عقل حجت / گر گوش کند بحرف حجت
هفتاد و سه فرقه هر که زنجاست / گوید که طریق راست با ماست
حجت ز کدام گشت معلوم / جز حجت شیعیان معصوم
گویند بحجت این جماعت / قول معصوم هست حجت
این قول صحیح با که اشتبه / کو حجت دیگران برابر
گر گفت مخالفی که اجماع / هم حجت ماست حجت قاطع
ظاهر باشد جواب دشمن / گفتیم بحجت مبرهن
اجماع که حجت عباد است / هفتاد و سه فرقه کی مراد است
حق از همه با یکیست دایر / باقی همه هالکند و بایر

بی

محجت دین ز بضع و سبعین / تعیین یکی محال شد هین
اجماع که شد شعار امت / شد منحصر همان جماعت
باشد اجماع احتجاجی / مخصوص همان گروه ناجی
گویند همه نجات با ماست / اجماع ز جمع ما شود راست
این دعوی هم دلیل خواهد / خصمش بشنید چنین خواهد
چون شیعه چنان شنید که دارد / هر کس دارد و بگو بیارد
لا تجتمع و ستفترق را است / پیداست که هر دو حجت ماست
با شیعه بود بحکم باری / برهان صواب و رستگاری
گر گفت که افتراق امت / بعد از اجماع بود البت
اجماع چو منعقد شد اول / حقیت ما بود مسجل
پیداست سخافت کلامش / اجماع پسند بود تمامش
باید اجماع تا قیامت / حجت باشد میان امت
باز آن پسند گروه شتّی / از شیعه همین بود هویدا
اجماع که منعقد شد اول / کی پی حجت بود مسجل
حجت تنها ز شیعه پیداست / حجت ما حشد حجت ماست

بضع بکسر با مفرده وسکون ضاد معجمه ما بین دو عقد عدد چون دو وسه وچهار میان هفتاد و هشتاد و نه ع ۱

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تجتمع امتی علی الخطاء حدیث ب

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة احدیها ناجیة والبواقی هالکة ب

معصوم اگر سند نباشد
هرگز اجماع بد نباشد

در کل فرق نظر بکن باز
بنگر با صول کیست ممتاز

دانای حکیم حی قیوم
عاجز کی شد ز خلق معصوم

آن مرسل و مرسل خبیر این
معصوم یقین کنند تعیین

تا چون نشود افتراق امت
باشد مخصوص شیعه حجت

شاها کرم تو هست بسیار
امیدم را ز چشم مگذار

مجذوب سگ قدیمی تست
ممنون شده کرمی تست

دانسته ام از ازل امامت
این سگ شده از الست رامت

روزی که کنند حشر اجساد
از زند همه زنیم فرصاد

داخل نشود کسی ز امت
بی مهر و برات تو بجنت

چون مهر تو از الست دارم
آن مهر یقین بدست دارم

مهرت ز ازل زد از دلم جوش
هرگز نشوم ترا فراموش

لطف تو چها نکرد با من
از روز ازل شدش همین فن

از شر کمین بگیت جهان بود
بودم همه وقت خوشدل و شنود

هرچند کمین دو بوشد پر
افزود سلامتم بتخته

هرچند

هرچند کمین خصم انباشت
لطف تو مرا ز چشم نگذاشت

یارب لطفت همیشه باشد
هرگز ازلی ز هم نپاشد

با خلعت مهر تو چو خورشید
پیوسته دلم ز نور تابید

با نور دلم همیشه صاف است
این خلعت شاهیم کفاف است

خوانیت مزین از تحایف

نقلیست صحیح ز اهل اخبار
در منقبت امام ابرار

یعنی کاظم امام هفتم
آن حجت کردکار انجم

راوی گوید نزد مامون
روزی بودم ز فتنه مامون

چون داشت بسی بمن توجه
بودم همه وقت در ترفه

از هر عالم سخن همی رفت
گز هر حرفش ز دل غمی رفت

شد حرف ز منصب امامت
و ز دین و طریق استقامت

مامون گفت کز شکر بند
گر گوهر کیم همین بود راه

نبود دیگر از تشیع دین
اینم باشد همیشه آیین

کرد است مرا رشید ارشاد
دارم این پند ز پدر یاد

صد شکر که حب آل طه
از پستن صبا مرا است مخا

راوی گوید که گفتم ای شاه — از بید پدر مرا کن آگاه
تا آنچه رشید را بود دین — باشد آن دین مرا هم آیین
مأمون گفتا شنو حکایت — پیوسته کن از من این روایت
سالی که بمکه رفت هرون — با مؤتمن و امین و مأمون
در خدمت شاه هر سه بودیم — یک لحظه کمر نمی‌گشودیم
بودیم خلیفه را بهر جا — بالای سرش ستاده برپا
بودم من از آن دو تا برادر — اجری اتاپ ال اصغر
گاه از من و گه از آنهم بصدیم — حرفی میشد بلند پایم
هرون چو بطیبه رایت افراخت — از شغل طواف تیز پرداخت
فرمود بفضل حاجب آنگاه — کز اهل مدینه باش آگاه
باید همه را کنی شماره — از پیر و جوان و شیرخواره
ما را ز مهاجر و ز انصار — کن از نسب و حسب خبردار
هر کس آید بخدمت ما — باید که کنی ز حالش انها
تا من همه را بقدر حالش — خوشحال و غنی کنم ز مالش
تا از نسبش نگردم آگاه — زنهار ندهد بخدمتم راه

انها بروزن … بمعنی اظهار

راوی گوید که گفت مأمون — بنشست در خزینه هرون
هر یک ز مهاجر و ز انصار — شد مالک صره صره دینار
از سی تومان نبود کمتر — از سیصد هم نشد فزونتر
یکدفعه برین گذشته ناگاه — آمد حاجب دوان ز درگاه
گفتا اینک ستاده بر در — موسی مشهور ابن جعفر
استاده سوار بغله در باب — خواهد ز خلیفه اذن آن باب
راوی گوید که گفت مأمون — تا نام و نسب شنید هرون
رو کرد بما بهر سه بیتاب — گفتا که دوان شوید تا باب
ممنون شده هر سه از رکابش — چون ذره که تابد آفتابش
افتاده به پیش هر سه رجل — باید که شوید سواره داخل
زنهار سواره بایدش بود — گویید چنین خلیفه فرمود
تا حاشیهٔ بساط باید — آن صاحب ما سواره آید
مأمون گوید که هر سه بشتاب — همراه جماعتی ز حجاب
گشتیم دوان بسوی درگاه — دیدیم ستاده در رکاب آن شاه
نوری از زمین بعرش تنیده — گفتی که باسمان رسیده

نوری دیدم نشسته بر زین — شاهی دیدم تمام تمکین
تا دید هجوم ما بدرگاه — میخواست پیاده گردد آنگاه
گفتیم همه خلیفه فرمود — البته سواره باید بود
تا حاشیهٔ بساط شاهی — باید که شوی سواره راهی
فرموده که ما ز هم نباشیم — باید همه در رکاب باشیم
آن شاه شنیده امر شاهی — شاها نه سواره گشت راهی
چون تا آن سواره خورشید — در حاشیهٔ بساط خود دید
برجست ز جای مضطرب وش — مانند سپند روی آتش
با شوق [illegible] گشت راهی — تا حاشیهٔ بساط شاهی
تا گشت پیاده نور یزدان — آغوش بهم گشاد ایشان
تنگش ببغل گرفت در دم — گفت که توئی امیر اعظم
چون این گفت و کرد رقت — دیدیم همان زمان که حضرت
حضرت هم کرد رقت و گفت — این دُر حدیث چند من سفت
فرموده که در تمام پس قرب — جوشید چو خون دو تن بهم بود
مولا تا آن حدیث فرمود — دیدیم خلیفه رقت افزود

[illegible]

گریان

گریان شد و گفت اینچنین است — حق است و کلام حق مبین است
از شغل معانقه چو پرداخت — بر مسند خود مقدمش ساخت
با آن بشره و جه خوشحال — سر کرد تفقدات احوال
پرسید اول ز حال حضرت — فرمود خدا برات منت
از لطف خدا شکفته حالم — هم خیر بود و یقین مآلم
پرسید دگر ز مردمانش — هم از عدد و ملازمانش
فرمود ز پانصد است افزون — اینهم باشد ز لطف بیچون
دیگر گفتا دهی ازین و آن — شد جمع بسی هزار دینار
با این قسمت در آمد از حق جمعیت — مرضی و پسند هست یا نیست
فرمود سخی و تنش جبیل است — گاهی نشود و هم بخیل است
هارون گفتا با این در آمد — از عهده نمیتوان برآمد
داری چو غم عیال بسیار — خوش باش که منعم است غمخوار
ان شاء الله جبر این غم — تفصیل باید ازین سبب عم
بر وصل و احبت بر ما — تخصیص نظر چو تو مولا
حاصل که خلیفه وعده ها کرد — خواهم گفتن که چون وفا کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در باب خوش آمد و تواضع / تقصیر نکرد در تصنع
راوی گوید که گفت مأمون / از بعد تفقدات هرون
گفتا که ز حضرتم سؤالی است / مطلب تحقیق وصف حالی است
مسموعم شد ز گفته ناس / غصبیت ملک ولد عباس
گویند همه که گفت موسی / باشد حق خلافت از ما
از ماست بحق خلافت ناس / غاصب شده اند ولد عباس
حضرت گفتا نه این تکلم / از من نشنیده اند مردم
هرون گفتا یقین چنین است / این حرف نه حرف اهل دین است
اما قسمت دهم بیٰس / کاینجا نکنی تقیه آیین
این حرف که گفته عوام است / در قرآنش بیان کدام است
در قرآن است کل احوال / حتی بطلان حرف جهال
این حرف که افتراست بر ما / قرآنش ختم کرده رسوا
اعلم تو منی چون ز قرآن / خواهم شنوم حقیقت آن
حضرت گفتا قسم چو دادی / لابد ره این سخن گشادی
ترتیبش ظاهر کنم ز آیات / با شرط مجالس و امانات

در انفال است

در انفال است این فاش / آگاه و لم یهاجروا باش
عباس اگر ز مؤمنین است / جد تو نه از مهاجرین است
مؤمن شد او بوقعه بدر / اما نفزود هجرتش قدر
مأمون گوید ز نقص بیچون / دیدم که پرید رنگ هرون
شد سرخ و سیاه و زرد و ازهر / گفتی که ز غم گشت بی بهر
گفتا زنهار دیگر این حرف / باید نشود بهیچ جا صرف
حضرت گفتا که جست حاشا / این راز بجز خلیفه از ما
چون شان خلیفه ام قسم داد / لابد این راز پرده بگشاد
هرون گفتا سؤال دیگر / دارم ز تو ای ملک اجدر
نسلی که بود ز دخت مردم / ذریت نیست در تکلم
ذریت هر کس از پسر شد / در اهل لسان چنین سمر شد
پس از چه ترا معاندی چند / ذریت آل رسول دانند
این حرف خلاف حرف ناس است / فارق دارد اگر قیاس است
این گفتنت اگر برغم ما نیست / در قرآن گو حقیقتش چیست
راوی گوید که لطف بیچون / افروخته رخ ز حرف هرون

قال الله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا الآیة

اجدر یعنی سزاوارتر

سمر شد یعنی مشهور و منتشر شد و سمر بازی افسانه را گویند

گفتا ما را بنص قرآن / ذریت آن رسول میدان
در قرآن است کابن مریم / ذریه بود نظر با آدم
این حرف عوام نیست حاشا / در انعام است این هویدا
آن حجت کردگار معبود / در طی جواب باز فرمود
گفتا که اگر رسول باری / دختر بشما دهد بیاری
فخر است برای آل عباس / یا ننگ شماست پیش الناس
هارون گفتا که فخر از اینسان / بیرون باشد ز حد و پایان
این فخر بس است در شرافت / کافیست همین حسب و الفت
مولا گفتا که نیست هرگز / با من این داد و خواست جایز
این هم باشد دلیل روشن / کز اولاد پیمبرم من
این گفت و ز جای خویش برخاست / از بهر وداع کرد قد راست
برجست خلیفه نیز از جا / رو کرد روان بجانب ما
گفتا باشید در رکابش / تا درگاه فلک جنابش
داخل چو شود بخانه صاحب / آنگاه شما شوید راجع
مامون گوید که هر سه شتاب / با بسیاری ز خیل حجاب

بودیم

بودیم پیاده در رکابش / تا درگه سلطنت مآبش
چون گشت پیاده پیش درگاه / آهسته به بنده گفت آن شاه
زنهار چو باشدت تمکن / با فرزندم بلطف سر کن
از بعد وداع حجت رب / گشتیم روان بخدمت اب
چون من بودم ز جمله احری / گفتم بخدیو دار دنیا
خواهم دانم که بود این مرد / کاین قدر خلیفه عزتش کرد
کی اینهمه احترام و احسان / هرگز ز خلیفه شد نمایان
بی نسبت با امیر یا لشکر / از هیچ امیر این نشد بر
هارون گفت که او امام است / ایمان بولای او تمام است
قرآن علمش تمام با اوست / بس عزت و احترام با او
با اوست تمام شرع و احکام / اعلم بود از تمام اعلام
هم از همه کل اتقیا اوست / هم وارث علم انبیا اوست
زنهار شنوید دوست با او / عرفان کمال اوست با او
او را بجز از خدا که داند / وصفش ببیان که میتواند
قدرش ز خیال ما برون است / شأنش ارفع ازین شئون است

این عزت و احترام با وی / کی در خور شان او بود کی
آنجا که جلالت امام است / تعظیم تمام ناتمام است
او را در دین امام دانید / دین را با او تمام دانید
زنهار رو هزار بار زنهار / او را دانید امام ابرار
زنهار شوید دوست با او / مومن آن است که دوست با او
مامون گوید که گفتمش بست / پس اوست امیر در حقیقت
گفتی که امام شرع و دین او / پس راست امیر مومنین او
مردم دگر از چه روی آفاق / این نام کنند بر تو اطلاق
هرون گفت کز او امام است / دین همه پس با او تمام است
با اوست نظام شرع محکم / با ماست نظام خلق عالم
با او احکام شرع غرا است / شمشیر و نظام ملک با ماست
با اوست نظام شرع و احکام / با ماست بسیف حفظ اسلام
او صاحب شرع و علم دین است / در علم امیر مومنین است
مامون گوید چو خاست هرون / از طیبه و مکه بیرون
فرمود لفضل در برابر / تا آرد پیش بدره زر

هم گفت که کیسه و سنج تا کی / حاضر سازد مشابه خاک
چون حاضر ساخت هرون در بان / فرمود زند بدره پیش تومان
بیرون کن و جای ده در کیس / کم بسکه همه به رنگ تلبیس
بر برادر با ابن عم / عذرم بسیار خواه از این کم
کر وعده ما نه اینچنین بود / اما حاضر مگو همین بود
ان شاء الله وقت دیگر / زین خجلتها بر آورم سر
دانم این سیم نیست کافی / خواهم کوشید در تلافی
مامون گوید که گفتم ای شاه / خواهم که شوم ز کار آگاه
در طیبه ترا عطای بی حد / سی تومان بود تا به صد
احسان تو با مدینه یکسر / از سی تومان نبود کمتر
با آن همه احترام و در صدر / با آن همه اهتمام و در قدر
با آن همه وصف و آن و صفت / در باب امامت و ولایت
این کیسه چه بود و این عطا چیست / این لایق شان ما و او نیست
منظور خلیفه چیست یارب / زین هر دو نقیض چیست مطلب
راوی گوید که گفت مامون / تا این سخنم شنید هرون

[illegible]

دیدم همه بسیار شد مشوش … افروخت ز قهر همچو آتش

با قهر و عتاب گفت با من … لا امّ لک ای سفیه کودن

این کینه اگر نبود الیوم … فردا بگشود چشم از نوم

بارد ز موالیان آن شیر … بر ما و تو صد هزار شمشیر

مامون گوید که از همان روز … تخمم ز تشیع است فیروز

این پند بلطف بیم پدر داد … این دین ز رشید دارم ای

اما همه خلق در حق من … دارند ز بغض و دشمنی ظن

در حق من افتراست این کین … ما بین من و خداست این دین

مجذوب ازین کلام مامون … با نی بخوری زدیو وارون

بعضی زین راه در تعارف … دارند ز لعن او توقف

حرفش بود از تصنع … این نیست عقیده تشیع

در دین دو امیر علم و تشیر … تقدیر چه دانکر ده تدبیر

پیدا کر نیست کین نهان … الملک عقیم را چه درمان

خود نیز باین سخن مقر بود … در کین امام از آن مصر بود

آید اتمام این تکلم … در منقبت امام هشتم

انجم [illegible]

عالم عالم

عالم عالم درود افلاک … بر آل نبی و شیعه پاک

هم لعنت حق چه جهان تا … بر آنکه دو رو و کج دل افتاد

حج در کبر پای حجت

یا من باهت به الائمة … حجت بکف حرمة الکرامة

ای جنت شیعه را تو ضامن … هستی ز ازل امام ثامن

احسان ازلی جبلت تست … ایمان نور محبت تست

ار آکر بطاعت التماس است … دیگر بتحفه اش قیاس است

درگاه ترا هواست گردش … جبریل درین هواست عرش

هفتاد هزار از فرشته … هر روز قضا خدا نوشته

باید همه تا بروز انجام … باشند ملازم تو ناشام

آن روضه تمام روز و هر شب … لبریز دعاست تا محدب

زوار ترا از آن دعاها … واجب کرد بهشت اعلا

نص است که شد پس از مطالب … زوار ترا بهشت واجب

در هر قدمش بود مقرر … هفتاد هزار حج اکبر

خورشید که قبه کرده زرین … از گنبد حضرت است رنگین

[illegible]

ور نه لکن این طلای کامل — نور نظر است و قوت دل
عرش از قدرت بخویش نالید — از تمکنت از آن نالد
چون نور تو عرش راست محفوظ — از تمکنت گشت مضبوط
آدم بولای تست مسجود — عالم بطفیل تست موجود
با تست فرشته را تولا — ممنون تو اند این رعایا
گردون باطاعت تو برپاست — این سخت لگام رام مولاست
گر وزن کنند بی تأمل — قدر تو و کاینات را کل
ما یعرف عالم افاعیل — باشد بعداد سنگ تعدیل
یعنی قدرش نه در حسابست — کی ذره عدیل آفتابست
وزنی که بود ز حصر بیرون — افزون ز چه داندش کسی چون
وزنی که فزونتر از خیالست — بر فرض محال هم محالست
گنجی که خداست خازن او — هم علم خداست وازن او
نام تو علی ز رب کونین — مشهور بثالث علیین
القاب رضا و هم وفی بود — سیم صابر و دگر رضی بود
سال مائه و ثلث خمسین — مولود ترا بطیبه شد حین

اسب سخت را سخت لگام گوید

اثنی عشر ربیع اول — قبل جمعه بقول اکمل
عمرت چل و هفت سال و شش ماه — این قول عیون بود در افواه
آن قول دگر کرد تعیین — سال عمرت خمس و خمسین
با خاتم خود تو نیز حلیه — بستی بحصاة و البیته
ریان ز تو شد بمقصد رافع — ممنون شد و ثوب و آن منافع
حکمت بسؤال شد مقدم — در باب سلاح و ثوب ملحم
شد از خبرت دو بار حیران — در باب وصیفات سلیمان
علمت خبر از دو غم خود داد — میت حسبت و صحیح افتاد
نشنیده همان صحیح منعت — پوشیده سیاه و گرد بیعت
باوشا هم تو کردی اخبار — از حنبره که کرد در دم اقرار
هم وشا را نه کم نه زاید — دادی خبر از وضوی عابد
با ابن سدیر کردی اخبار — از نور نهم امام ابرار
تا اخبار تو کرد ارشاد — عبدالله مغیره شد شاد
هم حامل مال گشت تابع — از صب طلا از آن اصابع
استیصال برامکه ز تو بود — رو ز عرفه ز قهر تو بود

وصیفه کنیزی باشد که بخدمت سیاه باشد
و وصیف غلامی که ... باشد

الاستیصال الزیخ و بن برکشیدن

در طیبه چو خطبه خواند هرون | گفتی که چه شویم مدفون
ناکرده طلب بهشت نشنا | لطف تو و ثواب سعدین بود
از قول تو بیگمان باران | بی مطره رشته ندیدران
از هرثمه هم تو کردی اخبار | از رفتن هرو و قتل ناچار
هم کرد عیان سپاه یکبار | وپستت زدل زمین گرزار
پسندی که بلطف تو شفا یافت | عارف بهمه لغت ترا یافت
هم صاحب آن ثواب معلم | در خط تو دید حکم محکم
او در دو پناه بر تو عصفور | کان حیه شد از فراخ او دور
کردی تو بابن صالح اعلام | از حالت تو امان و ارزام
مأمور تو گشت چون سلیمان | باز از چه همان حسودان
کذابه که با تو شد ترش | شد مقبره بزرگان پیاش
یک قافله از تشنه کارس | دعبل ز قصیده مدارس
بعد از عود تو از مصلی | شد هرثمه واقف خبرها
از بهر مطر چو کردی اصحار | کردند همه بفضلت اقرار
بعد از اصحار گم شد آن دون | از شیر مخده پیش مأمون

[illegible]

محدثه بکسر میم و فتح حای حطی و تشدید دال مهمله باشد

هم لطف تو کرد دستیاری | در قرض محدث غفاری
شد با دم فارغ از تو مولا | از بار از با مقطع اعضا
گم گر ز تو تشبیه بین آب | آن گشتن ذو الریاستین است
مأمون کردی بحیله تن جهد | تا کرد امام را ولیعهد
از لطف تو گشت عارف امر | در تیقظ و نوم آخذ تمر
دید از تو جواب آن مسایل | با آن حله ز دخت پیایل
پیش از تو نشسته نو اجرد | با لطف تو فکر کار خود کرد
هم زان علوی تو کردی اخبار | کو والی طیبه گشت در زوار
اخبار تو شد ز تیر مأمون | در قتل امین با مر مأمون
آن مرد که لال گشت از برف | از لطف تو یافت فتح توقف
هرون هم تو کردی اخبار | از قرب لقا و دوری دار
کردی با گنشن و دیگه و کلب | از خویشتن بلای چنین را

بتوبیخ تقیه خوشش آمد

تقلت ز راوی آن مؤمن | از حجت دین امام ضامن
راوی گوید شدیم حاضر | در خدمت آن امام باهر

[illegible]

آن حجت کردگار بیچون / گفتا بودم ببزم مأمون

پرسید ز من امیر غدار / از وجه قسیم جنت و نار

گفتم که حدیث حب تست آن / بغضت کفر است حبت ایمان

چون نشان تست ولایت آن / پیداست که وجه قسمت آنست

بشنید چو این جواب آن دون / گفت که مباد بی تو مأمون

راوی گوید امام گفتم / چون کرد بلطف این تکلم

گفتا عبد السلام ای شاه / این حرف بود خلاف افواه

مولا گفتا بجاست این حرف / اما بتقیه حرف شد صرف

شد وجه صحیح آنکه حیدر / کردد چو حکم بحکم داور

باشد بکفش عنان نیران / هم دسته کلید باغ رضوان

صف صف مردم باین دو منزل / با قسمت او شوند داخل

فردا با نار حرف مولاست / کاین یک از تست و این یک از ماست

ترصیع نفایس جواهر

گفتی راضی برزق اندک / شد اندک او قبول بیشک

گفتی هر جا که عقل پیداست / ایمان و حیا یقین در آنجاست

گفتی

گفتی باشند زنجیر پرهیز / اقلال همان نه ترک آن چیز

بشنید هم از تو در نشابور / نقل انا من شروطها تو

در تبیان حدیث لا جبر / گفتی قایل بجبر شد گبر

تفویض فعال هم بحجت / شرک است عیان برب عزت

زین هر دو طرف طریق تو بین / شد معنی امر بین امرین

مارا توسط اگر چه راه است / مخصوص بطاعت و گناه است

گشتند بحجت تو آگاه / صوفیه ز نقص زینت آه

هم قول تو بود در روایت / آن پنج نظر که شد عبادت

گفتند تقیه کن ز هر دون / گفتی چه ضرر مرا از آن دون

او پیش از من رود ز دنیا / هر چند که مضجع است یکجا

با رتبه که باشی از شهیدان / انگور رها نبود درمان

مروی بهر حدوث عالم / جستی ز علت دلیل محکم

گفتی دانی که تو نبودی / از بعد عدم شدت وجودی

دانی که مکون تو هم نیست / ذات تو و آنکه مثل تو نیست

او وجه حدوث از تو بشنید / صانع را هم بکنش عیان دید

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین

در تفسیر جواد ای نور / در طوف جواب تست مشهور

هم قول تو هست نص محکم / کایمان عمل است و قول با هم

بشنید چو احمد بن حنبل / اسناد همین خبر مکمل

با راوی گفت این چه حجت / راوی گفتش سقوط طرعات

خوانندش اگر بر مجانین / یابند افاقه جمله با این

گفتند که آن شجر که آدم / از خوردن بار اوست ملزم

بعضی گفتند حنطه بود آن / بعضی گفتند آن عنب دان

بعضی گفتند آن چه بُد / فرمای اصح کدام آن شد

گفتی حق است کل اقوال / ظاهر ساز ز حقیقت حال

از هر شجر بهشت چینند / آن میوه که از جمیع چینند

گردد همه از همه هویدا / بر خلق ثمار دار دنیا

آدم حسدش چو دیو زد راه / از رتبه ما چو گشت آگاه

آدم را بود این چه جرم / نص است که لم نجد له عزم

قال الله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما

الزام دو جاثلیق مشهور

نقلست ز راویان اخبار / از حجت دین امام ابرار

بعض

یعنی سلطان جن و مردم / از آل نبی امام هشتم

راوی گوید ز ربط رهبان / بودند دو عالم نمایان

پس عالم را ز جمع اعلام / دادند بنقل شبهه الزام

از شبهه فضل آن دو مفتون / بودند عزیز پیش مأمون

مأمون روزی ز وصف حضرت / با ایشان گفت بی نهایت

گفتند اگر جواب ما داد / دانیم که اعلم است و استاد

مأمون فرمود تا که حضرت / حاضر گردد برای صحبت

با شوکت حجت الهی / شد داخل بزم پادشاهی

بنشست بجا و رسم حجت / شاهانه شده محو و قدر با بیت

تا گشت آن امام شد مقصد / کردند همه خوش اقدس سیر

چون ساعت کاملی برآمد / هم هوششان پدید بر سر آمد

پس کرد یکی از آن دو راهب / کو اعلم بود و بحث غالب

رو کرد بشاه دین و دنیا / گفتا خواهم ز لطف مولا

از مسئله‌ام جواب گوید / در علم ره صواب پوید

باشیم مطیع اگر صواب است / ساکت باشیم اگر جواب است

هر گاه دو مدّعی در این دین / دعوی باهم کنند آیین
آن یک نکند ابا ز اقرار / این یک باشد مصرّ در انکار
با صاحب شرع آن بود موافق / این را نبود غرض مطابق
چون یک مسئله نگیت راضی / در شرع تو چیست حکم قاضی
راوی گوید که حجت دین / آن نور مبین ز آل یاسین
گفت حکم است ز شریعت / باید که منکر کند غرامت
با مدّعی دگر در انکار / با بیّنه و قسم فتد کار
راهب گفت حضرت با شتاب / لازم گشتی بنزد اصحاب
دین تو بقول تست باطل / ظاهر پس ز من توجه کامل
ما را و ترا دو مدّعی دان / در باب دگر پس ز نوع ایمان
ما میگوییم هست عیسی / پیغمبر حق حق تعالی
داری بهمین تو نیز اقرار / ما را نبود دلیل در کار
گویی تو که حق بود محمّد / ما را انکار هست بجد
گفتی که منکر کند غرامت / پس حق با ماست در نبوت
غارم تو شدی ز راه اقرار / گو بیّنه در مقام انکار

مولا گفت

مولا گفت خصمیت با کهل / این شبهه قوی نمودت از جهل
نگفت آن شد که سفته در / عیسی نامست در جهان پر
آن عیسی شد بحق مقیّد / گو گفت که حق بود محمّد
آن عیسی را پیمبری بود / گو گفت که احمدست محمود
برحق نزد تو گر همان است / دعوی من و تو توامان است
کز آن عیسی بر تو حق نیست / رسواست که اعتراف بایست
راوی گوید ز حرف محکم / دیدم راهب بگشت درهم
آن هر دو پریده هوش از سر / گفتند کنیم فکر دیگر
مأمون هم گفت و داشت قانون / یک لحظه مباد دشمنت مأمون
عالم عالم درود انوار / بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر اهل بیت امجاد

انوار تجلیات قرآن

نقلست ز راویان اخبار / از حجت دین امام ابرار
مولا و امام جن و مردم / از روز ازل امام هشتم
راوی گوید بنزد مأمون / بودم روزی نشسته مأمون

پرسید از آن امام ابرار | آن بر همه اهل فضل سردار
گفتا گفتی که در نبوت | شرطست ز هر گناه عصمت
در قرآن چون خلاف آنست | این حکم چو در آینه عیانست
مولا گفت کدام قرآن | این حرف بیان کند به تبیان
قرآن که بود همیشه صادق | هرگز نشود بکفر ناطق
جز ما بگشت علم قرآن | مخصوص بماست کشف و تبیان
مامون گفت نص باهر | در سورهٔ یوسفست ظاهر
از همّ بها ز بعد همّت | پیداست که شرط نیست عصمت
یوسف که نمود ترک عصیان | شد باعث ترک زجر برهان
معصوم آن شد که بی موانع | هرگز نکند خطا چو صانع
باید معصوم پاک باشد | بی زجر بجرم خاک باشد
بعضی برهان فرشته دانند | بعضی خط نوشته خوانند
بعضی گویند سیر الکار | دستی از غیب شد نمودار
بعضی گویند شبیه یعقوب | مانع شد ز شستن وصل مطلوب
برهان که بخلاف آن اول | شد زاجر جرم بود در آن حال

قال الله تعالی ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رأی برهان ربه الآیه

اجر برهان معنی منع

زاجر

زاجر آن شد نه فضل عصمت | با عصمت کو ز زجر حاجت
باید که بدون زجر برهان | عصمت باشد بری ز عصیان
مولا فرمود کاین تقادیر | باشد بقیاس و رای تفسیر
در علم خدا و حجت او | برهان خداست عصمت او
یوسف چون داشت فضل عصمت | آن عصیان را نکرد نیت
چون بود همیشه پاک معصوم | این قصد از و نگشت معلوم
مامون گفت شوم فدا ات | فرقم نشود جدا ز پایت
از آیهٔ دیگرم خبر کن | این مخلص را شکفته تر کن
در نص کریمه و ذاالنون | لکن بقدر ز جزم هست مظنون
از رزق گمان عجز رزاق | البته خطا بود ز اخلاق
این ظن نکند اخطات آیت | تخصیص ز منصب نبوت
مولا گفت که این چنین نیست | این ظن نه بپیمبران دین نیست
در قرآن هین و نص اخبار | ظن است بجای علم بسیار
بنگر نص و ظن داود | آن ظن بوفاق علم او بود
آن لحظه که التفاف ساق است | جزم است نه ظن که آن فراق است

قال الله تعالی وذاالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه الآیه

اخلاق بمعنی طبایع ب

قال الله تعالی وظن داود انما فتناه الآیه ب

یعنی جزم

قال الله تعالی والتفت الساق بالساق وظن انه الفراق ب

قال الله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر الآیة

امثال و نظایرش کثیرست
عارف مبلغات ازین خبیرست

لکن نقدر هم در آیه لیست
مشتق از قدر شد نه قدرت

شد معنی قدر تنگی و ضیق
در قرآن است این بتحقیق

در آیه یبسط و یقدر ارزاق
پیداست چو نور خور در آفاق

چون روز که روشن و مبین است
وجه شب قدر هم همین است

آن شب از بس فرشته آید
اقطار زمین کمی نماید

آیند ز بس بخدمت ما
تنگی بملک کند فضاها

فرموده خدا که آن پیمبر
دانست که روزی مقرر

هرگز نشود برای او تنگ
بالفرض اگر بر آید از سنگ

آن را که نظر بعلم ما نیست
گو بید این ظن ز انبیا چیست

مأمون گفت شنوم قد اثبت
فرقم نشنود جدا ز آیات

از آیه دیگرم خبر کن
باز هم از لطف شاد ترکن

رب ارنی که حرف موسی است
نقل است که روش تمنا است

گر رؤیت واجبست ممکن
گفتی تو که هست دین مؤمن

ور آنکه نه ممکن است رؤیت
این مثبته خطاست از نبوت

کر علم

قال الله تعالی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة الآیة

تحدی معارضه کردن با نبی در امر نبوت

گر علم نداشت کان محال است
این شان ز نبی چه احتمال است

خاصه ز پیمبر اولو العزم
زین جهل بریست مثل او جزم

ور عالم بود و گشت سائل
باشد بخطای خویش قائل

مولا گفت چو از قرآن
از آیه دیگر است پنهان

در نقل سؤال قوم پیمبر
در آیه نگر سؤال اکبر

نقل است که از ره روایت
زو داد بالتماس امت

آن خواهش بطور سینا
از جانب قوم کرد موسی

بشنو که چسان شد آن حکایت
تا جزم کنی وجوب عصمت

چون قوم شدند در تحدی
در باب کلیم پر تعدی

گفتند شده کلیم ثابت
باور نکنیم این کلامت

تا خود نکنیم استماعش
کی دست کشیم از نزاعش

باید همه ما به تو باشیم
تا خصم معاند تو باشیم

گر با تو خدا کند تکلم
باید شنوند کل مردم

تنها نشده بطور سینا
باید باشند با تو تنها

جمعی باید بطور آیند
تا تصدیق نبی نمایند

هر چیز شنیده یا که دیده گویند بقوم آرمیده
یا شاهد عزت تو باشند یا منکر حرمت تو باشند
راوی گوید که گفت مولا هفتاد نفر ز قوم موسی
عازم گشتند از میان گشتند رفیق ابن عمران
آن پیغمبر به بخت فیروز با قوم نمود وعدهٔ سی روز
آن وعده نمود و رفت آن نور با آن گروه تا بدامن طور
فرمود که چشم جمله باید در سفح جبل ز دور پاید
تا من شده قدری از شما دور همراز شوم بعالم نور
آیم بتکلم و مناجات خواهم ز خدا بعجز حاجات
با من چو خدا کند تکلم لابد شنوند کل مردم
مولا گفت چو رفت موسی اندر که راهی طور سینا
دیدند تمام قوم از دور ابری آمد مثابه نور
بر گرد کلیم گشته سیار پوشید کلیم را از انظار
تا پنهان شد کلیم در ابر دیدند که آن رسول بی صبر
سر کرد تکلم و مناجات میکرد بدوست عرض حاجات

[illegible]

چون

چون شد آخر صدای مولا برخاست کلام حق تعالی
برخاست ز شش جهت صدایی نه با جهتی قرین نه جایی
در شش جهتش صدا یکی بود بیجا همه جا جدا یکی بود
آن صوت ز شش جهت پدید شد ایجاد کلامش اینچنین شد
با موسی گفت آنچه میخواست الواح بعهد نیز آراست
الواح ز مرده و زبرجد از نزد خدا بهدیه آمد
منقوشش همه کلام توریة اکثر وعدهٔ نعیم جنات
توشیح همه بخط قدرت اکثر همه آیهای رحمت
دیدند ز ابر ابن عمران آمد بیرون چو مهر تابان
افروخته رخ دلیر آمد الواح بکف بزیر آمد
گفتند روان تمام حضار حقا که تویی کلیم جبار
کردیم سماع صوت معبود این صوت یقین صدای او بود
اما تا ما عیان نبینیم فارغ از شک نمی‌نشینیم
خود را باید عیان نماید تا عقدهٔ شک ز دل گشاید
موسی گفتا که این محال است این گستاخی کرا مجال است

[illegible]

گفتند همه که داور امکان / با قدرت اوست سهل و آسان
راوی گوید که گفت مولا / تا آن ابرام دید موسی
رعدی برخاست پر صواعق / گفتی که بصور بود فایق
با صاعقه که آتش افروخت / هفتاد نفر بیکدگر سوخت
زان سوختنها چو دید موسی / خاکستر سرد ماند بر جا
گفتا یا رب همین جماعت / بودند شواهد نبوت
فردا گویند کل مردم / با سحر شدند از نظر گم
شد وحی ز کردگار قدرت / فرمود که ای کلیم غفار
محشور کنیم جمله را ما / تا حشر تو هم کنی تماشا
هم دید ز ما خلیل رحمان / آن حشر چهار مرغ پران
فی الحال چو امر حق تعالی / هفتاد نفر نمود احیا
گفتند که این غضب بجا بود / این بهر ادب نشان ما بود
چون هست ترا تقرب تام / این مطلب از و طلب با برام
موسی گفتا که بار الها / اعلم چو تویی بجهل رسوا
با این ابرام از حد افزون / با این جهال چون کنم چون

شد حر

شد وحی ز کردگار عالم / فرمود که ای کلیم اکرم
از جانب قوم نحس جاهل / تا جمله بحق شوند قایل
با قوم بگو که جمله از دور / دارند نظر بجانب طور
گر طاقت یک شرر تجلی / کوه آورد و شود تسلی
خود را اگر عیان نمایم / این پرده ز دیده‌ها گشایم
موسی لابد بامر معبود / رب ارنی بلند فرمود
تا شد ز قبیل قوم سایل / برخاست یکی صدای هایل
افتاد بطور رسم ضیایی / برخاست ز طور هم صدایی
دیدند همه که طور در دم / شد ریزه شکسته در هم
از زلزله گشت طاقت تنگ / پاشان شد و خورد سنگ بر سنگ
از وحشت آن نمود پرشور / مدهوش شدند جمله از دور
موسی هم از آن عجب تماشا / مدهوش و صعق فتاد بر جا
چون شد همه را افاقه حاصل / گشتند بعجز خویش قایل
مجزوم همه شده که آن محال است / دیدند که آن طلب ضلال است
شاهد شده و براه گردند / آخر رو با سپاه کردند

صعق بفتح صاد و سکون عین بیهوشی

افاقه یعنی بحال خود آمدن بیهوشی

گفتند بقوم او کلیمست | شک نیست که رتبه‌اش عظیمست
اما فرمود رب عزت | عزل است کلیم از نبوت
عزل است ز حکم در مقامات | حاکم کافیست حکم توریة
از رهط مخالفین هم ارجف | در باب امام و ذکر شد حرف
راوی گوید که گفت مولا | آن راهنمای دین و دنیا
آن وعده بیشتر کسی بود | با حکم بابدان ده افزود
تا وعده بکل فتد دراسی | گردند بپا مری تماشی
زان فتنه و امتحان بد قوم | گوساله پرست شد همه قوم
این قصه تمام اوست مشهور | در اتمامش سخن شد دور
مامون گفت شوم فدایت | فرقم نشود جدا ز پایت
از آیهٔ دیگرم خبر کن | از مهر بارتم شکفته‌تر کن
در سورهٔ فتح نص غفران | در ذنب نبی بود نمایان
این ذنب بگو از آن نبی چیست | غفران چه بود چو معصیت نیست
مولا گفت که در تعارف | باشند ز ریش این تکلف
شان رسول گناه مردم | از خود شمرند در تکلم

زان لطف

زان لطف خدا گناه امت | داده برسول خویش نسبت
دایم بود این مجاز جایز | عصیان نکند رسول هرگز
مامون گفت شوم فدایت | فرقم نشود جدا ز پایت
حقا که دلیل و رهنمایی | پیداست که حجت خدایی
عالم عالم درود معبود | بر آل رسول فایض الجود
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر منکر اهل بیت امجاد

اتقان چهار رکن ایمان

مهرت خورشید چهر ماه است | رنگ رخ و نور دل گواه است
با مهر تو یافت دین پاکان | اتقان چهار رکن ایمان
با مهر تو راه را زلل نیست | این ساز و تسبیح را خلل نیست
سازد عرصات قهر عرص حق | با مهر شما نجات را خاص
آنرا که نه مهر تست در جوش | بی دیو دمی نباشد از خوش
از مهر شما کسی است ممنون | کو جان ز ازل نموده مرهون
بی مهر تو دل چه سان کند داشت | چون خانهٔ بی در او بی باشت
بی مهر شما نهاد غارت | باشند و جنگش ز نقصه داعب

ناصبی آنکه نصب عداوت کند با امام یا با شیعهٔ او

واهب بچنین وصف موصوف   حاشا که رهد ز سطوت رب
با مهر تو مهر نور پاش است   چون ماه مدارش این پاداش است
با مهر تو مهر گشت مخلوق   از دولت تست ماه مرزوق
با مهر تو گشت عرش اعظم   بر کرسی نه فلک مقدم
مهرت ایمان انبیا شد   در روز الست این عطا شد
مهر تو فرشته را دهد نور   این نور شد است جنت و حور
از مهر تو یافت حسن ذاتی   خورشید و مه برآتی
عکس رخ تست مهر افلاک   چون عارض مهروار فتراک
مهرت تا بد بمهر رخشان   چون نور نبی به بر و پیشان
با مهر تو راه دین مبین است   بنگر پس رهبری همین است
مهرت ز الست شد عطایی   این سلطنتی است نی گدایی
مهرت ز ازل عطای باریست   کی ملتمس دعا و زاریست
با مهر شماست امن تر وقت   از ننگ بسولش قیامت
با مهر رخ تو فقر امروز   فردا است غنای عالم افروز
با مهر تو فقر شهریاریست   شاهی نگر از لطف باریست

مهر تو

مهر تو بحکم کن فکانی   شد منبع آب زندگانی
پس از انجا د آب حیوان   شد مهر تو ابروی ایمان
مهر تو که ابروی دین است   هم منبع آب خضر این است
این منبع شد بحکم مالک   سرچشمه نور در ممالک
این منبع جان با مر مبدع   پس از آب بقاست نابع
این منبع بود هادی خضر   تا رفت بسر بوادی خضر
از منبع بود خضر ریان   منبعث حیاض آب حیوان
بود اوسع آن حیاض کوثر   بنشست از آن سلوک دیگر
هر چند ز منبع است سیراب   در دیدن کوثر است بیتاب
با عمر ابد اگر چه شاد است   میکرد دو کوثرش مراد است
تا تشنه کوثر شما شد   عمر ابدش بحق عطا شد
از مهر شماست هر که بیتاب   کوثر یابد ز آتش آب
شد مهر تو نوح را صرایی   تا یافت سفینه رستگاری
با مهر تو هر که بر در روح   گردیده سوار کشتی نوح
با مهر تو ز خلیل رحمان   یک صحرا نار شد گلستان

ریان یعنی سیراب

هر دل که ز مهرتت پر نور | گلشن شودش ز نار مسطور
فرزانه همیشه وی کهنه کار | بینند بجای نار گلزار
اینست که شد حرام آتش | بر هر که ز مهرتت دلخوش
هم مهر تو شد لبوس داود | پیوسته حصارش این زره بود
هر دل که ز مهر تو زره یافت | کی از پی خصم خود گره یافت
آنرا که همین زره حصار است | بر تنش از نار رستنش بار است
با مهر تو مملکت سلیمان | در عالم یافت شوکت و شان
این مهر بهر که کرد احسان | شد مالک خاتم سلیمان
اینست که بهر اهل توحید | با سلطنت است عمر جاوید
با مهر تو یوسف از تنزل | شد مالک آن همه تجمل
او برد بکف بعرض این ارض | مفتاح همه خزاین ارض
این مهر بهر جنان که ره برد | مفتاح جنان بدست آورد
با مهر تو شد کلیم در طور | از جود بکار لطف مجهور
با مهر تو با خدای اکرم | شد شان کلیم هم تکلم
این مهر ز جنبشش هر که زد جوش | در طور لقاست مست و مدهوش

جنان نفع جمیع [illegible] جمع جنت ب

مجهور یعنی مسرور و متنعم ب

[illegible]

باهم

با مهر تو هر که بی قصور است | با یاد خدا کلیم طور است
با مهر تو بود نشان عیسی | این بود که مرده کرد احیا
با مهر تو گر نفس زند دم | اینست حیات ابن مریم
با مهر تو هر دلی که شد حی | بی شک دم عیسوی است با وی
اینست که شیعه در ولایی | بس گمشده را شدند هادی
بسیار ز شیعیان چو عیسی | کردند قلوب مرده احیا
بس شیعه خاص کرامات | جان داده ز گفتگو به اموات
بس شیعه که شد باذن باری | عیسای حیات رستگاری
نقل است که عالمان امت | دارند مکارم نبوت
بعضی علمای این مسجل | کردند با وصیای اول
گویا غافل شدند ایشان | از مرتبه امام و آن شان
نقل است که هر دو از هوا تن | هستند چو هم بفضل هر فن
در علم بود وصی اول | بر سایر انبیا مفضل
در نقل حدیث خضر و موسی | فضل همه را نگر هویدا
احصای مناقب تو کردن | باشد قطرات یم شمردن

قال رسول الله صلی الله علیه و آله علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ب

[illegible]

هیهات چه قطره و چه دریا / گر بحر کنی بقطره احصا

این انحصار از خدات مخفی / از ماست بهانهٔ تفصی

پیوسته باین بهانه خواهم / یاد تو بود گریزگاهم

اثر اگر ز بندگی بود بهر / با یاد تو ایمنم شد از قهر

با یاد تو هر که شد هم آغوش / هرگز نشدش خدا فراموش

شاها خواهم ز لطف و المن / هرگز نزدم ز خاطرت من

مجذوب تو این سگ وفادار / دارد ز ازل بلطفت اقرار

دارد سگ تو نذر ز اوّل / از خوان وفا نصیب اکمل

ار رفته بر ستیخز هر تن / جمع است دلم بسگ تو ایمن

حاشا که شود سگ تو مضطر / از شورش فتنهای محشر

هر چند سگ تو روسیاه است / تو ضامنی و خدا گواه است

کلگشت حدائق کرامات

نقلیست باتفاق مردم / از حجت دین امام هشتم

راوی گوید که کرد مأمون / تکلیف امام از حد افزون

کز طیبه چو آفتاب تابان / آید بولایت خراسان

هر بار امام عذر میگفت / تا آنکه خلیفه طبعش آشفت

با دانش خویش رای آن دید / کز جا کندش بطعن و تهدید

از تهدیدات و طعن بسیار / مولا در ظعن گشت ناچار

ناچار بجد و جهد مأمون / آمد مولا ز طیبه بیرون

با خاصان خلیفه همراه / کردی قطع مراحل آن شاه

از هر طرف روان نمی شد / تا معجزه عیان نمی شد

از هر منزل خبر بمأمون / میبرد یکی ز راه هامون

میداد خبر ز هر چه در راه / میدید ز قول و فعل آن شاه

بود این نسق از خلیفه محکم / تا باشدش آگهی دمادم

آگاه بود دلش ز هر باب / کز شوق امام بود بیتاب

شد شاه چو وارد نشابور / فرمود همان حدیث مشهور

آن حرف سواره همچو در سفت / کاخر آنا من شروطها گفت

ثبت است که آن حدیث در دم / شد ثبت ز بیست هزار آدم

زین پیش نبود در معاشر / آنجا قلم و دوات حاضر

شد ز آن نسقی که بود محکم / آگاه خلیفه ز آن خبر هم

گفتند خلیفه را که آن نور ‌ ‌ ‌ میگشت چو وارد نشابور
استقبالی ز خلق رو داد ‌ ‌ ‌ کز شور نشور او آید یاد
در هودج خود بخلق بی حد ‌ ‌ ‌ فرمود حدیثی از آب و جد
شد ثبت همان حدیث در دم ‌ ‌ ‌ با خامه سی هزار آدم
فی الحال خلیفه نیز فرمود ‌ ‌ ‌ تا ثبت شود حدیث معهود
راوی گوید چو آن مراحل ‌ ‌ ‌ طی کرد همان امام عادل
استقبالش نمود مأمون ‌ ‌ ‌ با خلق ز حد و حصر افزون
از روز زبان کل عالم ‌ ‌ ‌ پر لقدیه بود و خیر مقدم
بودند جمیع خلق خشنود ‌ ‌ ‌ مأمون ز همه شکفته تر بود
خوشحالی شیعه هست ظاهر ‌ ‌ ‌ از دیدن آن امام باهر
خوشحالی غیر بود از آنجا ‌ ‌ ‌ کز علم و نسب بد آیت ما
بودند چنین همه امامان ‌ ‌ ‌ پیش همه کس معظم آنان
بودند همه بعلم ممتاز ‌ ‌ ‌ در فضل نداشتند انباز
فرزند رسول نیز بودند ‌ ‌ ‌ این بود که خلق میستودند
با آن حسب و نسب نمایان ‌ ‌ ‌ بودند چو آفتاب تابان

شد

شد فاش علومت ار ره آنواه ‌ ‌ ‌ چندانکه ز شان و شوکت و جاه
در دیده منکر امامت ‌ ‌ ‌ بودند بعلم و فضل حجت
خفاش که کارش اجتناب است ‌ ‌ ‌ کی منکر نور آفتاب است
راوی گوید خلیفه خوشنود ‌ ‌ ‌ با لابه و التماس فرمود
تا حجت دین کند باقبال ‌ ‌ ‌ در خانه او نزول اجلال
مولا چو بخانه گشت داخل ‌ ‌ ‌ مأمون چو ملازمان مقبل
پیش آمد و گفت من فدایت ‌ ‌ ‌ در مسند من نشین بجایت
بنشین که از آن تست اینجا ‌ ‌ ‌ غیر از تو کرا رسد چنین جا
ناحق باید کنار گیرد ‌ ‌ ‌ تا حق بمکان قرار گیرد
این مسند را بعهد صیانت ‌ ‌ ‌ والله که داشتم امانت
عمری اگر انتظار بردم ‌ ‌ ‌ صد شکر بصاحبش سپردم
در بر رخ بنده گشاید ‌ ‌ ‌ کز عهده عهد خود بر آید
مولا ز پی خوشش آمد او ‌ ‌ ‌ بنشست بقرب مسند او
فرمود که از تو این تواضع ‌ ‌ ‌ هر چند کرامت بی تصنع
کی جای تراروا ست تغییر ‌ ‌ ‌ گر زانت بحکم رو ز تقدیر

باید تو شوی در مصدر   کز نور ازل شده منور
مامون گفت که نیست وهم   در خاطر بنده حیله باتم
از روی رضا و طوع و رغبت   خواهم که رضا کند امارت
تا حق ترا ادا نمایم   از عهدهٔ عهد خود برآیم
وقتی که مرا نمود مازیار   در دوست برادرم گرفتار
بودم محبوس چند مدت   با بیکسی و کمال خفت
آن دشمن صلبیم باجال   جز کشتن من نداشت در بال
مضطر شده از ره توکل   جستم بخدای خود توسل
گفتم با خویشتن باید کرد   عهدی که بجا توانم آورد
تا لطف خدا دهد پناهم   بر ماه کند ز قعر چاهم
افتاد بخاطرم که هرون   کاشفقتش بود با من افزون
در طفلی من نصیحتم کرد   آگاه ز سر محبتم کرد
میگفت بصد هزار تاکید   بشناس حقوق اهل بیتید
اما آن که مؤیدند از رب   بحرند ز علم و دین لبالب
آن طایفه حجتند بر ناس   زنهار ابوالحسن تو بشناس

آن

آن طایفه را که دخت احمد   ام است و علی اب و نبی جد
این سلطنت است حق ایشان   الملک عقیم راچه درمان
من از پدر این شنیده بودم   هم مهر شما گزیده بودم
از جاه و جلال آل اطهار   در سن صبا شدم خبردار
در حبس چو بهر عهد بستن   ملهم بکلام آب شدم من
گفتم که خدای کائناتم   از حبس اگر دهد نجاتم
هم قدرت آن که تا توانم   حق را بولی حق رسانم
تقصیر اگر کنم یهودم   از دین نبی مباد سودم
اکنون که خدای کائناتم   داد است از آن بلا نجاتم
هستیم بمراد خویش فایز   سعیم زین کار نیست عاجز
کفر است اگر نیایم اکنون   از عهدهٔ عهد خویش بیرون
مولا گفت که راست گفتی   حق است که حق ماست گفتی
اما شده از ازل مقدر   کز ما نشود امیر لشکر
الا کسی که اوست قایم   بر لشکر و قسمت غنایم
او شاه شود بحکم معبود   او حکم کند بحکم داود

عقیم زن نازاینده باشد

صبا بکسر صاد بچگی کودکی باشد

در زمرهٔ اهل بیت اطهار / با او بود انتقام اوتار
هر چند ظهور او ضرورست / اما وقتش هنوز دورست
دور است هنوز دولت او / کو صبح طلوع طلعت او
مامون گفتا که نیست ممکن / کاین عزم شود بحرف ساکن
در سلطنتت که عزم دارم / والله که عزم جزم دارم
باشد ز رضا همین رضایم / کز عهدهٔ عهد خود برآیم
مولا فرمود کز تو این بود / گفتا ره عهد تو همین بود
زیشان که تو جد و جهد کردی / گویا که وفا بعهد کردی
راوی گوید بلطف و احسان / شد حرف بسی میان ایشان
چندانکه خلیفه داشت اصرار / مولا ز قبول کرد انکار
چندانکه خلیفه گفت مولا / از گفتهٔ او نرفت از جا
هر چند خلیفه دست و پا کرد / مولا ز قبول آن ابا کرد
نشنفت ز غایت خوش آمد / آزرده ز خلیفه هم برآمد
راوی گوید بوقت خلوت / پرسیدم از آن ابا ز حضرت
فرمود که راست بود عهدش / اما همه مکر بود جهدش

بسودم

سودم اگر نشسته برجاش / کینه‌های نهفته میشدی فاش
آنگه فردا بمکر دیگر / از جای دگر برآورد سر
فردا بعد اهتمام و صد جهد / خواهد گفتن توئی ولیعهد
خواهم کردن قبول ناچار / بعد از تمهید قتل و آزار
اما غافل که پیش از و من / مسموم روم بحیله و فن
راوی گوید که روز دیگر / بر تخت خلیفه شد مصدر
با مولا گفت من هدایت / ناچار نشسته‌ام بجایت
کردم دیروز آن همه جهد / معذور نبود فاش گفتن عهد
باری اگرم شوی ولیعهد / عهدم نشکند خیالات از جهد
فرمود امام پس چه داند / کز ما و تو آخرین که ماند
عمر من و تو که هست مکنون / داند اگر از من است افزون
این امر کنم قبول از شاه / از عمر من و تو کیست آگاه
مامون گفت که تا نفس هست / زین عزم نمیکشم دگر دست
باید از من برغم اغیار / دانسته کنی قبول این کار
ورنه کشمت بجبر قایل / زانسان که شدی ز طیبه راحل

مولا فرمود عذر بسیار / مأمون ساکت نشد ز اصرار

راوی گوید که قرب یکماه / این شد سخن خلیفه و شاه

آمد بمیان چو پای تهدید / آن شاه صلاح در رضا دید

فرمود کنم قبول اینکار / اما بچهار شرط ناچار

باید بکنم بشرط اول / نه رسم و نه سنتی مبدل

کارم نبود بشرط دوم / با مردم و عزل و نصب مردم

سیوم آنکه نباشدم راه / در امر سپاه و حرف افواه

چارم آنکه ز فتنه و شور / بسته را آگاه بازم از دو

گر هست همین شروط مقبول / مقرون باجابت است مسئول

مأمون گفتا چنانکه خواهی / اجرای شروط کن کماهی

خواهی شروط خود وفا کن / خواهی خود را امیر ما کن

در ملک من اختیار با تست / ما کار کنیم و کار با تست

مولا گفتا ولایت عهد / کاندر طلبش تراست این جهد

طبعم لابد قبول فرمود / اما بهمان شروط معهود

مأمون چو شنید حکایت آنجا / بگرفت بدست دست مولا

بر قول گذشتند شاد و خرم / بیعت با شاه لب محکم

سالاران سپاه و قواد / گفتند همه مبارکش باد

مأمون فرمود تا که حضار / بیعت بنهند بر همان کار

از جمله لشکر و رعیت / هم از فضلای آن جماعت

بیعت طلبیده عهد بستند / عهدی برضا و جهد بستند

در کل ولایت خراسان / محکم چون گشت عهد و پیمان

فرمود وثیقه در آن باب / مکتوب شود میان اصحاب

خط و مهر همه اکابر / بر حاشیه اش کنند ظاهر

چون دید خلیفه یافت سامان / آن نامه بخط و مهر اعیان

فرمود رقم کنند احکام / از مصر و بصره و مکه و شام

تا اقصای قلمرو وی / از قاف نوشته شد پیاپی

تا از اعیان هر ولایت / بیعت گیرند بهر حضرت

بعد از ارسال آن رقمها / ظاهر ز خلیفه شد کرمها

کردند در خزینها باز / تا شد همه کس بمال ممتاز

فرمود که یک خزینه زر هم / مسکوک شود باسم اعظم

قواد جمع قاید یعنی سرداران ح

وثیقه یعنی بیعت نامه محکم بستند قایم ح

زرها افزون ز حد کثرت — شد پکیزه دان ایشان بهم حضرت
کرد آن همه را عطا مولا — تا شاه کند بهر کس اعطا
مولا آن زر بهر کس بخشید — در خرج بکیش ده عوض شد
در دو او وستندی تبرک — هر یک را بوده تدارک
از دولت آن عطیهٔ وعقیل — بعد از آن بار کثت مقبل
خود یافت زر بهر زنان ربای — هم چشم کنیز روشنایی
راوی کوید خلیفه با جهد — چون کرد امام را ولی عهد
در کل ولایت خراسان — یکچند نشد نزول باران
مردم از بیم قحط آن سال — کشتند تمام مضطرب حال
در خلق پدید شد کرانی — کفتند منافقان نهانی
تا اوست خلیفه را ولی عهد — لابد بود این مشقت وجهد
تا اوست دخیل در خراسان — جدب است نصیب خصب و باران
کفتند منافقان و اوباش — این هرزه و رند رفته شد فاش
مامون ز سماع حرف جهال — چون خاست که خصم را کند لال
آمد بوثاق خاص مولا — کفت ای مولای دین و دنیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر مضطر باند

بر مضطر باند خلق و یاران — از تنکی رزق و قحط باران
اعدا و شما همیشه بودند — کاین عقده بهیچ می‌کشودند
تا دم میزدند دعای ایشان — نشنید و در دم نزول باران
چون مخصوص تماشا این کار — باید که تو هم برغم اغیار
استسقا را بفعل آری — باران بدعای خود بیاری
چشم همه انتظار دارد — تا ابر عنایتت ببارد
مولا فرمود منت است دادار — سهل است بدست ما چنین کار
فرمای بروز روزه دارند — هم رو بخدای خود کذارند
یوم الاثنین کرده اضحی — خواهند ز کرد کار امطار
تا من دعا چو لب کشایم — زود این کره عجب بیایم
راوی کوید که روز اضحی — بود از روز نجرا نمودار
پیدا نشت نظر که خلق کو... — کردند اضحی در روز اثنین
تا شد از طین تهیهٔ منبر — شد حجت دین بران مقصد
بعد از بستن آن دعای مشهور — آن شد از آن زبان پرنور
تا کشت دعای حضرت آخر — ناکاه جمیع خلق حاضر

دیدند که ابر تیره زود … برخاست ز یک کنار چون دود
شد پهن و گرفت روی عالم … با شورش رعد و برق با هم
زان ابر تمام شور و غوغا … جستند تمام خلق از جا
کرد آن مولا اشاره با دست … تا بنشینند جا بجا پست
فرمود که این سحاب غرّان … مأمور گشته بر خراسان
مأمور شده است بر فلان جا … تا فیض برند از و همانجا
مردم همه جا بجا نشستند … امید بلطف دوست بستند
دیدیم همه روانه شد زود … بر سمت همان که شاه فرمود
از جانب دیگر ابر دیگر … آنهم که بریز برق و تندر
دیدیم گرفت روی دنیا … مردم جستند باز از جا
مولا دگر اشاره فرمود … تا بنشینند جا بجا زود
فرمود که اضطراب از چیست … این ابر بعطف هم از شما نیست
این هم مأمور بر فلان جاست … این هم مجبور کار فرماست
راوی گوید که یازده بار … شد از پی هم چنین نمودار
فرمود امام یک بیک را … کاین گشته مقرر فلان جا

درباره دوازده سحاب … از مخزن رحمت انتخاب
تا گشت بلند و بال گشود … آن حجت کردگار فرمود
کاین ابر بلند بال گستر … از بهر شما شده مقرر
آنها همه کس ز شاه و درویش … داخل چو شود بخانهٔ خویش
آنگاه شود بلطف باران … این ابر کرم بکام یاران
راوی گوید که بود و اشد … زان پس که بخلق گفت آن شد
رفتند بخانه چون جماعت … سر کرد نزول ابر رحمت
از بارش روز و شب مطلب … از فیض زمانه شد لبالب
بسیار ز منکران حجت … گشتند مطیع از آن کرامت
دین راستان دگر عیان شد … دوران مراد شیعیان شد
خرخرفا امام در دهنها … مذکور شد در انجمنها
گشتند خفیف ولد عباس … مأمون هم شد ز خجلت آیس
جمعی ز مصاحبان مأمون … از بغض امام دل پر از خون
گفتند بخلیفه را که اینک … ملک از دست گشته منفک
از خرد و بزرگ هر که هستند … او را امروز می پرستند

زین پس امام بود و والی — اکنون شده اند جمله عالی

فکری باید ترا درین باب — زان پیش که تیغ را برد آب

مامون گفتا کراست آن زور — تا اندازد باز عصفور

او حجت دین ذوالجلال است — مغلوب نمودنش محال است

امروز کرا رسد برو دست — یا تاب مقاومت کرا هست

دیدی که نشده است پیدا — پیش از همه رنگ جسته انجا

همچنش همه را نموده تسخیر — پیشش همه گربه ایم و او شیر

راوی گوید که حاجبی بود — کز قرب خلیفه بود بمرود

گفتا بخلیفه رخصتم هست — ور نه بنمایمت که او کیست

با لطف تو جا بصدر دارد — ورنه بر ما چه قدر دارد

اندیشش ز شوکت و شان — گر اذن تو هست هست آسان

گر انکه نمیشوی تو دلگیر — از جان بدو حرف سازمش سیر

مامون گفتا اگر ترا هست — بر خفت احترام او دست

هستم ممنون و راضیم من — هم جایزه ات دهم بجز من

گر لاف و گزاف شد فن تو — خون تو همان بگردن تو

حاجب صحبت بسا اول وو ربان

راوی گوید

راوی گوید خلیفه فرمود — احضار ابوالحسن شود زود

مولانا شد ز دور پیدا — جستند چو رنگ خویش ازجا

شد داخل و جا گرفت در صدر — با جاه و جلال و شوکت و قدر

مامون و خواص بزم یکسر — کردند خوشش آمدش و کرسر

هر کس ز سؤال مطلبی باز — در ها کردی بروی خود باز

چون ساحت کاملی بر آمد — رنگ همه بار دیگر آمد

آن حاجب پر غرور پر کین — رو کرد بسوی حجت دین

گفت این چه قیامت و چه غوغاست — کز خوف تو در بلاد پیداست

از باران که دایم آید — دعوای خدایت نشاید

گر هست ترا چنین تکلم — غالی ز چه گشته اند مردم

آن روز باتفاق یاران — شد متصل اتفاق باران

کردی بدعا تو گر تکلم — کردند دعا تمام مردم

چون شد که میان آنهمه کس — باران بدعای تو شد و بس

حاجب شده گرم همز چند — سر کرده منافقان بلب خند

مامون بوساده تکیه داده — بر حاجب و تشنه نظر گشاده

هم بود بر آن وساده تصویر | از نقش آن دو صورت شیر
راوی گوید ز حرف ناپاک | دیدیم امام شد غضبناک
شد نشان حمیتش مشوش | افروخت ز خشم همچو آتش
رو کرد بآن دو صورت شیر | چون شیر ژیان بگاه نخچیر
فرمود که هر دو زود تابید | حکم است که از همش بپاشید
در هم شکنید خصم ما را | این دشمن حجت خدا را
تا گفت امام و حکم فرمود | دیدیم دو شیر خشم آلود
از روی همان وساده جستند | انداخته در همش شکستند
کردند فناش تا رگ و پی | عضوی بر جا نماند از وی
و اندک که از جوارح دون | بر جای نماند قطرهٔ خون
از دهشت آن دو شیر خونخوار | حضار شدند نقش دیوار
مأمون و همه سران لشکر | از بیم شدند خشک و ابتر
چون منفعل و فنا شد آن دون | کردند دو شیر رو بمأمون
کردند نظر گهی بمولا | گاهی بخلیفه با سر ایما
مأمون تا آن اشاره بادید | بیخود شد و از سر بغلطید

او رفته

او رفته ز خویش گشته بیهوش | حضار دگر همه شده موش
مولا بیکی وشاق فرمود | تا جام گلاب آورد زود
آورد گلاب و شاه پاشید | بر روی خلیفه کو غلطید
راوی گوید پس از زمانی | آن مرده گرفت نیم جانی
تا چشم گشود و شیرها دید | از وا همه چشم باز پوشید
مولا بملاطفت دگر بار | کردش بهمان گلاب هشیار
چون دید ملاطفت ز مولا | افتان خیزان نشست برجا
شرمنده برای رفع خجلت | گفت ای شه نیم جان بحضرت
این سنگ که زد رگ تو رو تافت | از شیر چه زود اجر خود یافت
الله الله چه بیحیا شد | صد شکر که در زمان فنا شد
پس گفت که ممکن است آیا | زنده کردن این دو شیر ویرا
تا لطف تو چون دهد حیاتش | بخشند ز قهر تو نجاتش
تا پیکر و زنده گردد خویش | زو عبرت گیرد او بد اندیش
مولا گفتا عصای موسی | گر برد گشاد آن گروه مسلکی
هم این دو مطیع ما توانند | کز قعر جهنمش کشانند

[illegible]

پس کرد اشاره کان وضو تمام گیرند بجای خویش آرام
آن بهره وران نامور حضرت گشتند در آن ساده صورت
عالم عالم درود و رحمان بر چهره آل شیر یزدان
هم لعنت حق جهان جهان باد بر منکر مرتضی و اولاد

تکریم مکارم امامت

یا من اجلی بجوده الدهر کالبدر فی اواسط الشهر
ای عالم علم از تو واسع هستی ز ازل امام طالع
احسان ازلی صناعتت ایمان نور اطاعتت
دریا به اضطلاع شانت گردون گردی بر آستانت
قدر تو نموده بر خرد مسند در پیش ستانه تو ستاده
یعنی افلاک هم درین باب در پایه او گشته حجاب
افلاک بلند و مستطابند تا در صدد همان جنابند
خورشید رخت ز قدر سایه افکنده بمهر و ماه پایه
خورشید گدای درگهت مه پایمال پای رتبت
انجم که نموده بدره چند از تحفه شماست خرده چند

سامان

سامان سپهر و شان انجم موجیست ز بحر پر تلاطم
آن بحر که هست بحر انوار هم موجی شده ز بحر ذخار
آن بحر عظیم پر ذخایر نوریست که با تو هست دایر
یعنی انوار بحر امکان دریا دریا ز تست حیران
یعنی شده لطف جبار هر چشمه چشمهای انوار
دریا ز کف تو یافت گوهر بخشیده تست زیب افسر
علمت که رواج شان عترت گنجیست که پاسبان غیرت
این گنج پر از جواهر نور از نقش جهت خداست مستور
در علم امام از آن خلافت اینجاست که شیعه را ز لطف
از علم تو یافت شرع انور با آن همه زیب زیب دیگر
محکم شده از حکیم احکم با حجت تست شرع محکم
حکمت شرع و تویی حکیمش با تست طریق مستقیمش
شرعی که نه گفته حکیم است راهیست که اندر آن جحیم است
آن شرع که نیست قول معصوم راهیست نموده خصم مشئوم
راهی که عدو دهد نقش البته هلاک گشت در آتش

اندوست که راستی بود دوست | انکس باشد که عصمتش خوست
در سایر خلق غیر حجت | یکسانست محبت و عداوت
با معصوم است جمع خاطر | ور غیر صلاح نیست ظاهر
شاید که فنا و خیزد از غیر | آن نیست که جزم باشدش خیر
شد جزم که شرع حکمت کیست | بر ما واجب اطاعت کیست
سال صد و صاد و ها ز هجرت | در ماه خدا شدست ولادت
تاسع عشر مه خدا بود | هم در شب جمعه عید محمود
عمرت بود فاق خمس و عشرین | بودی در هفت حجت دین
هژده سالش بامر معبود | با سلطنت امامتت بود
نامت ز احد سمی احمد | سلطان همه پیمبران محمد
القاب خوشت بامر صانع | شد منتجب و تقی و قانع
هم امده مرتضی چهارم | باشد لقب جواد انجم
با خاتم خود تو تیر حلیه | بستی بکعباره و البیته
از معجز حجت تو زد سر | اخبار ز باز و حوت اخضر
هم بر علما شدی معلم | در مسئله نکاح محرم

هم

هم مسئله شقوق تزویج | از علم تو یافت شان ترویج
از بلد و پیپالان رسیدند | نه ساله ترا امام دیدند
در یک مجلس شد از مبسوط | از مسئله سی هزار مضبوط
حیران گشتند چون از آن زنان | دادی خبر از ضمیر حیران
در دست تو دید ابن اکثم | ناطق شدن عصا چو آدم
هم در دل شب بلطف بیچون | محفوظ شدی ز تیغ مامون
شامی ز تو یافت آن فواید | تا یافت هدایت این عاید
داود هم از تو گشت خوشحال | در انگل کل و برقاع و جمال
در بحر که آن ابا نمودی | غمگین ز وداع آب تو بودی
دیوانه و رفت این حلا | از طیبه بطوس اسرع از با
کردی ز تلاوت دو آیت | آن زیدی را بدین هدایت
خودت هرگز نمود صحاب | زان ثوب کفن بکردی اعطا
در عمل شده ست کار از نظر | دادی خبرش از آن تقرب
تا منع ترا شنید و نشنید | حماد غریق محنه کرد ید
دادی خبر از شهادت خویش | هم از پدر خود از خبر پیش

نظر نعاب بیکفنشدن

لطف محمد بن میمون / بخشید بقر باذن بیچون
آن متهم از تو دید چندان / در شتاه و گرفت و گیر حیران
آن مرد و ملطفت الحجابت / کز بهر همان زمان شتافت
مردی که عمامه داد بر باد / لطف تو همان عمامه اش داد
آن هاشمی از تو روز آن عید / از خاک سپید که ذهب چید

رفتن ز تجار پر ذخایر

گفتی ارکان توبه چار است / آنگاه بنایش استوار است
اول ندم صمیمی دل / استغفار زبان مقابل
سیم عمل جوارح تن / چارم عزم دگر نکردن
گفت باشد چهار خصلت / در مرد معین شغل طاعت
آن چار صفت بود تحقیق / علم و صحت غنا و توفیق
گفتی در باب ظلم ظالم / بر ظلم چو داور است عالم
یوم العدل است همان شوم / بتر از روز جور مظلوم
گفتی ز عتاب و مصیبت / شد صبر مصیبت شماتت
گفتی حاصل شود زان پن / با چار صفت کمال ایمان

جو دنا الله

جو دنی الله و مستغنی الله / هم شیوه حب و بغض از این را
گفتی صفت کسی که دارد / کارش هرگز ندم نیارد
ترک عجل است و فعل شوری / در عزم تو گفتش بر نکیت
گفتی جاهل اگر شود لال / کی رود به اختلاف اقوال
گفتی تحسین کن قبایح / با فاعل شد شریک لایح
گفتی آنرا که کردی احسان / او شکر تو کرد از پی آن
در حق تو چو داد و عطا کرد / زان بیش که جود تو بآن مرد
گفتی آنرا که نعمتی دوست / داد و والت او که از اوست
شکرش نه همی شود کتابت / زان بیش که کرد شکر نعمت
گفتی آنکس که کرد عصیان / داند که خداست واقف آن
خواهد بهمان کند عذابش / یا بگذرد از سر عتابش
او نشد عفو را طلب کار / عفوش نکند خدای غفار
گفت آن سایل مرا عطا ده / هم قدر مروت تو ده
گفتی بجواب او چو مامور / گفتی این قدر نیست مقدور
گفت که بقدر حاجتم ده / گفتی ارنی ترا همین به

کردی ورد دم نجادم ار جنات
تا داد بوی ولیت دنیات

نامت نه زبان خامه گنجد
وصفت بکدام نامه گنجد

وصفی که ز معجزات قرآن
گنجیدن آن بیان او ست در آن

پیداست که هیچ کیست حدش
یا قدرت کیست حصر حدش

قدری که خداست قادر آن
حصرش نه زبان ندارد امکان

آن نور که معجزش تمام است
آن نور جلالت امام است

اعجاز همان عصای موسی

نقلست ز راویان مؤمن
از نور نهم وصی ثامن

مولا و امام حق و مردم
آن بحر جواد پر تلاطم

راوی گوید که ابن اکثم
آن فاضل فاضلان عالم

با باب البقه که با منش بود
پیوسته تفقدم فنش بود

در عشر نود قضا د بیمار
رفتم بعیادتش نا چار

دیدم مشرف باحتضار است
ره تا اجلش دو نعره وار است

گفتم با خود که اعلم دهر
صد حیف که شد ز علم بی بهر

از علم چه دید جز تضییع
کو علم خویشتن تتبیع

تا این

تا این اسفم گذشت از بال
ره گرد بمن دلیر و خوشحال

گفتا که دو سال پیش یکم
باشد که شدم ز جمله اعلم

والله که جز تشنیع نیست
دیگر غم آن تضییع نیست

والله که یافتم هدایت
بشنو که بگویم این حکایت

دیدم معجز نبی موسی
بودم حیران آن تمامت

کز علم رضا مرا نمودند
تا آن که جمیع میشنودند

باشان جواد هم در آن سن
دیدم تسلیم آن و هم حسن

از حیرت علم و فضل آن
بودم دایم بخویش حیران

زجرات ترک دین آبا
ز تابا باقر از آن سه مولا

یکسو اغوای دیو بهر از
یکسو انجبار حکم اعجاز

حاصل بودم من موفق
پیچیده بفکر مذهب حق

یکروز سواره در طریقی
عازم بزیارت صدیقی

پیچیده بفکر خویش بودم
فکری براصل مینمودم

ناگاه جواد را در آن راه
دیدم که پیاده آمد آن شاه

افکنده بدوش خود ردایی
بگرفته بدست خود عصایی

زیارت صدیقی یعنی دوستی و یاری

آن نوز بدیده تا عیان شد … رنگم مهتاب و دل طپان شد
با خود گفتم اگر امام است … یک معجز دیگرم تمام است
نزدیک چو شد سلام کردم … هم تقدیه را تمام کردم
گفتم پدر من فدای بادت … برگزیده بفضل خود خدایت
در سن صبا بنا این عصایت … جز پیران را عصا بجایست
فرمود که سنت است لیکن … معجز هم ازین شود نمودار
گفتم ز تو ام بود سوالی … غمر لیست منشود مجالی
مولا گفتا بگو عیان حاجت … حاجت بیان مطلبت
خواهی که نمایمت مبین … کامروز منم امام بر تن
آری آری منم امامت … ثبت است در آن صحیفه امت
راوی گوید که گفت یحیی … تا آن اظهار کرد مولا
عجزم پس کرد پی تا بینه … آن نص لیطمئن قلبی
عجزم بکمال است پنهانست … آن آیه چو خواند بی سخن
مولا گفت که این عصایم … گوید که منم امام عالم
و حجت من باذن معبود … کاینست گواهی همین عود

فاطمئننا واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی الآیة

راوی گوید

راوی گوید که گفت یحیی … و الله همان زمان هویدا
دیدم که همان عصای ازین … آمد بزبان و گفت با من
امروز امام دین جواد است … والله که امام اعتقاد است
با معجز فضل و علم واسع … او را دانم امام تابع
ایمان خواهی امام دین او است … والله که حجت مبین او است
یحیی گوید از آن نمایش … دیدم با خود ضلال رسوا
اما بتوجه امامت … رستم ز ضلال و آن نمایت
از بیم عصا که دورت نیک … یکباره شد از ضمیر من رنگ
اقرار بحجتش نمودم … پس در که روی آل ستودم
از بسکه دلم ز نور شد شاد … در شکر سرم بسجده افتاد
ناچار پسرم ز خانه زین … اقتادی جای حجت دین
آن روز سرم از آن زیارت … از فیض حیات کرد غارت
با لطف همان امام رو شن … اعلم امروز گیتی از من
عمری بودم اگر چه گمراه … هم اعلم عالمان و راه
صد شکر که یافتم هدایت … از دولت نیر ولایت

اول بندم که داد مولا / کردم ز فلان کسان تبرا
علمم اکنون همان تولاست / تا جان دارم فنم تبراست
عالم عالم درود و لیکن / بر نور نبی و آل روشن
هم لعنت حق جهان جهان با / بر نمرود و ولید و شداد
مجذوب همان حدیث طینت / آنک باشند با این روایت
توفیق رفیق تست سر کن / نعمت به سپاس بیشتر کن
الحمد لمفضل الفضایل / والشکر لمنعم النوایل

استنظام حدیث طینت

نقلیست صحیح ز اهل اخبار / از نور شنیدم ز آل اطهار
یعنی صادق وصی مطلق / از روز ازل امام برحق
راوی گوید شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر
صاحب نظری ز اهل توحید / از صحبت او بکار رسید
گفتا سر من فدای بادت / دانم ز الست رسم نعمات
از چیست که پاره ز مردم / یک چند کنند راه دین گم
در آخر عمر راه یابند / توبه نظمه آیابند

مولا

مولا گفت که روز میثاق / تا جار الست شد ز خلاق
گفتند بلی جمیع ارواح / کردند همه اطاعت افصاح
فرمود خدای عالم السر / باید کنم امتحان بظاهر
باید کنم امتحان بر تن / پوشیده اگرچه نیست بر من
تا فاش شود که کیست صادق / با کیست زبان و دل موافق
چیزی ز علم ما نهان نیست / ما را حاجت به امتحان نیست
حجت خواهم تمام باشد / تا معذلتم تمام باشد
تا این سخن از خدا شنیدند / ارواح بچشم عقل دیدند
شد در نظر همه نمایان / بحری ز آتش تمام طوفان
چندانکه نظاره کارگر بود / آن آتش فتنه در نظر بود
شد امر ز کردگار ارواح / تا هر گذشت از شما ارواح
پروا ز صفت زنند بر آتش / تا فاش شود که نیست سرکش
راوی گوید که گفت مولا / اول آنکس که خاست از جا
پیغمبر آخر الزمان بود / این بود که پیشه جهان بود
زحمت و دلیر زد بر آتش / بیباک تر از طلای بی غش

آتش بحبیب شد گلستان / زان آتش کرد بر خلیل احسان

حیدر هم شد بحکم بر جوش / بی فاصله بلکه دوش با دوش

آن شد که بحجت مسجّل / بی فاصله شد امام اوّل

این سبقت اگر نشان اعلاست / در آیه السابقون هویداست

صف صف ارواح هم ثنایی / گشتند شکفته حال از آنی

اما جمعی ز بیم آتش / کردند ابا چو دیو سرکش

از صف همان گروه رستن / نافرمانی چو شد نمایان

فرمود خدا ز روی تهدید / فرمان خدا چرا نبردید

گفتند آن جمع بیم آتش / ما را نامرد کرد و سرکش

گر بود دو امتحان ثانی / مردانه رویم بی تأنّی

راوی گوید که گفت مولا / تا حکم بحجت شد مثنّی

بازان اوّل مطیع معبود / پیغمبر آخر الزمان بود

بازان ارواح برده فرمان / با پاره از گروه رستن

فرمان بردند بی تأنّی / در فتنه امتحان ثانی

اما جمعی دگر معطّل / ماندند چنانکه بار اوّل

انکس

[illegible]

انکس که دلیر زد در آتش / شد در آتش طلای بی غش

آنرا که ز رنج از بلا نفیر و خست / در آتش رشک و غم بسوخت

اینان که بحکم سر نهادند / پیوسته ز امتثال شادند

اینان که شدند سخت و سرکش / گشتند همه وقود آتش

مولا گوید خدای عالم / فرمود بجبرئیل در دم

تا آخذ کند دو قبضه خاک / از خاک بهشت و خاک ناپاک

آورد دو قبضه را فراهم / از خاک بهشت و از جهنم

تقدیر خدا از خاک جنت / آراست بقدر زبده طینت

آن زبده زبده انبیا راست / هم بهر امم ز تبه شد راست

هم ساخت ز تربت جهنم / ابدان همان گروه ملزم

از زبده زبده خبث طاغوت / پس پایه اشقیای منعوت

شد امر دگر ز ایزد پاک / تا ماند بقی دو قبضه خاک

جبرئیل امین یکدگر ریخت / آن ظلمت و نور باهم آمیخت

زان طینت ارض و ضد مرکب / ابدان کثیر شد مرتب

غالب در بعض خاک جنت / در بعضی بیشتر خبث طینت

امتثال فرمان پروردگار ب

وقود بفتح واو آنچه آتش با آن افروزند ب

[illegible] ب

ناسوت یعنی عالم امکان و عالم جسمانی ب

آنرا که ز باد و خاک پاک است / از خاک جهنمش چه باک است

هر چند گنه از و زند سر / بازاست همیشه توبه را در

آخر توفیق توبه یابد / خوشحال باصل خود شتابد

چون طینت جنت است جالب / البته بجنت است آیب

آنرا که ز باد و خاک زشت است / خسران و هلاک سرنوشت است

هر چند که خیر از و زند سر / آخر غالب شود بر و شر

اینست که پاره ز مردم / یک چند کنند راه دین گم

لابد آخر شوند تایب / گردند براه راست آیب

اینست که جرم شیعه ما / گردد سبب عذاب اعدا

خیری که ز دشمنان زند سر / اجرش بود از غلام حیدر

مجذوب از ین حدیث طینت / پس شبهه که منحل است البت

در نص حدیث من زنی هم / این شبهه بس قوی و محکم

نسل و عقبی که عیب و عار است / از روز ازل گناه کار است

نافرمانان روز سابق / هر یک بجنایتی است لایق

نافرمانان بار اول / گردند باصل خود محول

اما عصیان

اما عصیان هر دو گرست / تا پسته آتش است لیست

تابیدن آفتاب ایمان

مهرت نور خدا شناسی است / اما ازلی نه اقتباسی است

مهرت ز الست دل نگار است / از لاف زنش ای نافع عار است

مهرت ز دلی که گشت بازغ / از ننگ ظلامتت فارغ

با مهر تو دور مه مساوی است / مهرت شهدار و هم مداوی است

گل مهر تو از صبا شمیده / بلبل چه عجب اگر شمیده

با مهر تو مهر نور باشید / یعنی مه رخ تو شد خورشید

با مهر تو این مرتبی خاک / شد شمسه طاق قدس افلاک

این سقف که شد سپهر آسمش / بشکند بنام دل ظلمتش

آن دل نه که رشد صنوبری فام / آن دل که تو آتش الهی سر انجام

آن دل نه که رشد بر صنوبر / آن دل که درو است مهرت آذر

آن دل نه که تن بسنگ شد / آن دل که رب باه ملتجی شد

آن دل نه که عقده خون شد و لحم / آن دل که برو تو کرده رحم

آن دل نه که خاک گردد آخر / آن دل که زنست پر مفاخر

آن دل نه که خون بود مباشش | آن دل که ولای تست جانش
آن دل نه که مغز او سویداست | آن دل که دلش ولای مولاست
آن دل نه که مهر خواهد و شمع | آن دل که بمهر تست دل جمع
آن دل نه که سینه کرد مسکن | آن دل که ز تست بیش از تن
آن دل نه که عقدهایست در رو | آن دل که بر و ز تست دروا
آن دل نه که از اجل فنا شد | آن دل که غم تو آتشش نواست
آن دل نه که عنصرش ز خاک است | آن دل که غم تو آتشش خوراک است
آن دل نه که خون نوی بر توست | آن دل که محبت تو آتشش خوست
آن دل نه که عقدهٔ اجل شد | آن دل که مطیعت از ازل شد
آن دل نه که شد برای مغرور | آن دل که ز لطف تست پر نور
آن دل نه که شد سپند فکرش | آن دل که ولای تست ذکرش
آن دل نه که زلتش فظیع است | آن دل که امام را مطیع است
آن دل نه که خود سر است در راه | آن دل که ز حجت است آگاه
آن دل نه که هیچ ذات در بار | آن دل که تراست کلب در بار
لعنت بدلی که با تو شد عاق | امنیت مدار کل آفاق

این لعن شده است قاف تا قاف | گردن شکن عدوی خفاف
چون هست حقیقت محبت | با دشمن و دوستان عداوت
ایمان که عبارت از تولاست | اعظم رکنش یقین تبراست
هرچند درو دو پر فروغ است | بی لعنت خصم دین دروغ است
رسواست که صلح کل شد ابتر | با حجت ذوالفقار حیدر
آن دین که بصلح کل تمام است | کفر و دکیان آن بنام است
با کفر طریق صلح کردن | لعنی است شده است طوق گردن
باید ز آنکه صلح کل خوست | با لعنت خویش هم شود دوست
چون صلح بلعن خود نماید | باید که از آن بدش نیاید
از جا شدنش نکو پیداست | خشمش هم از آن بد عقیده است
این صلح نه از رسول دیدند | این صلح نه از وصی شنیدند
این صلح که کرده دل توست | فتنی است ز شعبه‌های الحاد
زندیق که کرده صلح کل خو | ما صلح نمیکنیم با او
داریم که گفته تو مولا | زان خصم چه تسلیم هم شدا
گمراه بتسلیم باشند بد است | البته سریره‌اش پلید است

سریره بمعنی ضمیر دل

در قرآن همه وعید لعنت چندان باشد که وعده رحمت
این صلح نه از خداست منقول این صلح نه از نبی است معمول
این صلح نه از امام فاش است رسوایی صلح عام فاش است
باغ صلوات هست شاداب بی لعن عدو نمیخورد آب
ایمان دل است حب ولی الله با لعن عدو و بغض لله
محبت باید گروه منجی از فکر و گرنه کفر زاید
آن دل که نه حجتش دلیل است فکرش همه جا ازین قبیل است
از امت این همه مسالک هفتاد و دو فرقه اند هالک
آن فرقه که حجتش امام است پی شاید حجتش تمام است
گویند که حجت است معصوم حقیت حجت است معلوم
این طایفه را پسند تمام است هفتاد و دو را پسند کدام است
گر حجت خلق نیست حجت هفتاد و سه ناجی اند البت
معصوم نه گر ز واجبات است هفتاد و سه فرقه از نجات است
معصوم اگر نبود در کار امت بودند جمله ابرار
هفتاد و سه فرقه چون عیانست معصوم نشان ناجیان است

از آنکه نه حجت است معصوم این قسم نشان کجاست معلوم
در دین برهان حجتش کو از بهر نجات حجتش کو
حجت ز فروع کی قبول است ناجی ممتاز در اصول است
میگوید اگر مخالف داه اجماع بود دلیل دلخواه
اجماع ز ما شده محقق با اجماعیست دین ما حق
از قول تو در جواب دشمن گفتیم چو آفتاب روشن
هفتاد و سه فرقه اند امت اجماع یکیست جزم حجت
اجماع تمام اگر بود حق حقیت کل شود محقق
حقیت کل چو هست باطل البته بحق یکیست واصل
هر یک گویند از نجات اجماع گروه ماست حجت
حجت خواهیم از همه باز تا حق گردد ز غیر ممتاز
از کل فرق پسند چو جویند تا حجت دین خود چه گویند
هم حجت شیعه هست معصوم از غیر چه حجت است معلوم
با حجت آن حدیث روشن حقیت شیعه شد مبرهن
یعنی خبر وفاق امت با حجت اتفاق امت

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا تجتمع امتی علی الخطاء

حقیقت شیعه را گواه اند / هر گم شده را دلیل راه اند

حقیقت این دو نص هویداست / پیداست که هر دو حجت ماست

با حجت دین و نص محکم / حقیقت شیعه شد مسلم

حقیقت ما ازین دو برهان / فاش است چو آفتاب تابان

الحمد لملهم الحقایق / والشکر لباری الخلایق

یا رب لطف تو بیشمار است / توفیق سپاس هم بکار است

ای حجت کردگار دارا / شد نعمتم از ازل گوارا

آن نعمت مهر تست در جان / کز روز ازل بمن شد احسان

از روز ازل بلطف ذوالمن / مجذوب تو و سگ تو ام من

این نعمت را چه شکر گویم / این خلعت را چه عذر جویم

ثنا ها لطف تو بیشمار است / از مستلم ازان نه عار است

دایم ز تو خوشتر است بخشش / پیوسته ز من خوش است خواهش

آنست مراد من که ناچار / روزی که روم ز دهر غدار

اندم که به سینه جان خورد پیچ / جز مهر شما نباشدم هیچ

جانم چو رسد شکفته بر لب / باشد همه کار من مطلب

جزم است که آخرم چنین است / واسد که اعتقادم این است

جزم است که هرچه از الست است / بار یک الست زنگ بست است

خوانیت لباب از نفایس

تلقیت مسلم از موانع / از نور نهم جواد قاطع

راوی گوید ز شهر بغداد / روزی مامون شکفته و شاد

با کبکبه ز حصر افزون / میرفت بعزم صید بیرون

موکب بیرون ز وسعت فرش / شان و شوکت زیاده از عرش

باز و فهد و سگ شکاری / ز آن پیش که در خیال آری

در وسعت کوچه گشاده / بودند اطفال ایستاده

ز اسال جواد اسم تابان / استاده چو آفتاب تابان

ناگاه بصید هزار غوغا / شد کبکبه خلیفه پیدا

اطفال چو آن سپاه دیدند / چون وحش همه ز هم رمیدند

هر یک بکنجی گرفت تنها / الا حضرت که بود برجا

چون دید خلیفه هم که اطفال / کردند فرار مضطرب حال

اما طفلی چو سرو آزاد / بیباک بجای خویش استاد

کبکبه یعنی غوغا و جماعت و جمع سواران با زینت ب

موکب بر وزن مجلس یعنی سواران مزین ب

فهد بر وزن [illegible] یعنی [illegible] کی ب

استاد بعز و شوکت و جاه / اندیشه نکرد هیچ از آن راه
ز اندیشه نکردنش در آن حین / اندیشه دو سه گروه خاین
و آن همسری چو فکر دور افتاد / شد پیش و عنان کشیده و استاد
با حضرت گفت کل اطفال / کردند فرار مضطرب حال
چون دید که ایستاده تو تمکین / اندیشه چرا نکردی از این
مولا گفت که نیز از شاه / باشد از جرم و تنگی راه
شه را بر من جنایتی نیست / از تنگی ره تنگنایی نیست
نه ره بخلیفه تنگ دارم / نه معصیتی که ننگ دارم
مأمون چو جواب نکته بشنید / از نکته خیال خام پیچید
گفت با قوم خود که جویید / این طفل از آل کیست گویید
گفتند ابن الرضاست مشهور / پیداست ز جبهه اش همان نور
مأمون چو شنید گرد رغبت / یاد آمدش از زمان حضرت
با حسرت تنها بخویش پیچید / بیتاب شد و پیاده گردید
هم خوان فراقش زده جوشش / نزدیک شد و گشاد آغوشش
آنحضرت را گرفت در بر / بوسید ز لطف جبهه و سر

باچشم

با چشم پر آب و خاطر تنگ / میکرد نوازشش بصد رنگ
بعد از اشفاق بیکرانه / گردید سوار و شد روانه
تا سوی شکارگه فرس تاخت / دراجی دید و بازی انداخت
دراج نگشته صید آن باز / آن باز گرفت اوج پرواز
دیدند ز دیده گشت غایب / چندانکه همه شدند خایب
چون ساعت کاملی بر آن رفت / ظن همه آنکه از میان رفت
دیدند که از فراز آمد / آن گم شده باز باز آمد
تا مأمون را الف شده دست / بازش آمد بدست و بنشست
در منقارش گرفته چنگ / حوتی اما زمردی رنگ
ماهی و هوا و صید بازش / در حیرت آن فکند بازش
فارغ شده از شکار آن دشت / ماهی در کف بشهر برگشت
باز آن طفلان ز بیم گشته / رم کرده گریختند از راه
مولا بهمان طریق معهود / ایستاده بجای خویشتن بود
مأمون چو رسید پیش مولا / ایستاد سواره در همانجا
گفتا با ابن الرضا بگو هان / این چیست مرا بدست پنهان

نایاب بعض ابیات البیت

خوب بعض ابیات جهت بستان
بیرون از ایران

مولا گفت پس از تبسم | ایستاده همه گروه مردم
سبحان الله پادشاهان | در صحرا باشکار خواهان
بازی ز کف وهمی شد پرواز | ور تاج جهید ز دست آن باز
آن باز شود باوج پران | چند انکه شود ز دیده پنهان
بحری ز بحار رب مطلق | در جو هوا بود معلق
نام آن بحر بحر اخضر | حیتانش نیز خضر یکسر
مشغول همه بذکر باری | حوتی که شود ز ذکر عاری
ساقط گردد از آن بلندی | افتد بزمین بصید تندی
حوتی ز آن بحر گشته غافل | میشد ز مکان خویش نازل
از علو بسفل گشته راهی | گردید اسیر باز شاهی
شاه اکنش نهان گرفته در دست | در خاطر شاه مطلبی هست
امروز بسلاله نبی را | خواهد که کند امتحان بجا
زان حرف بخلق شور افتاد | متیاب همه زدند فریاد
مردم همه از جوان و از پیر | گفتند ز شان طفل تکبیر
مامون هم باز گشته حیران | متیاب پیاده شد ز کرمان

شد باز

شد باز روان بسوی حضرت | با دیده پر ز اشک حسرت
باز آوردش چو جان در آغوش | ز دخون قرار تش دگر جوش
باز از پادشه خراسان | گردید بهای پای گریان
بعد از اشتفاق بی نهایت | فرمود لقاء بد جنیبت
پس او بگرد آن جنیبت خاص | از روی قبادگی و اخلاص
تا پیش جنیبتش کشیدند | مردم یک شه سوار دیدند
با شه شده هم رکاب آنشه | تا خانه شتافتند همراه
مامون با شاه شاه و درویش | چون شد بفراز مسند خویش
جا داد بعید بهر از عزت | در پهلوی خویشتن بحضرت
خاصان همه جا بجا نشستند | شیرازه بزم تازه بستند
مامون بخواص خویش فرمود | خواهم یک کار رود بد زود
گفتند همه کدام شد آن | تا از دل و جان بریم فرمان
گفتا دانید ام فضلم | پیشم بهتر ز کل عالم
خواهم عرسش بنا گزارم | دستش بهمین جوان سپارم
باشد که بابروی این شاب | تقصیر گذشته را برد آب

زان عزم بسی کراهت از ناس
شد فاش خصوص ولد عباس

ظاهر ز همه شد آن کراهت
هم از رشک و هم از سفاهت

افسوس کنان همه ابن اکثم
کز فضل جمله بود اعلم

گفتا این عزم شد مبارک
اما ابن الرضاست کودک

باید اول بمکتبش داد
تا آنکه بچنین سعی استاد

چون از همه جا شود خبردار
آنگاه کند خلیفه این کار

مامون چو شنید آن تکلم
آمد از قهر در تلاطم

جوشید ز قهر همچو دریا
با تلخی کرد رو به یحیی

گفت ای احمق چه بود گفتی
درّی بگمان چونست سفتی

از محض نفاق بود این حرف
زانصاف چوی نبستند طرف

امروز تکلمش شنیدی
هم از پدرش چها که دیدی

دانید همه که این جماعت
هستند سلاله نبوت

علم از ازلست خاص ایشان
دانید همه خواص ایشان

آنجا که معارف لدنیست
در بین بزرگ و کوچکی نیست

دانید همه که این جماعت
در علم شدند بعینه حجت

واقفند ز فضل آل اطهار
در سن صبی شدم خبردار

تعلیم بطفلشان پدر داد
این دین ز رشید ارشد استاد

امروز کنم بجمله روشن
فضل این طفل را مبرهن

راوی گوید خلیفه فرمود
تا از فضلا جماعتی زود

احضار کنند در همانجا
تا حجت را کنند هویدا

بسیار ز فاضلان بغداد
هر یک بفنون علم استاد

گشتند بر خلیفه حاضر
شد خانه چو خوان پر از جواهر

بستند بفضل عقد مجلس
گشتند بقدر فضل جالس

مامون چو دید آرمیدند
هر یک دکان فضل چیدند

رو کرد از آن میان بیحیی
کای فاضل ذو فنون یکتا

زین طفل بپرس از مسایل
از هر چه بود بر تو مشکل

تا چون بجواب لب گشاید
فضل همه را بمن نماید

یحیی با خویش گفت کاطفال
الفت نبود سؤال اشکال

باید پرسید از ظواهر
تا شاه شود شکفته خاطر

رو کرد بآن امام روشن
گفتا که فدای تو شوم من

فرزند رسول ذو الجلالی / خواهم ز تو حضرت سؤالی
مولا گفتا بپرس ای کمل / خواه از دشوار و خواه از سهل
با ما همه مشکلات سهل است / از ما نشنیده علم جهل است
ما وارث علم انبیاییم / ما حجت روشن خداییم
علم قرآن تمام با ماست / این نور ز شان ما هویداست
قرآن ز شان ما ست نازل / دیگر ما را کجاست مشکل
یحیی گفتا چه حکم دارد / صیدی که بقتل محرم آرد
مولا فرمود کاین سؤالش / از بیت فزون شد احتمالش
محرم قاتل شد است در حل / یا در حرم او شد است قاتل
در مسئله جاهل است محرم / یا هست در آن خصوص عالم
آن قتل از عمد و از جفا بود / یا آنکه جنایتش خطا بود
آن محرم قاتل است آزاد / یا آن عصیان ز عبد بوده
آن محرم بی ادب صغیر است / یا آنکه مکلف و کبیر است
او مبتدئی بود در جنان کار / یا آنکه معید شد ز اصرار
آن صید هم از ذوات طیر است / یا از افراد جنس غیر است

آن صید

آن صید ز ماشیان وحشی است / یا آنکه ز ساکنان بحری است
آن صید رسیده یا صغار است / یا آنکه ز جرگه کبار است
هست آن محرم ز کرده نادم / یا هست در آن مصر و مقدم
شب بود که آن شکار رو داد / یا آنکه بروز گشت صیاد
احرام بقصد عمره بست او / یا محرم حج شد آن جفاجو
راوی گوید ز شان مولا / دیدم در هم خزید یحیی
شد سرخ و کبود و زرد و از رنگ / شد همچو سؤال خود بصد رنگ
ز آن تفصیل چنان مبین / عجزش همه را نمود روشن
مأمون چو شنید آن افاده / شد شاد و زیاده از زیاده
گفتا یارا ازین سپید رویم / این نعمت را چه شکر گویم
صد شکر که از هدایت حق / رأیم بصواب شد موفق
پس کرد نظر بسوی خویشان / گفتا چه خجل است شوکت ایشان
ز آن حجت کرد و اشنید انکار / ناچار بآن کنند اقرار
گفتند همه که شد مسلم / رأیی که خلیفه دیده محکم
حقا که این طفل هست حجت / هم اوست سلاله نبوت

راوی گوید خلیفه شاد دل / رو کرد به حجت نمایان
گفتا جانم فدای جانت / خواهم ز فصاحت بیانت
خود خطبهٔ عقد سازی انشا / در مجلس من برغم اعدا
راوی گوید بلا تأمل / آن حجت دین شکفته چون گل
با لفظ که رفت آن همانجا / خود خطبهٔ خطبه کرد انشا
پانصد درهم صداق فرمود / چون سنت جد او همان بود
آن خطبهٔ خوش بیان پر نور / مرویست به هر کتاب مشهور
فرمود خلیفه بعد از آن عقد / تا جایزه ها ز جنس و از نقد
با مایده های خسروانه / حاضر کردند در میانه
بعد از اطعام آن جماعت / شد جایزه با نقد قسمت
دادند بنقد ز فضل هر کس / چندانکه حریص را بود بس
هم امر خلیفه شد که در شهر / هر کس ز عطیه برد بهره
از زر و در خزینه شد باز / تا شد همه کس بمال ممتاز
از زر کسی نماند در شهر / از جایزه و عطیه بی بهر
پس با دل شاد گفت مأمون / با حجت کردگار بیچون

یا جعفر فدات گردم / از جان و صمیم دل بهر دم
احکام مسایل مفصل / خواهم شنوم بوجه اکمل
تا این فضلا بخاطر جمع / واجب دانند طاعت و سمع
فرمود امام دین که آری / محرم چو بحل کند شکاری
باشد ز دوات طیر هم آن / هم در عدد و کبر مرغان
شاتی واجب بود که جیش / در شرع همین بود فداش
عادت بحرم اگر شود آن / واجب باشد جزا دو چندان
باشد اگر از فراخ و در حل / باید حملی ز شیر مایل
گر در حرم است قتل آن فرخ / آن باید و قیمت همان فرخ
از وحش اگر بود همان صید / در حل کند آن جنایتی قید
باشد اگر آن حمار صحرا / گاو دیت بود که باشد انثی
گر هست نعامه آنچه او کشت / باید شتری ولی قوی پشت
باشد اگر آن شکار آهو / شاتی باید فدا کند او
گر در حرم است قتل آنها / تضعیف جزاست در همانجا
محرم را شد چو هدی لازم / گر بهر حج است گشته محرم

صمیم دل یعنی میان دل
نکاح کو منعقد باشد
حمل بچه یک بره باشد
نعامه یعنی شتر مرغ
یعنی ماده

[illegible]

نحر هر کس بحکم داور
کر بسته برای عمره احرام
ور کشتن صید نیز تاوان
در عمد ولی اثیم و عاصی است
کفاره بحر بروست واجب
کفاره بکردن کبیر است
نادم زعقاب آخرت است
آنکس که بعمد دارد اصرار
راوی گوید خلیفه چون دید
بالید زشوق و گفت شاباش
خواهم که کنی تو هم زیحیی
فضل همه را با و نمایم
آن حجت کرد کار بیچون
راضی هستی تو یا اینکه گشتم
یحیی گفتا نشوم فدایت

باید یمنی از وزند پیر
آن نحر بمکه باید انجام
بر عالم و جاهل است یکسان
در قتل خطا بر و کفاره است
باشد از عبد فرض صاحب
موضوع زکردن صغیر است
البته عذاب با مصر است
شد مستحق خدای حتما
آن فضل و بیان و حکم و بابت
احسنت الیک احسن الله
از مسئله سوال تا ما
این ور بر نخ همه کتابیم
فرمود بالتماس مامون
تا از تو کنم سوال من هم
دایم سر ما و خاک پایت

این

این مطلب را اراده بایست
هر مسئله را که پرسی از من
را اگر نه دانمش که آن حجت است
دایم زشما بود افاده
راوی گوید که گفت مولا
مردی و زنی بگو که آمد
کرد و بضحی حلال بروی
در عصر نشد حلال و منظور
کرد و لعشا دگر حلالش
در صبح دگر حلال باشد
یحیی گفت کرمت واقعه
احسانت اگر کنی افاده
مامون گفت که این جماعت
گویند جواب اگر بدانند
گفتند همه که پیش یحیی

هر مسئله را افاده بایست
کر دانستم کنم مبین
صد شکر که عالمش نهانست
پیوسته زمانت استفاده
با لطف و شکفتگی بیحیی
در صبح به یکدیگر حرامند
در ظهر شود حرام چون می
در وقت غروب باز محظور
در اوسط شب بود و باش
این حال بگو چه حال باشد
زین مسئله جز شما کس آگاه
ما جمله کنیم استفاده
با آن همه دعوی فضیلت
هر چند عدد بهم رسانند
ما را السخن چه حد و یارا

نصف بعض وقت نکات

محظور باطل ظهر بعد حرام

جایی که خیال اوست عاجز / ما را بود محال هرگز
در حل چنین سؤال باید / شخصی که بوحی لب گشاید
راوی گوید که گفت مولا / از روی ملاطفت بیحیی
مردی دارد کنیز خود حور / در صبح بأجنبیست محظور
در چاشت خرید و مالک شد / آن ملک یمین حلال او شد
در ساعت ظهر کردش آزاد / شد جاریه هم حرام و هم شاد
در عصر بعقد خویش آورد / بر خویش حلال و طیبش کرد
در وقت غروب از ظهارش / شد باز حرام در کنارش
در وقت عشا نمود تکفیر / شد باز حلال او بتدبیر
در نصف شبش طلاق فرمود / شد باز حرام بهره و سود
در صبح رجوع گشت راغب / شد باز بزوج حلال و طیب
راوی گوید خلیفه گل گل / دیدم که شکفت و گفت کالگل
آیا معلوم شد که رایم / هست از همه سو صواب و محکم
آیا دیدید کاین جماعت / هستند سلالهٔ نبوت
آیا کردید جمله تسلیم / علمی که نباشد آن بتعلیم

[illegible]

نور همه شان

نور همه شان بجز یکی نیست / در بین بزرگ و کوچکی نیست
دانید همه علی عمران / ده ساله قبول کرد ایمان
با امر خدا بدین تشرف / طفلی بجز او نشد مکلف
طفلی بجز از دو سبط احمد / بیعت کی بست با محمد
در سن چهار و پنج بوده / بیعت به بنای خود نموده
ذریه که بعض آن ز بعض است / غیر از ایشان دگر کجا هست
از اول شان شد آنچه ظاهر / با هم باشند همان آخر
علمی که شد از رسول مشهور / پیداست ز جبهه شان همان نور
گفتند همه که شد مسلم / کاین رای خلیفه هست محکم
امروز امیر مؤمنانی / البته که اعلم جهانی
این رای تو شد صواب مسلک / این عزم یقین بود مبارک
گفتند این و بپایت شاد / لب جمله بتهنیت گشادند
رفتند همه ز بزم مأمون / با جایزه و عطیه بیرون
راوی گوید خلیفه تا بود / تعظیم امام هر دم افزود
هر روز بگونه گونه تدبیر / در اعظامش نکرد تقصیر

آیه کریمه در بیان نور جبهه

قال الله تعالى إن الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم

سالی دو سه چون گذشت ازین / رخصت بطلبید امام کزین
تا زاید حد خود نشود باز / باز آن در بسته را کند باز
مأمون بعد از هزار اکراه / راضی شد و داد رخصت راه
مولا بمدینه شد ز بغداد / با اهل و خدم براه افتاد
در راه بکوفه چون رسیده / در دار مسیب او رسیده
شد وقت نماز شام حجت / تا در مسجد کند امامت
در صحنش بود دو نبقه تر / عاری ز برگ و خالی از بر
مولا در پای آن وضو ساخت / آن اشجار نزل و دماخت
در غیر او آن تمام حضار / دیدند که نبقه گشت بربار
گشته ثمرش ز طعم مشهور / از دولت آبروی آن نور
شیرین و لطیف و خوب و شاداب / در طعم لذیذتر ز ارطاب
راوی گوید ز کوفه صاحب / شد حجت دین بسوی یثرب
بعد از یکسال دخت مأمون / شد از طرف امام محزون
بنوشت بباب خود کتابت / در باب شکایتی ز حضرت
یعنی بمنش عنایتی نیست / جز این زویم شکایتی نیست..

دارو

دارو ز تحشّم تبرّی / بگزیده بمن از آن تبرّی
راوی گوید نوشت مأمون / در طی جواب دخت محزون
مضمونش آنکه باش شاکر / در خدمت آن امام باهر
هر چند که پیش من عزیزی / در خدمت او تو هم کنیزی
منظورم شد رضای ذو المنن / دادم برضا ترا باو من
دادم که اطاعتش نمایی / نه آنکه شکایتش نمایی
یا آنکه ترا ملال باشد / از آنچه بر او حلال باشد
راوی گوید که بود مولا / تا دولت معتصم در احجاب
نوبت چو بآن عنود افتاد / احضار امام شد ببغداد
آنجا بودند مدتی هم / تا آنکه شهید گشت با سم
مجذوب درین بحر ندیدم / نقلی که بصحتش رسیدم
یعنی نقل دعا و شمشیر / کاخر مأمون ندید تاثیر
آن کار نه از شقی عجب بود / الملک عقیم هم سبب بود
نقلش متواتر است و مشهور / مأمون هم بود مست و مغرور
مأمون خود داده این گواهی / کانکس که کرده پادشاهی

عنود بمعنی عنادت صاحب عناد

در کار شهان کنند تعجب / کاین بغض چه بود و چیست آن حب

عالم عالم درود و جبار / بر جان نبی و آل و اطهار

هم لعنت خود جهان جهان باد / بر منکر مرتضی و اولاد

تعظیم سیادت امامت

یا من عظمت به النقاده / زالت بعهدک الغشاوه

ای حجت جمله معاشر / هستی ز ازل امام عاشر

احسان نشان طبیعت است / ایمان تصدیق تو حجت است

در خواه جهان و بیش و اش / احسان تو داد بیش ازاش

انوار طفیلی وجودت / انجم همه مستمند جودت

در مجمع خیل سقف مرفوع / هم ذکر بدیع تست مسموع

از دل فلکت کند اطاعت / زان یافت قوایمش ضلاعت

انجا که تراست شوکت و شان / فقر است تجمل سلیمان

خور بیضه زر نهاده بر سر / یعنی ز کمینه ام در این در

مه کاسه زر گرفته بر کف / یعنی ز در تو ام موظف

با علم تو دین نظام دارد / زان دولت مستدام دارد

انجا که تراحکیم رایی است / هر موسی را امسه انائی است

از علم تو باغ دین مطرا است / انوار شریعت از تو غرا است

شمات دریاچه چند اعدا / خس را چه خبر ز شان دریا

خورشید جمال تست تمثال / اما چه کند نگاه بیواز

با علم تمامست شرع هر تن / با نور تمام است راه روشن

ازانکه شد مطیع معصوم / در شرع بحکم گشت محکوم

حاکم باید بود مسلم / تا حکم کند بحکم محکم

علمی که مسلم است مطلق / با معصوم است و حجت حق

علمی که نباشد آن معصوم / امکان خطای اوست معلوم

علمی که نه حجتش مبین است / نومیدش را گمان یقین است

علمی که نه حکمت خدایی است / مانند زر برون سرایی است

علمی که نه حجت آله است / کو جزم که راه تند نه چاه است

استحکام نظام عالم / شرعی خواهد متین و محکم

هم شارع آن نظام غرا / باید ز خطا بود مبرا

باید بیقین صدوق باشد / تا بر قولش وثوق باشد

مطرا بر وزن معلی تازه و تر

بیواز بکسر بای مفرده بروزن ایواز شبپرک باشد که آن را مرغ عیسی هم گویند

ذاتی که بری بود ز نقصان / البته خداست قادر آن
واجب باشد بر رب اکرم / این لطف برای نظم محکم
شد جزم که واجب است معصوم / در حفظ نظام شرع معلوم
واجب باشد وجود حجت / از اول خلق تا قیامت
نام تو علی رضی و دین / مشهور برابع علیین
شد کنیه ابوالحسن باقوا / مشهور بعسکری و الجاه
سال دو صد و چهار ده شد / در ماه علی ترا تولد
در پنجم آن مه معلی / در روز مبارک ثلثا
عمرت چهل و یک است مثبت / زان سی و سه سال در امامت
القاب تو ده بامر معبود / فتاح و نقی و مرتضی بود
رابع متوکل است مشهور / هم هادی و ناصح است مشهور
هفتم هشتم فقیه و عالم / تاسع طیب امین متمم
با امر تو از تقیه لابد / نادی لقب چهارمت شد
در صحبت تو ز ولد عباس / شش ظالم شد خلیفه الناس
آن معتصم است قبل واثق / پنجم متوکل آن منافق

[illegible] [illegible] ۲۰۴ [illegible]

پس منتصر است

پس منتصر است و مستعین هم / سادس پس معتز که داد او بیم
با خاتم خود تو نیز حلیه / بستی بحصاة و البتیه
وادی جز از سه شخص مدت / واثق متوکل ابن زیات
عجز متوکل از خراجش / ملجا تو گشت در علاجش
هم آن حاجب که کرد تفتیش / شد حیرتش از خجالتش بیش
هم با بزنجی تو کردی اعجاز / از حکم هم از نجات آن غاز
از حرف تو با خلیفه یکجا / نشنفت برادرت موسی
هم از ره لطف تو شفا یافت / زید ابن علی که آن دوا یافت
هم ابن سعید در بیان خوان / دید از تو جنان پر ز ولدان
هم در طفلی تو کردی اثبات / آن روز که شد جواد از این دار
هم روز ولادت جعفر زور / بودند بجز تو جمله مسرور
در مطلب صاحب دو حانوت / از علم تو شد جواب مسکوت
کردی تو از آن دو طفل انها / ابن ایوب و بنت یحیی
هم حجت نپاه از تو آنو / شد قاضی کوفه عزل و منکو
کردی ز غلو و غی آن را / فتح بن یزید را تو آگاه

[illegible] ب
[illegible] ب
[illegible] ب
حانوت با حای مهمله و نون دکان فقاعی باشد
و میخانه را هم حانوت گویند ب
[illegible] ب
انما یفیع الطار

از لطف تو شد پسر مسلّم — از علّت مهلکی و بیم رهم [?]
باستقلالی زبان گشودی — عالم همه لغات بودی
عبدالرحمن هم از تو شد شاد — از مال کثیر و عمر و اولاد
از بس ز تو در سفر عجب دید — یحیی بن هبیره شیعه گردید
شد با متوکل از تو اخبار — از فتوی نذر مال بسیار
آن نصرانی ز تو چه‌ها دید — کو خوشدل و ابن شیعه گردید [?]
هم از لطف تو شد مسلّم — مبروص از آن بلای مبرم
با فرمان تو آن مشعبد — شد طعمهٔ کهمس معربد [?]
آنجا که صدا نمی‌شنیدند — پیش تو نفس نمی‌کشیدند
شد قتل ترا ز جهل طالب — خود هالک شد سعید حاجب
خاتم طبری بار زر خواست — با عصمتش نباید آن راست
زد قتل محالی ز ملک خویش — از جنبد تو شد خلیفه مدهوش
شد ابن فرج نهفته سایل — توقیع تو دید در رسایل
در پیش خلیفه چار جلاد — از دهشت تو شدند تنها [?]
آن ترک هم از تو نام شنید — افتاد و سم ستور بوسید

شعبه بر وزن ... یعنی شعبده باز
جنبد بضم جیم و سکون نون یعنی لشکر

بو هاشم نیز از تو نشان یافت — هفتاد و سه فرقه را زبان یافت
هم بو هاشم بدست دیگر — از دست تو دید رمل از زر
هم بو هاشم شدش معزّز — با شان تو هر که گشت منکر
در مجلس تو ز ترک آداب — تأدیب ز مرگ یافت آن تاب [?]
احضار ز پی حفاظ دیگر — کردی تو و شیعه گشت جعفر
مجذوب تو از ازل سرشت — در راه وفا کجا نشوشت [?]
چون از ازلم دفاست سرشته [?] — احسان تو هم بود همیشه
البته در آن زمان نازک — هم لطف تو ام کنند تدارک
با نام تو جان رسد چو بر لب — با یاد تو جان دهم بمطلب
در مقبره بی‌مشقت و جهد — آسوده شوم چو طفل در مهد
باشم بفراغت اندر آن بین — محفوظ ز دهشت نکیرین
الکن نکنند باعث بم — شافی باشد همه جوابم
خاطر جمع و شکفته و شاد — از ضغطهٔ قبر باشم آزاد
طی عقبات کرده یکسر — پیدا که آیم به پیش محشر
خوشحال سر از لحد برآرم — رو بر صف شیعیان گذارم

الکن یعنی صاحب لکنت زبان
ضغط بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه فشار کسی باشد

در ظل لوای حمد حیدر | در سلک سگان شوم مقرر
خوشحال کنم بلطف معبود | پیری که همیشه در نظر بود
از نور کنم در آن تمامت | پیدا که چه خنده ها بر اعدا
جز مهر تو دین یقین ندارم | والله که شک در این ندارم

مرآت بدن نمای اعجاز

نقلیست صحیح و هم موثق | از نور ده هم امام برحق
فرزند جواد آل اطهار | مشهور بعسکری در اخبار
راوی گوید میان دو تن | یحیی بن هبیره گفت با من
یحیی بودی بروز و هم شب | پیش متوکل او مقرب
بودی قربش میان خاصان | چون با فرعون قرب هامان
گفتا دل جمع باشش از من | عمریست که شد تشیع فن
والله که یافتم هدایت | از دولت شیعه و لایت
آگاه شدم بعزت الله | از معجز این امام آگاه
بشنو که بگویم این حکایت | از جمله معجزات حجت
روزی با من خلیفه فرمود | باید که ز سیصد ترکی زود

بالسیصد

بالسیصد تن ز هر که خواهی | فردا باید شوید راهی
تا کوفه بر و بفر و اجلال | آنجا در دم بپیک آن اقبال
از کوفه شوید از ره بر | تا زان بمدینه پیمبر
از راه رسیده در مدینه | باید بوثاق رو با سکینه
آنجید فرو تمام سیصد | در باب علی بن محمد
پوشیده اگر چه نیست آن نور | اما ابن الرضاست مشهور
باید ز زبان من بغراز | پرسید ز حال ابن عمم باز
زنهار بعزت و باجلال | از بعد تفقدات احوال
از من بچه دعا و تکریم | باید که تو بی کنید تسلیم
خواهید گروه سفید باشید | باید همه چون نجیبه باشید
گویید ز من با بن عمم | هستیم بدیدنت مصمم
پر مشتاقم بدیدنت من | ناخوش دارم رسیدنت من
گر شام رسد رسول شاهی | باید که شوی بصبح راهی
صبح ار رسدت ز شاه پیغام | باید که شوی روانه در شام
باید بی عذر و بی بهانه | با اهل و خدم شوی روانه

راوی گوید که گفت یحیی / در عزت و احترام مولا

تا میکردم تهنیت راه / تأکید همی نمود آن شاه

میگفت بحرمت و باعزاز / آیید بجانب منش باز

در هر وادی که سعی و طاعت / در حضرت او کنید خدمت

روزی که شدم بلطف بیچون / باسعیدتن ز کوفه بیرون

از کوفه چو پا برون نهادم / از راه جنون بره فتادم

در لشکرم از گروه یکتن / کو بود دلیل لشکر من

با کاتب من که هم عنان بود / اما کاتب ز شیعیان بود

از زمره هم از مذاهب / حشویه نموده بود راغب

دیدیم در عرض راه باهم / هر یک از دین خود زدیم دم

کاتب ز امام خویش میگفت / نصاری ز دلیل کیش میگفت

مشغول بدیم در آن بیابان / گوش افکندیم بحرف ایشان

دیدم نصاری ز بحث آشفت / با استهزا بکاتبم گفت

کز حرف امام اول است / آن حرف که پیش عقل سست است

شد حرف علی که نقش بست / در روی زمین گزین تر از کار

یا اگر

یا اگر شده است قرآن / یا خواهد شد بروزگار آن

گر الفاظ بقدر داری / یک تای نظر باین برآری

خود گوی که فرق چیست اینها / یا پایه چه کس رسیده اینجا

این بار دیگر تا نظر کند کار / زان حرف سخیف داره انکار

نصاری این گفت و خنده با کرد / در توبیخش مگر جفا کرد

عاجز شد و از جواب نصاری / کارش بهمه رسید خواری

زان حرف شکسته دل بود / پیوسته میان ما خجل بود

روزی که شدم بطیبه داخل / گشتیم بهمان پستان نازل

در باب همان امام روشن / کردند نزول مردم من

زان رو که خلیفه امر فرمود / کاره همه عجز و بندگی بود

با عجز و فروتنی شد آنها / پیغام خلیفه نزد مولا

مولا چو شنید آن سفارت / فرمود که واجبست طاعت

هم گشت ز روی مهربانی / مشغول بلطف میزبانی

تعیین کردند بهر جمع / مهمان داری بطاعت و سمع

راوی گوید که گفت یحیی / بودم حاضر نزد مولا

شاری با شین معجمه ... یعنی خارجی جمع شرات بر وزن غراب

سخیف یعنی سبک و بیقدر

سفارت بکسر سین مهمله بوزن و معنی رسالت باشد

عبدی را گفت روز بازار | خیاطی چند پیش من آر
تا هر یک را ز مردم ما | اسباب سفر شود مهیا
خیاطی چند گشته حاضر | دیدم که امام عالم البته
فرمود لباس پنبه و حر | از قطن کنند خشتوان بر
فرمود بقطن کرده تخمین | دوزند بر آن پس و خفتانین
بارانی و کلاه باران | پر پنبه کنند بهر یاران
از بهر یکان یکان بباید | فرمود بر آن پس و لباسید
با خیاطان ز قطن بسیار | میکرد باهتمام تکرار
تا یافت لباس جمله سامان | زان پس که تدارک زمستان
راوی گوید که گفت یحیی | افتاد بخاطرم همانجا
با خود گفتم چه گشت عارض | یا رب بعقول این روافض
تا طفلی را امام دانند | در هر کارش تمام دانند
طفل است و سفر نکرده هرگز | در تدبیر است طفل عاجز
در غایت حر فصل تموز | با آنکه مسافت است ده روز
این تدبیرش نقیض که بجاست | تموز و لباس برد در سواست

می‌پندارد

می‌پندارد که فکر بر اصل | در هر سفر این بود بهر فصل
گفتم با ابن الرسول امروز | قلب الاسد است و عین تموز
سیف است و کمال حر آنجا | پیش از ده روز هم نشد راه
از سورت حر فصل تموز | در شوریم ما شب و روز
محتاج باین لباسها کیست | و آنجا این همه اهتمام را چیست
فرمود که این رخوت شاید | در بر همه را بکار آید
یحیی گوید چو گشت مولا | با اهل و خدم روانه با ما
بودیم همه در منازل | مانند عبید در مقابل
در منزل و راه آن بیابان | بودیم مطیع و بنده فرمان
روزی بنظاره اصحاب آن دشت | دیدیم بهمان نشان عیان گشت
آن دشت که خارجی و کافت | بودند مناظر و معاینت
تا از یادم گذشت آن حرف | دیدیم که سحابه زنگی صف
برخاست سیاه تیره چون دود | در دم دمه و برودت افزود
از شدت برد و برف آن ابر | در قوم نه هوش ماند نه صبر
کولاک زبس که کرد طوفان | زندان بنفس شد آن بیابان

سورت ... بـ
رخت معرب رخت جمع رخوت بـ

با اهل و خدم امام بچید / خود را بر انس و لبابید

هم گفت که از لباس برتن / بخشند بکاتب من و من

از لطف امام وقت کردید / حصن من و کاتب من آن آبید

تا میدیدیم برفت و کولاک / هشتاد نفر فکند بر خاک

چون مردم من هلاک گشتند / باقی ز گناه پاک گشتند

کولاک نشست و برف شد قطع / تا سید دگار بین کهن لطع

شد باز هوا بحالت خویش / هم شدت حر چنانکه از پیش

تا فتنه و شور برد آسود / رو کرد بمن امام فرمود

در رو فن گروه خویشتن گو / ز آن بحث و جدل مکن فراتو

چون شد ز قضا در آن بیابان / هشتاد نفر بخاک پنهان

رو کرد بلطف سوی من باز / آن مولای تمام اعجاز

گفت ای یحیی ببین یکدم / چون باد بریشد قبور آدم

هر باد بره قضای رحمان / این قسم کند قبور انسان

حق است هر آنچه گفت آن شاه / کاتب حق است و مرده گمراه

راوی گوید که گفت یحیی / آن معجزه تا نمود مولا

[illegible]

تا تاب بپای گشت فتادم / بر خاک چو خاک ره فتادم

در سجده بسرم بپایش افتاد / آن سجده ز من بپایش افتاد

گفتم خاکه راهنمایی / پیشانیه صحبت خدایی

خاکه تو نبی وصی مطلق / خاکه تو نبی امام بر حق

دانم ز جان و دل امامت / در کار تمام دین تمامت

این نعمت را چه شکر گویم / با عذر که نشسته را چه جویم

احسان تو تاج تارکم باد / تشریف یقین مبارکم باد

الحمد لواهب العطایا / والشکر لمفضل الهدایا

راوی گوید که گفت یحیی / اول پندم که داد مولا

فرمود حقیقت تولا / باشد ز فلک چنان تبرا

مجذوب چو هست حق عیان / لعنت کردن باهل عدوان

با دشمن دین و دین تو طعن / قرآن نکند ابا از این لعن

پیدایت که صلح کل حرامست / نه کار نبی و نه امامست

با آن همه اهتمام قرآن / در باب عذاب و لعن عدوان

با آن همه غزوه پیمبر / با آن همه جد و جهد حیدر

[illegible]

دیگر بودن ز صلح کل شاد / البته بود طریق الحاد
عالم عالم درود واجب / بر نور ائمه اطایب
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر اکثر رواج صلح کل داد

احسان عظیم روز میثاق

با مهر تو نور عرش اعظم / شد بحر محیط هر دو عالم
با مهر تو دیده عرش دایم / بر کرسی را قوی قوایم
انسان که بغیر تست محتاج / مخلوق ز نطفه ایست امشاج
با مهر تو از ملک زیادات / بی مهر تو کمتر از جمادات
در خیل فرشته هم نبادی / با مهر تو روشن است وادی
با مهر شما وداد اخوان / محفوظ بود ز تیغ شیطان
مهر تو کند گناه را غلت / هم ناصیه را بنور دین صلت
با مهر تو شد دل پریشان / جمعیتش از شتات شتان
با مهر تو میشود اقاعیل / حقش ممتاز از اباطیل
با مهر تو دیده راست سوا / تسویل کهن حطام دنیا
در طاقه دیده جهنم / با خصم شما شود پر از طم

حطام بضم حا مهمله یعنی ریزه پاره باشد
شتات بکسر شین ... یعنی متفرق و پراکنده

مهر تو و اختراع انوار / خصم تو و اصطراخ در نار
نقش است که در جحیم اعداء / گردند خواهند سوی دنیا
تا شیعه خاص خاص باشند / هم روز جزا خلاص باشند
حاشا که رهند از ضلالت / گردند شنو از هزار کرت
تا طینت دل خبیث نباشد / کین تو درو عبث نباشد
تا قلب نشد خبیث و بدذات / کی شد ظرف محبت لات
تا نفس نشد ز جهل مبهوت / کی شد مفتون جبت و طاغوت
اصلی است محبت و عداوت / کافیست همان حدیث طینت
از آنکه محبت از ازل هست / پیداست که خالی از خلل نیست
از روز گرفته آتش افروخت / ز شوق بر آتش و جهان سوخت
از روز ز هر که بود اخلاق / بر مهر شما گرفت میثاق
میثاق ازل که از خدا بود / در باب محبت شما بود
سبقت که شعار انبیا شد / با شوق محبت شما شد
با لوح و قلم حوا آفریدند / بر اسم شما رقم کشیدند
اول رقمش که بود مطلوب / شد اسم شما بعرش مکتوب

اصطراخ یعنی داد و فریاد
میثاق عهد و پیمان باشد

در منظرهٔ خطابر نور جز مهر شما نبود منظور
مهرست ازلی نه اختیاریست تشریف عطای خاص باریست
حق گفتم و شکر میکند ازم حقیت را سپند سازم
این نقل سند شمار و حجت هم شاهد آن حدیث طینت

تشریف الست پاک دینان

نقلست ز رهط شیعه قم از حجت دین امام هفتم
یعنی کاظم وصی مطلق از روز ازل امام برحق
راوی گوید شدیم حاضر در خدمت آن امام باهر
کهلی ز خواص شیعه شاه رو کرد با فتاب چون ماه
گفتا سر من فدای پایت دانم ز الست رحمتت
قرضم بسیار گرد مضطر دارم نظر نجات ازین در
اینست مراد من ازین عرض تا شاه ز ری دهد بمن قرض
از شاه چو قرض دار باشم دلجمع بفکر کار باشم
هر وقت که زر بدستم آید از دین شهم بری نماید
راوی گوید که گفت آن شاه با شیعه خود که باش آگاه

خواهم ز تو من جواب محکم تا آنچه مرادتست بخشم
کز آنکه جواب نغز و شافیست بخشم بتو آنقدر که کافیست
هر گاه مطالبت دهد رب گو چیست ترا اهم مطلب
دیدی که مطالبت بکامست دیگر بچه مطلب اهتمامست
راوی گوید که گفت آن پیر هر گاه چنین شود بتقدیر
خواهم توفیق بر اخوان هم تا ب تقیه ز خصمان
بر وصله برادران را هم تا ب تقیه زمان را
وانسد بهی اهم شمارم از کل مطالبی که دارم
راوی گوید که گفت حضرت با آن پیر خمیده قامت
شد مهر مگر زیادت ای کهل این لطف مگر نمایدت سهل
ورطی جواب من بتدبیر سنجیده چرا نگفتی ای پیر
کز هر مطلب اهم طالب بعد از وصل همه مطالب
جز مهر و محبت شما نیست با لطف شما اهم دگر چیست
راوی گوید که گفت آن کهل حاشا که محبت بود سهل
اما همه شیعیانت از سر در مهر شما شدند مضطر

در مهر تو سینه‌های پر نور / از روز الست گشته مجبور

مهرت ازلی نه اختیاریست / این لطف عظیم لطف باریست

مهرت مطلب شمار دارد / باشند تحصیل امر حاصل

راوی گوید که طبع آن شاه / شد شاد ز حرف مرد آگاه

فرمود که نغز و خوب گفتی / دُر لیست ثمین و خوب سفتی

از شیعه جواب نغز این بود / حرفت حق است و مغز این بود

فرمود دگر امام ابرار / بخشند به وی هزار دینار

زان صد تومان که صاحب بخشش داد / شد خاطرش از سبب جهت شاد

هم کرد بری ز قرض احباب / هم یافت که دایمست اماش

کار دو جهان به یک سخن ساخت / خوشحال بشغل شکر پرداخت

مجذوب تو این سگ قدیمی / در عارفه و فا صمیمی

مهرت ز ازل الست دارم / منشور امان بدست دارم

هر چند شعار من گناهست / دلجمع و جزانم گواهست

با مهر شما خدای عالم / شد متبع نبی عالم

با مهر شما عنایت ختم / بر رحمت عالمین شده ختم

با مهر شماست عفو ما ... / اثبات شماست فکر صائب

گلزار بهشت فکر صائب

نقلیست صحیح پیش ابرار / از نور دو هم ز آل اطهار

آن نور نقاوه مصدق / از روز ازل امام برحق

راوی گوید قمر بن سلمان / یعنی عبد العظیم طهران

گر بود قرین وی در اخلاق / اما به سیادت است اطلاق

گوید روزی شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر

گفتم سر من فدای پایت / دانم ز الست رهنمایت

خواهم مخ اعتقاد خود را / معروض کنم بعرض مولا

آن لطف خدا بلطف و احسان / فرمود روان که عرض کن آن

گفتم جانم فدای جانت / دایم سر ما و آستانت

افتاد بخاطرم که در دین / فکری بر اصل سازم آیین

دیدم افکار کل انسان / در باب نبوتست حیران

اینجا همه فکرها رهینست / اصل همه فکرها همینست

گفتم باخود که در نبوت / حقیقت راچه بود حجت

با مهر شماست

در شان نبی نظر نمودم — اول این باب را گشودم
دیدم پیش از وجود آن شاه — نامش مشهور شد در افواه
پیش از حدثت بچهار صد سال — شد فاش حدیث او در اقوال
پس راهب و حبر حق محرم — پس کاهن و عالمان انجم
دادند خبر ز وصف حالش — از مبدأ بعثت و مآلش
گفتند بدین صفت بدین نام — خواهد مبعوث شد در اسلام
اوصافش این و حالتش این — نشانش این و حلیتش این
بس قرن بسی در آن اندیش — بودند در انتظار تفتیش
تا آنکه شب تولد شاه — گشتند جمیع مکه آگاه
آن شب ز سقوط کل انجم — آگاه شدند کل مردم
جزم همه شد که هست آن شب — از بهر عظیم مطلب رب
جزم همه شد که آن تماشا — از نور قدوم اوست پیدا
نوری که همه شنیده بودند — در عبد الله دیده بودند
دیدند چو آفتاب تابان — در ناصیه پدر نمایان
جزم همه شد که هست این نور — آن نور که جابر است منظور

دیدم

دیدم که ز حالت ولادت — تا ساعت دولت نبوت
با آن همه دشمن نمایان — با آن همه خصم از دل و جان
با آن همه کفر جاهلیت — با آن همه جهل و حمیت
با آن همه خصم بی‌محابا — بی لشکر و بی اتفاق قربی
محفوظ همیشه بود و سالم — تعلیم ندیده بود و عالم
تعلیم ندیده یافت شهرت — شان شرعش باین جلالت
نقصی در قول و فعل و حال — مذکور نشد از او در اقوال
از بسکه بصدق بود محمود — مشهور محمد امین بود
عیسی هرچند وا رسیدند — در سیرت و صورتش بدیدند
بعد از چهل سال فاش فرمود — گفت که منم رسول معبود
بس معجزه هم بطبق دعوی — شد در همه جا از او هویدا
بعد از همه معجز پیاپیش — قرآن همه شد ز معجزاتش
کر معجزه‌اش ندانست پایان — شد اعظم معجزات قرآن
هر چند خصوم در تحدی — کردند نهایت تعدی
مغلوب کسی نگشت هرگز — آخر همگی شدند عاجز

قربی بروزن ... یعنی خویشان

تحدی ... معارضه کردن با نبی در امر نبوت

عقلم والله ابهت ازین در / در تصدیقش همیشه مضطر
لابد کردم ز راه تحقیق / آن حجت را بصدق تصدیق
با آن همه معجزات انکار / کفرست و عناد محض و اصرار
اینجا دیگر عناد کردن / شد کردن خویش خورد کردن
اینجا دیگر تأمل و ریب / عیب است بنزد جهل هم عیب
باز افتادم بفکر دیگر / دیدم ز جهان شد آن پیمبر
با خود گفتم که لطف معبود / مشهور میان خلق او بود
اکنون لطفش سوای او کیست / لطفی که بود بجای او کیست
پیوسته درین خیال بودم / تفتیش ز مردمان نمودم
گفتند پس از رسول یزدان / قرآن لطفش بود نمایان
خوشحال و دلیر و پر تهور / جستم لطف اثرش تمک
دیدم قرآن نبود تنها / بی نطق رسول هادی ما
قرآن و بطون و آن همه سر / کی حجت دین شود ظواهر
از بسکه محامل حرف است / هفتاد و سه فرقه را دلیل است
هر کس رأیی زند ز قرآن / حتی زندیق منکر آن

[illegible]

[illegible]

شد جزم مرا وجود قیّم / یعنی اعلم ز کل عالم
تا آن علام و نفس قرآن / باهم باشند لطف یزدان
کردم تفتیش از خلایق / کز بعد نبی که بود فایق
یعنی اعلم که بود ز اصحاب / در علم کتاب و در همه باب
گفتند مخالف و مؤالف / کز بعد نبی ز خلق سالف
اعلم دل مرتضی علی بود / فضلش بهمه خلق اجلی بود
اعلم بوفاق کاینات اوست / حلال جمیع مشکلات اوست
پیوسته رجوع کل اصحاب / با حیدر بود در همه باب
در مسند شرع چون پیمبر / شد مفتی بهر چهار دفتر
در منبر فضل قایل او بود / اعلم بهمه مسایل او بود
فاش است که از عمر زدی سر / حرف لولا علی مکرر
پس جزم ز راه این فکر / شد جزم که اوست قیم ذکر
تحقیقم شد که بعد سید / قرآن با اوست لطف ایزد
هم قیم شرع دین او بود / بی واسطه جانشین او است
دیدم او نیز از جهان رفت / آن قیم لطف بیکران رفت

[illegible]

قال عمر بن الخطاب في مواضع شتى
لولا علي لهلك عمر

دگر از اسماء قرآن مجید است

در منبر فضل قایل او بود | اعلم بهمه مسایل او بود
فاش است که از عمر زدی سر | حرف لولا علی که کرد
پس حرم ز راه این فکر | شد جزم که اوست قیم ذکر
تحقیقم شد که بعد سید | قرآن با اوست لطف ایزد
پرسیدم باز از خلایق | کز بعد علی که بود فایق
با کیست پس از علی قرآن | علم همه فنون قرآن
گفتند باتفاق اصحاب | اعلم ز تمام در همه باب
فرزند علی مرتضی بود | اعلم ز تمام مجتبی بود
شد باز بمقتضای این فکر | تحقیق که اوست قیم ذکر
کردم تصدیق بی تأنی | کو بود بیقین امام ثانی
دیدم او نیز شد ز دنیا | قرآن در خلق ماند تنها
پرسیدم باز از خلایق | کز بعد حسن که بود فایق
گفتند تمام خلق معبود | اعلم ز همه برادرش بود
بودند عیان و سبط احمد | پیش همه چون پدر سرآمد
بودند باتفاق اعلام | اعلم بمسایل و باحکام

اعلام بر مشاهیر

بازم شد

بازم شد جزم کوست قیم | قرآن با اوست لطف دایم
هم بود جهاد را مغالث | هم اوست بیقین امام ثالث
دیدم او نیز رفت از دهر | بی قیم نیست لطف را بهر
پرسیدم باز از خلایق | کز بعد حسین کیست فایق
پس هیچ کس که بود اعلم | بر آیات کتاب محکم
گفتند تمام دشمن و دوست | اعلم فرزند امجد اوست
زین العباد بود اعلم | در علم همان کتاب محکم
شد جزم که اوست قیم آن | قرآن با اوست لطف و حجت
هم عین علوم از اوست نابع | هم اوست بیقین امام رابع
دیدم او نیز رخت بربست | از دار فنا بعالم هست
پرسیدم کیست ز اهل عالم | بعد از زین العباد اعلم
گفتند همه که شان باقر | در علم کتاب بود ماهر
دیدم که بتر دو دشمن و دوست | مشهور بباقر العلوم اوست
شد باز مسجل و محقق | کو قیم لطف بود بر حق
شد روشن من چو شاه انجم | کو بود بیقین امام پنجم

[illegible]

دیدم او هم ز دار دنیا — شد عازم دار ملک عقبا
پرسیدم کیست اهل عالم — بعد از باقر ز جمله اعلم
گفتند مخالف و موافق — اعلم ز تمام بود صادق
در هر باب علوم و هر فضل — شد فاش از و چهار صد اصل
شد فاش بر مخالفین هم — بود از همه کاینات اعلم
آن یک سند المحققین گفت — آن یک سلطان عارفین گفت
دانستم جزم کوست قیم — قرآن با اوست لطف دایم
تحقیقم شد که بعد خامس — او بود یقین امام سادس
دیدم او نیز شد از انجا — قرآن کی لطف بود تنها
پرسیدم کیست بعد صادق — در علم باهل فضل فایق
گفتند همه که بود موسی — اعلم بکتاب حق تعالی
او بود باتفاق مردم — اعلم بکلام و در تکلم
بعد از انوار صبح صادق — او بود چو آفتاب مشرق
شد جزم که اوست صاحب شرع — اعلم بهمه مراتب شرع
هم عین علوم از و شنایع — هم اوست یقین امام سابع

دیدم

صدیق بصدیق فضل [illegible]

[illegible]

لعبد امام هم علیه السلام هم جواد بود و هم قانع

دیدم او نیز شد شتابان — از دار فنا بباغ رضوان
قرآن تنها نبود حجت — قیم خواهد همیشه البت
پرسیدم کیست بعد موسی — اعلم بکتاب حق تعالی
گفتند باتفاق مردم — بود اعلم خلق نور هشتم
در فضل بر صدیق و دشمن — او بود چو آفتاب روشن
او بود بنزد کل اعلام — اعلم بکتاب و شرع و احکام
دانستم جزم کوست قیم — با حجت اوست لطف دایم
او حجت کافراست و مومن — هم اوست یقین امام ثامن
دیدم آن نور هم شتابید — از دار فنا بملک جاوید
پرسیدم کیست بعد هشتم — اعلم بهدی ز کل مردم
گفتند تمام بی موانع — بود آن اعلم جواد قانع
من خود بودم نشسته حاضر — در خدمت آن امام باهر
کز ما دیه پاره زمردم — جمع آمده کرده جوابجم
می پرسیدند از مسایل — ز مسالة امام بود قایل
از مسئله سی هزار معدود — در یک مجلس جواب فرمود

شد جزم که اوست حجت حق   قرآن با اوست لطف مطلق
هم عالم علم از وست واسع   هم اوست یقین با امام تابع
دیدم او هم با مر جبار   فردوس پس گزید و شد ازین دار
امروز مسجل و مبرهن   دیدم اعلم تر او بهر فن
هستی بوفاق کل مردم   اعلم بکتاب در تکلم
انوار شریعت از تو غراست   آثار امامتت هویداست
جزمم شد و باشدم محقق   کامروز تویی امام بر حق
دین با تو بود قوی قوایم   قرآن باتست لطف دایم
بر ما همه فرض طاعت تست   ایمان نور محبت تست
در دین که بطاعتت تمامست   دانم که دوازده امامست
عرضم این و مرادم اینست   والله که اعتقادم اینست
راوی گوید قرین سلمان   یعنی عبد العظیم طهران
فرمود که بعد عرض آن شاه   فرمود بلطف بارک الله
هم عاطفتش بدوش من شاد   بپشتی زد و گفت رحمت باد
دینیت با این پسند قویم است   این فکر طریق مستقیم است

دین منست و اعتقاد آبا   اینست با مر حق تعالی
والله مرا همین بود دین   اینست طریق معرفت این
عالم عالم درود معبود   بر نور نبی و آل معهود
هم لعنت حق بسا جهان باد   بر آنکه نفاق کرد بنیاد
مجذوب باین حدیث نامی   آنسان بود آن حدیث شامی
هر کس که رفیق تست توفیق   یعنی هر بیت راست تحقیق
کشت بعنایت الهی   ابواب خزینهای شاهی
پر کن ز نفایس نوافل   تا دامن یوم دین محافل
یارب یارب بحق قرآن   یارب بجلال عالم آن
گردون بختم این دعا را   منظور موالیان مولا

برهان تمام حق شناسان

تثلیث مصحح و محقق   از حجت دین امام بر حق
یعنی صادق امام ابرار   آن نور ششم ز آل اطهار
راوی گوید شدیم حاضر   در خدمت آن امام باهر
حاضر بودیم با جماعات   در خیمه شاه دین بمیقات

از جملهٔ فاضلان اصحاب   بودند بسی ز کهل و از شاب
ناگاه یکی رسید از راه   پر چین پریشان ز خیمه‌گاه
پیری آثار علم و تقوی   از روی متانتش هویدا
آمد پیش و دلیر آمد   از راحله هم بزیر آمد
بعد از اذن و رضای حضرت   بنشست میان آن جماعت
مغرور بعلم خود مباهی   رو کرد بحجت الهی
گفتا هستم ز مردم شام   در علم کلام هم ز اعلام
پیوسته ز عالمان آفاق   در علم کلام بوده‌ام طاق
آوازهٔ علم و فضلت ای جناب   پیچیده بگوشها ز هر باب
هر کس ز فضیلت تو بگفت   دُرها بیان و سبیلی سفت
وابسته شدم ز شام مرکب   در عزم سفر بسوی یثرب
تا با تو شوم دمی مناظر   اینست مرا مراد خاطر
در علم کلام چون شهیرم   بحرف و کلام بی نظیرم
پیموده‌ام اینهمه مسافت   تا بر تو کنم تمام حجت
راوی گوید که گفت مولا   ای بوده بلطف خویش یکتا

شد علم

شد علم کلام اعتقادت   اما از راه سمع و آیات
~~علمت بکلام از تو زد و پیمبر~~   ~~یا آنکه رسیده از پیمبر~~
اینست که هست ضد حکمت   کان بود از عقول حجت
آن حکمت کز فلاسفه است آن   نه حکمت شرع و علم قرآن
علمست بکلام از تو زد و پیمبر   یا آنکه رسیده از پیمبر
شامی گفتا که برخی از من   برخی دگر از رسول ذو المن
مولا گفتا شد این برادر   در علم شریک با پیمبر
راوی گوید که ماند حیران   از حرف امام آن سخندان
دیدیم همه که مرد شامی   حیرانی و عجز شد تمامی
دانست کز آن جواب مبهم   گردید بحرف خویش ملزم
مولا چو بدید عجب مغرور   رو کرد بفاضلان مشهور
فرمود که گفتگو نمایید   فضل او را با او نمایید
تا فضل یکان یکان تمامی   ظاهر گردد بمرد شامی
راوی گوید بحجت سهل   اول ملزم زمن شد آن کهل
حاصل آن مرد شد مناظر   با پنج نفر ز جمع حاضر
هر پنج نفر بحجت تام   دادند یکان یکانش الزام

مولا همه را از آن تکلم / تحسین میکرد با تبسم
میگفت بهر یکی کلامات / بی نقص فلان بود تمامت
هر چند که یافت شامی آرام / حرفت ز فلان جهت بد خام
میگفت ازین مقوله مولا / دیدیم همه که هم در اثنا
ناگاه یکی رسید از راه / مولا گفت هشام والله
بردیم گمان تمام اصحاب / کز وُلد عقیل شد آن شاب
از راحله چون نزول فرمود / دیدیم هشام بن حکم بود
بعد از اذن و ادای تسلیم / از قرب امام یافت تعظیم
در شان هشام گفت مولا / با قلب و لسان معاون ما
مولا بعد از تفقد حال / رو کرد بشامی حزین بال
فرمود بلطف یا اخا شام / شو سایل این شیوخ ز احکام
هستی چو بعلم خود مباهی / می پرس از و هر چه خواهی
تا علم کنی بعلم حاصل / واین با کیست حل مشکل
شامی گفتا که نیست جایز / از طفل سؤال پیر هرگز
از فضل مرا بخطه شام / علامه شمرده اند اعلام

الن

الآن این شد که از من آداب / سایل باشد ز حکم هر باب
مولا گفتا که راست گفتی / حرفی که پسندهاست گفتی
پس رو به هشام کرد مولا / فرمود که ای معاون ما
می پرس تو هم ازین مسافر / از آنچه رسد ترا بخاطر
رو کرد روان هشام مأمور / با شامی پر ز فضل مغرور
گفت دان خدای عالم / بر خلق خود ارءاف است و اکرم
حق است که ارءاف است و معبود / از والد مهربان بمولود
شامی گفتا یقین چنین است / این علم ز واجبات دین است
آنرا که عقیده این نباشد / در زمره اهل دین نباشد
گفت ابن حکم بگو نمایان / اعظم لطفش چه شد بانسان
از جمله لطفهای باری / اعظم تو کدام را شماری
شامی گفتا ز رب اکرم / ارسال نبی است لطف اعظم
الطاف ورا که نیست غایت / شد اعظم آن همه نبوت
کو لطف به از نبی نمایان / اشرف ز ملک بهین انسان
گفت ابن حکم که لطف اعظم / چون شد که نه دایم است و محکم

از هر لطفش که شد نمایان — اعظم آن شد که دایم است آن
دیدی که رسول از جهان رفت — آن لطف عظیم از میان رفت
چون بود رسول لطف ایزد — کو لطف دگر که شد پدید
تا کشتن بود نجاتش قایم — دانیم که لطف او است دایم
شامی گفتا پس از نبوت — قرآن لطف است و هست حجت
اعظم لطف خدا است قرآن — تا روز نشور دایم است آن
گفت این حکم که لطف تام است — حق از باطل جدا نمایست
گوید همه که راه امنیت — این فکر سخیف و این متین
در دین همه را کند هدایت — باشد حق را همیشه حجت
باید که همیشه لطف باهر — یک ره کند بجمله ظاهر
هستیم من و تو ز اهل قرآن — هر یک قایل بحجت آن
کر اعظم لطف شد همین لطف — پس چیست خلاف ما درین لطف
تو قایل شدی ز قرآن — ما قایل تو بحجت آن
هفتاد و سه فرقه را و امت — از قرآن شد دلیل و حجت
حقیت جمله را بدعوی — از قرآن شد دلیل بیجا

ارند

ارند همه سند ز قرآن — حتی زندیق منکر آن
قرآن که لطف هادی ماست — در بین خلاف از چه پیداست
شامی گفتا ز حرف اتباعی — قرآن بیکار شد ز هر باب
باید قرآن پس از نبوت — حجت نبود نیز دانست
لازم آید از این تکلم — قرآن نبود دلیل مردم
گفت این حکم که هست قرآن — لطف حق و حجت نمایان
اما با اگر هست اعلم — مانند نبی ز کل عالم
با آن اعلم همیشه قرآن — شد حجت و رحمت نمایان
لیکن فهیم اعلم از جماعت — قرآن تنها کجاست حجت
فهیم باید که در تکلم — اعلم باشد ز کل مردم
تا حکم خدا و علم اعلم — باشند دلیل دین محکم
قرآن محتاج فهم از بیست — هفتاد و دو فرقه را حجت است
ارند همه سند ز قرآن — نازند همه بحجت آن
امت که تفرقه مبین شد — قرآن همه را دلیل دین شد
گر فهم اعلم نشد حکم نیست — هفتاد و دو مستحق دم نیست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة احدها ناجیة والبواقی فی النار

شد جزم که حکم نقض محکم   تتمیم خواهد ز جمله اعلم
تا آن اعلم بحکم قرآن   با هم باشند لطف یزدان
نقض ثقلین گر نبی بود   شد ز خبر همین بیان پر شود
لکن تقریر فاکه صحیح است   اغماض صریح پر قبیح است
شد جزم که شد نصوص قرآن   با اعلم خلق لطف یزدان
تا می گفت که کیست اعلم   امروز ز خلق کل عالم
کو آنکه یقین صدوق باشد   تا بر حرفش وثوق باشد
کو اعلم عالمان عالم   یا کیست باتفاق اعلم
راوی گوید که شام دانا   پس کرد اشاره سوی مولا
گفت اعلم ز کل عالم   این نور بود بنص محکم
این نور که جالس است در صدر   این نور که چون نبی است در قدر
این نور که آگه است از غیب   این نور که صحبت است بی ریب
این نور که علم او باثبات   فاش است بنزد کهل و هم تن
این نور که شد از او هویدا   علم اعمار و هم منایا
این نور که داند از کرامات   احوال اراضی و سموات

این

این نور که هست پیش شبا   در فضل علوم بحر ذخار
این نور که هست لطف یزدان   عالم بهمه بطون قرآن
این نور که شان کل انوار   دارند بفضلش اقرار
این نور که هست چون پیمبر   اعلم منظم شرع انور
این نور که هست لطف و حجت   هم اوست سلاله نبوت
این نور که دین طاعت او   ایمان بود محبت او
این نور که علم کشف و تبیان   خاص است بشان او ز قرآن
این نور که هست در تکلم   اعلم بود فائق کل مردم
این نور که میکند بهر کار   از حال جمیع مردم اخبار
اخبار کند ز هرچه پرسی   از ارض و سما و عرش و کرسی
راوی گوید که شام بگفت   بسیار ز مدح شاه و در سفت
رو کرد بهمان امام ابرار   بر عالم شام رفته از کار
زو بود فلانه روز ازکیل   در پیش فلان جبل فلان سیل
اکلت این و شربت این بود   بیداریت این و خوابت این بود
هم بود فلانه روز دیگر   امنیت ممنوع و این میسر

هم بر ده فلانه شب از خواب | دیدی در خواب از فلان باب
بیداریت این و خواب اینست | تعبیرش هم شنو همینست
تا آدم شد ترا نسب این | اجدادت این و آدمت این
حاصل که ز حرف شاه آن پیر | آگاه شد از نقیر و قطمیر
راوی گوید زشان حضرت | شد عالم شام شخص حیرت
گفتا ز سر صدق و از دل | حقا که تویی امام عادل
حقا که تو حجت خدایی | حقا که تو نور کبریایی
حقا که تویی وصی مطلق | حقا که تویی امام برحق
حقا که تویی امام آگاه | حقا که تویی هدایت راه
حقا که تو اعلم جهانی | حقا که امام این زمانی
حقا که تو اعلمی لقد آن | با حجت تست حجت آن
حقا که تویی بحکم احکم | حقا که تو قیمی و اعلم
صد شکر که یافتم هدایت | از دولت نیر ولایت
علم همه بود اگر تقنیع | صد شکر که یافتم تشیع
صد شکر که با هدایت نور | شد ظلمت جهل از دلم دور

صد شکر

صد شکر که از عنایت شاه | در تیه ضلال نیستم راه
صد شکر که از ضلال آبا | سر باز زدم بلطف مولا
صد شکر که تو کنون منم گاه | در پای تو این سرست و این پا
احسان تو تاج تارکم باد | تشریف یقین مبارکم باد
راوی گوید که باز فرمود | آن حجت کردگار معبود
با این بحکم که صاحبش باش | آگاه ز هر مراتبش باش
تعلیمش کن طریق خاصان | تخصیص بها که هست خاص آن
یعنی یاد و سنت بده تبرا | تا فایده بخشدش تولا
عالم عالم درود و تسلیم | بر نور نبی و آل تکریم
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر منکر آل پاک امجاد

عجز در اختتام حجت

یا من شاعت به الکرامات | فاضت لوصیک العلامات
ای یازده هم امام طاهر | دین راز ازل تویی مظاهر
احسان زلالت خصلت تست | ایمان نور محبت تست
حیران جلالت تو شاهان | آنجا که نهایتت کما هان

مظاهر بضم میم بوزن و معنی معاون

نور تو سما و ارض و آفاق / با عرش برین نموده اخداق
با قدر تو چون کند تصور / اندیشه کجا و این تسور
درگاه تو ملجا مطالب / در خواه تو سالک مثالب
با شان تو توأم است اعجاز / با جود تو شد تحقیق انجاز
در باب تو شد ز ملک نخو / زین ابر هوای آن شد صحو
خیل ملکت فراش منتاب / بال ملکت فراش سنجاب
در باب تو وصف علاماش / روز از روم است و شب ز سودان
افلاک طفیلی جنابت / انوار شعاع آفتابت
ضرب المثل امام و انجم / نص است باتفاق مردم
در خلق بود ائمه امان / چون در گردون نجوم رخشان
بی نجم فلک دگر نباشد / بی لطف ز خلق اثر نباشد
افلاک و نظام خلق دنیا / بالطف امامت است بر پا
شد علم تو شان شرع انور / اینست محیط پر ز گوهر
شرع است باین اساس محکم / از علم تو اقتباس محکم
شرع نبوی باین قوانین / از علم تو یافت حارس دین

روی انّها قال انّه قال صلّی الله علیه وآله النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض

اقتباس بوزن ... الکتاب باشد

علم

علم تو واختفان اسرار / عرشی است شده محیط انوار
آنجا که ترا جلال و شانست / اسپهر فراز شئون شانت آن
آنجا که ترا اداره برپاست / آواره راه فکر و الهاست
نام تو حسن ز رب احمد / کنیت هم از او ابو محمد
مشهور بعسکری و الحجه / مولا و امام و حجة الله
القاب تو چار شد در اقوا / خالص شد و عسکری و والجا
ثالث هادی همیشه مشهور / رابع باشد سراج پر نور
چون جد و پدر میان عالم / گفتند ابن الرضا تراهم
سال دو صد و دو و ثلاثین / از نور تو یافت طیبه تزیین
شد نور تو روز جمعه ظاهر / هشتم ز ربیع آخر
سال عمرت ثمان و عشرین / شش سالش بود امامت
در عهد تو هم ز ولد عباس / بودند سه کس خلیفة الناس
آن معتز بود و مهتدی هم / پس معتمد آنکه داد هم
چون قتل محمد ابن داود / هم از معتز ترا خبر بود
از معتز و کشتنش مکرر / مردم کشتند از تو مخبر

اواره بروزن ستاره ... باشد

این و آب او گشته سایل — شد از تو مراد هر دو حاصل
با آن قایل توقف بودند — دین اجداد می‌ستودند
گفتند که بعد چند مدت — خوشحال شد این از آن هدایت
شد در بر مستعین آرام — آن اغلب شیر صولت خام
بو هاشم جعفری هم از خاک — دید از لطفت سپهر پاک
هم بو هاشم ز حبس سلطان — دید از لطفت گشاد و جان
هم ابن اوتامش آن معادی — از لطف تو یافت بود هادی
بودت ز عبید ترکه رومی — هم سنقلابی و هم هروی
با هر صنفی که لسن بودی — عالم بهمه لغات بودی
هم در رتب ربیع و حکم مهدی — دید این طرف از تو یادی
آن سایل هم ز کذب معلوم — از احسانت گشت محروم
با صاحب آن جواد هم خود — کردی تو چنانکه مطلبش بود
اخبار تو شد که مهتدی هم — شد زو ز رشتم حبس جهنم
از این وصیف و دو متوکل — گردید معاندت مخجل
گشتی در حین حبس ظالم — از شر همان سباع سالم

هم از خبر

هم از خبر تو گشت دل شاد — مردی که بمصر شد ز بغداد
از توقیع تو گشت مخبر — این ابن زیاد از شر
کردی تو از آن خبر اخبار — کز بعد سه روز شد نگونسار
آن زاده ابن ابن مسلم — شد از تو باسم و کنیه عالم
با خانم خود تو نیز حلیه — بنشستی بجفاه والبیه
اخبار تو شد باسم والد — از تو ام صاحب الزواید
در هدم منار با تقاصیر — بو هاشم یافت از تو تفسیر
شد از تو جواب آن سایل — خالی از ذکر آخ بسایل
هم سایل ظالم النفقه — از هر دو لطف تست فرقه
باز آن سایل ز محو اثبات — از علم تو گشت حیرتش مات
هم چین سوال او و مشتاق — شد طاقت حیرتش ز تو طاق
هم چین بیان باب معروف — از قصه تو گشت مشغوف
هم از تو شنیده کاسم اعظم — با بسمله قرب داشت محکم
گفتی آن قرب شد ز حدش بیش — چون چشم و سفیدی و سیاهیش
بعد الامر را تو تبیان — کردی و هم او شد از تو حیران

قال الله لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و اما نرینک بعض الذی نعدهم او نتوفینک فانما علیک البلاغ و علینا الحساب

آگه بُد در باب سهم و دین | شد والیه کمحو اب اثنین
هم از تو شنید و کرد معلوم | تفضیل کلام حق معصوم
هم در شان تو گشت حیران | انگشتر شرح کرد لحیان
هم از لطف تو گشت مسرور تر | در باب همان دعای مشهور
اخبار تو شد ز ابن سفیان | کز بیماری ببرد او جان
هم شد ز حدیث نفس ممنون | از لطف تو ابن ابن میمون
شد از تو محمد بن در باب | از مشکوة دود و طفل در تاب
هم عمرو شکوه در تو زد دست | از نشتر شمیع مشمعی بست
هم بلخی راز شرط این راه | در خواب و ارق تو کردی آگاه
ابن ابن طریف مشهور | ز آن فاحشه شد بلطف تو دور
کردی تو با بن لیث اخبار | از موت کبیر و عیش بسیار
آن مرد هم از زر بسیر عجم | با لطف تو شد غنی بعالم
کردی تو نخعی هم اخبار | کز صاحب زنج شد خبردار
شیبان را تو کردی ایما | کز شبهه تبرک شد مبرا
کردی تو با بن زید اخبار | از منبر علی که داشت دینار

برداشت

برداشت گفت کلاه از سر | شکاک ز لیث نماند دیگر
در باب دعای و آب و اُم | شد بهر منو الفش تکلم
اخبار با بن ابن موسی | کردی ز ولد دو ره بایما
بو یوسف آن قصیر شاعر | از جود تو دید لطف باهر
حال حبلی تو کردی اظهار | شد با علوی عطیه تکرار
جعفر ابن شریف جرجان | دید از تو دلایل نمایان
هم جمله شیعیان آن شهر | دیدند ز لطف شاه خود بهر
تا چشم بآن خر رد آدی | در باب برخ همه گشادی
کردی تو با بن زید اخبار | از جاریه و عطای دینار
هم شد ز تو ابن زید معهود | آگاه ز فوت خسته مولود
محمودی هم شد از تو آگاه | از فوت ولد که داشت در راه
همدانی هم ولد کی خواست | از اخبار تو چهار شد راست
اخبار تو شد که مشتغلین هم | در روز بسیم شد از میان کم
آن مرد هم از تو گشت خوشحال | کز ابن عمش گرفت آن مال
حال حجی و کعک و افطا | در حبس بجعفری شد اخبار

[illegible]

[illegible]

نقلست ز امر زبان هم / لطفت در باب آن لبیرعم
رسوا از تو گشت مگر زبان / در استسقا و هطل باران
با آن جبلی تو کردی اخبار / ز آن عم که توقف داشت اول
وصف تو بری ز اکتناه است / لو کان البحر هم گواه است
هر حرف ز وصف تو کتابست / هر ذره ز مهرت آفتابست

قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

اعجاز تو از کرامات

نقلیست شهیر کل ائمه / در طی کتاب کشف غمه
هم هست صحیح نزد اخیار / از یازده هم امام ابرار
سبطی که بنص فاض الجود / نامش حسن بن عسکری بود
راوی گوید شنیدم این آن / از جعفر بن شریف جرجان
گفت سالی شدم ز خانه / با حاج بسوی حج روانه
زرهای امانتی زهر تن / از مال امام بود با من
راه سفرم از آن تعاهد / ناچار زر بسته من بدانسه
روزی که شدم شکفته خاطر / در خدمت آن امام باهر
ز آن پیش که عرض حال گویم / یا از زر پاک مال گویم

فرمود

فرمود که قدر مال مرسل / اجناس جدا جدا مفصل
سرخش این و سفیدش این است / زیبق این و سدیدش این است
حاصل گرفتشان مال معهود / فرمود چنانکه آنچنان بود
تا باز مرا کند شناسا ز مال / تا با که سپارم این همه مال
فرمود شمرده مال هر یک / بسپار بجا و هم مبارک
چون آن همه صره پیش بردم / بر دست مبارکش سپردم
گفتم سر من فدای پایت / دانم مولا و رهنمایت
دارم زر و رود هم فراوان / از جانب شیعیان جرجان
این نیز امانت است باید / معروض شود چنانکه شاید
مولا گفت که چون کنی حج / هم عود کنی شکفته زآن فج
از امروزت به بخت فیروز / باشد سفرت صد و نود روز
از ماه سه شب که شد گذشته / در ایام ربیع آخر
در صدر بهار جمعه شاد آن / داخل گردی بشهر جرجان
آنگاه سلام من نهایت / از من برسان با نجابت
هم مژده بده که در بهار روز / خواهم آمد به بخت فیروز

سیر بعض زادت دور است

فی روزن حج بعض راه دور

باید بر هم نظر گشایند / تا آخر روز جمعه پایند
انشاء الله چون بیابم / از کار همه گره گشایم
این گوهر مژده شاه تا گفت / بی فاصله فانهض ای رشید گفت
هم گفت که هست علامت / مال از تو و جان تو بسلامت
چون باز رسی بموطن خویش / کن شکر حفیظ بیش از پیش
انگه ز شریف نام فرزند / سبطی بنویسید به خداوند
نامش البته صلت بگذار / او هم بود از گروه اخیار
حشمت روشن که او هم از ماست / نامش ز ازل صحیفه آراست
راوی گوید که گفتم ای شاه / از ابراهیم کلبی این راه
هر سال بشیعه شد مسلم / افزون از صد هزار درهم
درباره شیعیان مولا / تقصیر نمیکند در اعطا
مولا گفتا همیشه خوشحال / بادا یارب ز عمر و از مال
تاخیر کنند شیعه تحصیل / از بو اسحق بن اسمعیل
یارب باید جزای مشکور / البته گناه اوست مغفور
یارب باشد همیشه مشعوف / با شیعه ز اصطناع معروف

نیکو

نیکو خلقی خدایش بخشید / باید اسمش کنند احمد
اسمش بهمان صحیفه ثبت است / او نیز ز ممتحنین ثبت است
او هم ز خیار شیعیانست / در سلک ثقات راویانست
راوی گوید بلطف معبود / چون برگشتم ز مکه خشنود
از خدمت شه به بخت فیروز / بگذشته همان صد و نود روز
رفته به شب از ربیع آخر / حاجی شده و شکفته خاطر
وارد شدم بخانه خوشدل / در صدر نهار جمعه داخل
خویشان و مصاحبان شنیدند / خوشحال به تهنیت رسیدند
از بعد تفقدات احوال / کز هر جانب شدیم خوشحال
آن مژده هم از قدوم حضرت / کردم سوغات آن جماعت
گشتند ز مژده من آن جمع / افروخته و شکفته چون شمع
گفتم که در آخر همین روز / آید آن مهر عالم افروز
باید باشید ای جماعت / آماده بهر سوال و حاجت
کان نور نماز شام باید / در باب مژده ادا نماید
زان مژده بخلق شور افتاد / بر شهر شعاع نور افتاد

یک شهر نهاده روی بر من / کردم همه را بمژده ایمن
گفتم همه را غنی و درویش / باشید مقیم منزل خویش
تا شاه بخانه که آید / این دولت دگر کرا نماید
از بهر قدوم شاه مسند / شد در همه خانها ممهد
دلها همه گرچه بود بیتاب / بودم سر جمله من پیران با
مجمع مجمع ز جمع آگاه / بودند نشسته چشم بر راه
باهم جمعی نشسته بودیم / امید بلطف بسته بودیم
والله ز انتظار حضرت / از عصر گذشته نیم ساعت
ناگاه چو آفتاب تابان / از مشرق خانه شد نمایان
از مقدم آن امام روشن / شد مشرق نور خانهٔ من
تا روی نمود آفتابم / شد بیش ز حیرت اضطرابم
آن حجت دین عالم النیر / اول بسلام شد مبادر
برجسته همه بپا ستادیم / بیتاب بپای شه فتادیم
فرمود که وعده کرده بودم / بر وعدهٔ خود وفا نمودم
امروز نماز ظهر و عصرم / در پیش مره ادا شد این دم

باید که نماز شام هم باز / در پیش مره نمایم اعجاز
چون وقت توقف القدر رفت / رخصت ز پیش وی بشفقت
باید ز حوایج و مسایل / باشند تمام شهر سایل
تا حاجت جمله را برآرم / چون ابر کرم بجمله بارم
راوی گوید که نصر جابر / اول بسؤال شد مبادر
گفتا جابر مراست فرزند / اما ز دو چشم نابرومند
خواهم که باذن رب ذو المنن / گردد بدعای شاه روشن
فرمود روان امام باهر / تا جابر را کنند حاضر
تا چشم امام بر وی افتاد / از روشنی دو چشم شد شاد
از مردم هم غریو صلوات / گفتی که رسید بر سموات
زان بحر عطای پر تلاطم / شد رحمت عام کل مردم
بر هر که نگاه لطف افتاد / شد از المی که داشت آزاد
پس مغلول و اصم و اکمه / دیدند تمام شهر و الله
راوی گوید ز لطف آن شاه / دیدند شفا ز دیدنش
کور و کر و شل نماند در شهر / کز معجزه بسته بود او بهر

[illegible]

وامد ز وقت عصر تا شام | از وی کسی نماند محروم
از لطف امام حی معصوم | تا ابن سبیل جمله یافت اتمام
آنحضرت را باذن حضرت | کردیم ز مال او ضیافت
والله که چون وداع فرمود | جزم همه شد که در وطن بود
عالم عالم درود بر مه | بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر منکرشان آل امجاد

طی الارض براق اعجاز

نقلیست که میکند بحجت | بو هاشم جعفری روایت
گوید روزی شدیم حاضر | در خدمت آن امام باهر
آن پادشه امام روشن | آن حجت کردگار ذو المنن
دیدیم غلام شاه ناگه | مستأذن شد ز حضرت شاه
از بهر کسی که از یمن بود | مولا رخصت بلطف فرمود
فرمود که هست شیعه ما | با عاطفتش بگو بیفزا
راوی گوید ز لطف آن شاه | در باره آن رسیده از راه
گشتیم شتاب و بی تحاشی | در دیدن شیعه یمانی

دیدم

دیدم مردی جمیل و خوش قد | گفتی نوری ز در درآمد
داخل شد و هدیه کرد تسلیم | از رد سلام یافت تعظیم
فرمود همان امام روشن | تا بنشیند به پهلوی من
بنشست و ادای شکر فرمود | هم تقدیه گفت و خوشنود
با تقدیه کرد هدیه راه | اقرار امامت شهنشاه
بگذشت ز خاطرم که این مرد | خود کیست که شاه عزتش کرد
یارب بچه قصد گشته حاضر | در خدمت این امام باهر
در خدمت آن امام آگاه | تا از دلم این گذشت ناگاه
رو کرد بمن امام و فرمود | دارد به بغل حصاة معهود
بنگر تو بنقلان ز نسل آیل | کز ختم حصاة تو خوش شد دل
آبای من آن حصاة معلوم | یک یک همه کرده اند مختوم
باید من هم بفضل اعجاز | مهرش کنم و لوی دهم باز
راوی گوید که بعد از آن شاه | فرمود با آن رسیده از راه
تا از بغل آن حصات مشهور | تسلیم کند بدست آن نور
دیدیم همان جوان مقبل | از کیسه هیکل حمایل

تقدیه بمعنی فدا گردیدن یا آنکه بگوید فدایت گردم باشد

حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله بمعنی سنگریزه [illegible]

ختم بمعنی خاتم مهر کردن

آیل بوزن [illegible] راجع باشد

فص بفتح فا و تشدید صاد مهمله نگین انگشتری باشد

فی الحال همان حصات مسحون / آورده ز درج خویشتن بیرون
آن سنگ بدست شاه دادا / دیدیم امام هم چو اجداد
زد بر دل آن حصات بردم / با خاتم خویش نقش محکم
زان مولا هم فزود حلیه / بر نقش حصات و البینه
راوی گوید امام دلشاد / آن سنگ روان بدست من داد
والله در آن حصات ملتا / دیدم شده مهرها زده جا
دیدم بمجمع امام اول / تا یازدهم درو مسجل
گفتم بمسافر یمانی / با من تو بگو ز مهربانی
این مولا را تو دیده بودی / یا اوصافش شنیده بودی
گفتا شه را ندیده بودم / اما مهرش که دیده بودم
از اجدادم حصات معلوم / با ارثت بمن رسید مختوم
پس وقت که انتظار بردم / امروز لقایش سپردم
والله که در همین هم امروز / بودم در خانه شاد و فیروز
آسوده ز اختلاط تنها / بودم خوشدل نشسته تنها
ناگاه ز گوشه جوانی / در رفت آن و شکوه شهانی

داخل

داخل شد و از سلام آداب / حیران دادم جواب احباب
نور رخ جانبش ندیده بودم / نه در طلبش دویده بودم
از بسکه شد از شعاع رویش / شد مشرق نور خانه من
از پرتو آن جمال منظور / شد خانه من لبالب از نور
تا کی چشمم بدهشت از جای / گفتا برخیز و سوی ما آی
در حال همان ز کنج خانه / دستم بگرفت و شد روانه
والله که تا بره فتادم / بر در گهش نظر گشادم
ماندم حیران خود درینجا / کاین چیست اریت یا که خواب
با حیرت و با شگفته حالی / دیدم که درین جناب عالی
انچنان غلام شاه خشنود / گفتی که در انتظار من بود
فرمود بمن که باش برجا / تا اذن دهد به بنده مولا
تا اذن گرفت و رخصتم داد / چشمم برفیق راه افتاد
چشمم شاهی که در یمن دید / دیدم اینجا عیان چو خورشید
آن جا شاهی که تافت چون ماه / دیدم اینجا نشسته آن شاه
مولا بخدا همان جوان است / این نور بدیده‌ام همان است

راوی گوید که لطف حضرت … با آن یمنی پس از ضیافت
فرمود که منزل تو دورست … بودن بوطن ترا ضرورست
این سنگ بگیر و باش در راه … تا باز دهی بحجت الله
باید بارش نگاه داری … تا هم بوصیی من سپاری
باید که همین حصاة معلوم … مجموع حجج کنند مختوم
تا مهر دوازده امامش … در صحبت ما بود تمامش
برخیز و بخانه کرد داخل … پی قطع مراحل و منازل
راوی گوید بامر مولا … جست آن مرد یمانی از جا
ناکرده وداع تا روان شد … دیدیم ز دیده ها نهان شد
از رفتن او ز دیده ها رود … جز غم همه شد که در یمین بود
گفتند محدثان دیگر … خصم سه حصات کرد حیدر
هر یک ز حصات راز بی داشت … هر یک همه تا ز مسکنی داشت
آن هر سه حصات در میان بود … تا نوبت صاحب الزمان بود
آن هر سه که صحبت تمام است … با مهر دوازده امام است
شد صاحب آن یکی ام غانم … کو از یمن است نزد عالم

ان دیگر بود

آن دیگر بود فاش و مشهور … در نزد حبابه بنت جعفر
چون شد بحبابه آن عطیه … شد فاش حصات والبیه
هم پیش آن حصات مختوم … با ام سلیم بود معلوم
اما بودی همین معین … با مهر رسول هم مزین
سنگی که بمهر او صبا بود … هر چند که در میان سه تا بود
شد اشتهار آن سه تا عطیه … در خلق حصات والبیه
مشهور حصات اوست اکثر … یعنی که حبابه بنت جعفر
عالم عالم درود جبار … بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت خلق جهان نهانی … بر منکر اهل بیت امجاد

مصداق صحیح صبغة الله

مهرست نه همین اساس دین است … شیرازه کاینات این است
گر مهر شما نمی نباشد … حاشا که جهان ز هم نپاشد
با مهر شما فلک رفیع است … پیداست قوامش از بدیع است
با مهر تو مهر نور پاش است … با شیعه از آن امیر تاش است
ایمان تو لای تست تازه … این خاک بهشت کرده غازه

صبغ رنگ [illegible] رنگ کردن [illegible] ۱
[illegible] شیرازه [illegible] ۱
ابریشم [illegible] ۳
غازه با غای معجمه گلگونه [illegible] شود از برای [illegible] ۳

دین کنج و نگاهبان تو بی تو | دلها رمه و شبان تو بی تو
آن را رعیه را که بینی تا | و پوست نهان زو پاش دار
بی مهر تو طاعت و نیایش | خانسا که بود ره پیمایش
بی مهر تو آنکه پیر راه است | قلبش در صدر مغلگاه است
بی مهر تو بادیان گمراه | از دام فتاده اندر رهاه
بی مهر تو دل کجا و اسلام | مهمانانه مبارکش بود نام
آن دل که نه مهر تست فکرش | تنها فلک و ساوس است ذکرش
بی مهر تو شماست زندگی ننگ | ننگست کند دیو شهلنگ
با لطف تو دیو میتوان گشت | با مهر تو حق نشد فراگشت
با لطف تو شماست دیو مارد | از جیک سنگار خویش شارد
مهرت اصل و فروع دین است | هم فر فریوران همین است
با مهر تو گشت جاودانی | با گور ره باغ آن جهانی
باشد دل از محبت دور | چون کرم کناغ زنده در گور
بی مهر تو طاعت است عصیان | اینجاست که رنج رست خسران
بی مهر تو میکند دل شوم | بیجان حرکت چو صورت موم

مغلگاه بفتح میم وسکون غین معجمه ولام
خوابگاه و دود و دام باشد چون مغول
افلاک آواز آهسته و آواز ابی را هم گویند
شارد یعنی رم کننده دگر زنی
کناغ بر وزن کلاغ پیله ابریشم باشد

با مهر تو آدم است آدم

با مهر تو آدم است آدم | زین صبغه فرشته شد مسوم
این صبغه نشان پاک دین است | از روز ازل نشان همین است
آنرا که ازین نشان جدا نیست | در طیب ولادتش خطا نیست
این رنگ ازل ز هر که رفت است | در خبث ولادتش چه شک است
این صبغه که از ازل عطا شد | تشریف مخلد بقا شد
این صبغه که خلعت الست است | خلعت شوان که رنگ بست است
این صبغه که از ازل شده او | یار است و رفیق تا الفردوس
این صبغه نشان نجات است | حرمانش ز عهد امهات است
این صبغه چراغ مهر افروخت | تا این همه آب و رنگ اندوخت
این صبغه نکرد هیچ پروا | آنجا که دوبار کرد پروا
این صبغه در امتحان آن سر | در نار رود و بار شد سمندر
این صبغه بنام صبغة الله | مهر حجج خداست والله
این صبغه کند جهاد در دین | تا نیت داید بختر و رنگین
این صبغه ز صلح کل کند ننگ | داند که عبادتست این جنگ
این صبغه کند بسیع و طاعت | اصغا در دین بحرف حجت

طیب بکسر طا مهمله صفت خبث باشد
ادکس عطا باشد

چون پرستش قبر شد زایمان | ایمان مهر شماست در جان
هم مهر شما که از الست است | با رنگ الست رنگ الست است
هم مهر شما مرا یقین است | کز روز الست کارم این است
هم هست مرا و هم آن یقینیم | کز روز ازل شد است دینم
دیگر ز سؤال قبر و الخال | خاطر جمعیم و فارغ البال
مجذوب سکینت در رضا است | از روز الست خاک را هست
در راه تو گرچه خاک راهیم | بی خیل و سپاه پادشاهیم
از نسبتی که خاک راه است | از خیل ملائکش سپاه است
درویشی ور که تو سپاهی است | هم مهر تو مهر این گواهی است
با مهر تو در دو عالم شاهیم | قرآن مجید هم گواهیم
با مهر تو مهر پادشاه است | ماه شب چارده گواه است
مه را هم مهر چارده نور | در چارده هم نسبت مشهور
با مهر تو دل کمال اندوخت | محرم بجهان بود قوی بخت
با مهر تو چون بحشر آییم | خورشید بمهر و مه نماییم
فارغ شده از خیال تمامیت | با خیل ملائک از همه تخا

آنرا که بحرف تو نوشته است | با نیک و بدش یقین نکو است
با حرف شماست شرع آیین | با حرف شماست راه روشن
با لطف شماست شیعه شاه | محفوظ ز دیو راه در راه
شد مجمع شیعیان ز الطاف | کو پاره و لطف تست در ما
دلها زره و شتابی از تست | گنج از تو و پاسبان از تست
با مهر تو یافت دل القدس | امنیت نفیس مهر تو نیست
با نعمت مهر تو کو ارش | تا کرش ضایع شد ز شکر
با لطف تو هر که پیشمال است | احباط عمل دگر محال است
با مهر تو نارسیند اخیار | چون از جبین بحل حجار
مهر تو حیات عاشقان است | ایمان بحیات عاشق است
مهر شما دلی که شد عاشق | صید بیت اسیر قید لطافت
از مهر تو سالمند فردا | نه سلمی و سعاد و لیلی
از مهر شماست پرستش قبر | این فارق مؤمن است اگر بر
نقش است که در جدت نغز | پرستش بود از خلوص ایمان
پرستشهای دگر است | ارزند بعرصه دفعیات

آتین یعنی لغات متین و محکم

چون

از پی کند رم شکفت چون برق | در شکر و شکفتگی شده غرق
با مهر رخت چو مهر تابان | سوی رضوان شوم شتابان
مهر مهرت بود مسلّم | محکمی در خلد را کلیدم
داخل شوم و روم سرای | مستان شده از رحیق کوثر
چندانکه خدا همیشه باشد | عیشم ز فن و شکر پیشه باشد

اعجاز احاطه ضمایر

نقلیست صحیح ز اهل اخبار | از یازدهم امام ابرار
آن ابن طریف کز رواتست | نامش حسن است و از ثقاتست
گوید که مرا بخاطر افتاد | کز علم دو مسئله شوم شاد
گفتم بکنم کتب انشا | تا هر دو رسد بعرض مولا
یعنی خلف امام عاشر | آن یازدهم امام باهر
با آنکه نبود اهتمامم | جز عرض دو مطلب از امامم
اول آنکه جناب قایم | خواهد بچه وجه بود حاکم
حکمش بطریق حکم آباست | یا آنکه طریق دیگرش هست
دوم ز علاج ربع حمّی | تا چیست در آن مرض مداوا

شخصی کز اهل بیت من بود | مدتها بود و ممتحن بود
با سعی و علاج پس اطبا | آن حمّی را نشد مداوا
اما در عوض آن کتابت | از طول مناقبات حضرت
کردم چو سؤال اول اثبات | غافل شدم از سؤال حمّی
پیچیده و ختم کرده در دم | شد بر کف رافعی مسلّم
ارسال شد آن کتاب در بر | تا خدمت آن امام ماهر
والله نوشته بود حضرت | در طی جواب آن کتابت
آندم که شد آن کتاب اثبات | غافل شدی از سؤال حمّی
آگاهی حجت است کافی | از هر دو نوشتم جواب شافی
برجای من آن امام قایم | با حکم خدا شود چو حاکم
آن حجت ذوالجلال معبود | حاکم باشد بحکم داود
از نور که آن حکم کند حکم | بی بینه و قسم کند حکم
هرچند که شد ترا فراموش | از منشی هم جواب کن گوش
آن آیه مستغاض یا یار | بنویس پی علاج بیمار
بنویس همان بخط معلوم | بربند حمایلش بمحموم

انشاءالله آیه شافی است / با آن مرض این علاج کافی است
راوی گوید بامر مولا / آن آیه لطف را سراپا
بنوشتم و کردمش حمایل / بر آن محموم اهل منزل
والله ز التفات مولا / آن خسته دگر ندید حمی
از لطف همان طبیب عالم / بیمار شد صحیح و سالم
صد شکر که از عطای مولا / داریم ز هر مرض مداوا
عالم عالم درود و غفار / بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکرشان آل امجاد

تقطیع مختل نصاری

تقلیست مصحح و محقق / از یازدهم امام بر حق
یعنی خلف امام عاشر / آن راهنمای دین باهر
راوی گوید که شد ز رواة مشهور / شد ابن حسین ابن شابور
گوید وقتی که شد در ایام / شان حسن آخر حجت
از زور ز رهط ولد عباس / بودی متوکل آفت الناس
از فتنه جمع شیعه ترسید / در حبس امام معتلی دید

[illegible]

چندی

چندی که امام بود محبوس / شد حبس مطر بامر قدوس
در سامره ز قحط و از حدت / شد قحط اثر ز یابس و رطب
هم شد ز حد اضطرار مردم / هم کرد خلیفه دست و پا گم
چون خلق همه بجان رسیدند / استسقا را صواب دیدند
فرمود خلیفه تا بیکبار / مردم همگی کنند اصحار
باشد بدعای آن جماعت / رقت آرد سحاب رحمت
باشد که بگریه خلایق / در باز کند عطای رازق
راوی گوید سه روز مردم / چون دریاهای پر تلاطم
کردند اصحار و شد ز کثرت / آن عرصه چو عرصه قیامت
باگریه و آه و ناله زار / کردند دعا و عجز بسیار
با آن همه عجز و ناله و آه / از خورد و بزرگ و لشکر و شاه
در اصل در آن سه روز اصحار / از ابر اثر نشد نمودار
مردم چو بصد هزار افسوس / گشتند ز استجابه مأیوس
گفتند جماعت نصاری / اصحار ز جمع ماست فردا
فردا چو بدشت رو گذاریم / باران بدعا یقین بباریم

حبس بفتح نقیض ... و بکسر دال مهمله بمعنی قحط و گرانی ب

اصحار بکسر همزه بصحرا رفتن باشد ب

تا فاش شود که بر صوابیم / هم اهل دعای مستجابیم

هم جلوه کند بهر نقشور / حقیت ملت منتصر

هم فاش شود که دین عیسی / منسوخ نگشته است اصلا

باید که خلیفه هم بیاید / تا شبهه شک ز دل زداید

راوی گوید خلیفه ناچار / با آن کفار کرد اصحاب

پس راهب و جاثلیق و قسیس / با آیین تمام تلبیس

زنار و چلیپا کرده مقلوب / ژولیده سر و حفاة و منکوب

از شهر بدشت تا رسیدند / صف بسته بساط کفر چیدند

سر کرده چو کفر جاثلیق است / گفتند دعا بوی لیق است

تا دست دعا بلند کرد او / دیدند همه که از همان سو

برخواست سحابی از بیابان / شد پهن و گرفت آن بیابان

از بارش آن سحاب فی الحال / شد آن همه دشت بحر سیال

تا قرب دو ساعت آن لقا / بودند همه ستاده بر پا

دیدیم تمام ما از آن دست / جمعیت جاثلیق برگشت

پاشید نظام امر از هم / تا شد عظمیه بخش عالم

حاف یعنی پابرهنه جمع حفاة بر وزن غراب

راوی

راوی گوید گران نمودار / بالیده بخویش و دین کفار

پس خنده کنان ز روی انکار / شد در بنیاد دین بیدار

گفتند جماعت نصاری / این کافی نیست حجت ما

باید که بروز کرده اظهار / این حجت را کنیم تکرار

تا چشم و دل جهان شود پر / از حجت ملت منتصر

دانند همه که راه با ماست / در هر دعوی گواه با ماست

راوی گوید که بار فردا / کردند اظهار چون نصارا

دیدند ز جاثلیق ممتاز / تا دست دعا بلند شد باز

شد باز سحابه همان دم / بر اوج هوا که دود خشرم

از بارش آن سحاب غران / دریا شد باز آن بیابان

آب دگر آن سحاب سیار / آورد بروی کار کفار

چون روز دویم هم بجماعت / کردند بسوی شهر رجعت

از وسوسه لعین مکار / نزدیک شد آنکه جمع بسیار

برگشته ز راه و رسم اسلام / کردند بدین عیسوی رام

کفر امنیت کنند آیین / از جهل شوند مرتد دین

چون دید خلیفه کرد و باران / شد سست بنای دین یاران
نزدیک شدا که همچو یابس / برهم خورد اعتقاد بس ناس
گردد ز پسیم چنین شود فاش / مرتد گردند کل او باش
او باش چه حرف و زخبارات / در امر قضا کر اخبارات
ناچار خلیفه امر فرمود / تا جمع شوند عالمان زود
کوشند برای محکم / در چاره آن بلای مبرم
باشند علمای دین اسلام / گردند معین مردم عام
راوی گوید که چون بعزت / حاضر گشتند آن جماعت
فرمود خلیفه حیث تدبیر / در کشف سحاب مکر و زویر
فردا اگر چنین ببارد / مردم همگی شوند مرتد
تنها نه عوام بلکه اخیار / گیرند بجای سبحه زنار
از رونق ملت تنصر / گردد همه پشت من ای بر
باید فکری کنید اصل / تا شبهه ی زحق شود فصل
راوی گوید که جمع اعلام / گفتند که ای امیر اسلام
این مشکل را کلید اگر هست / فرزند رسول راست در دست

نشان

نشان حسن اخیر باید / تا این مشکل زهم گشاید
دیدیم همه خلیفه هم دید / با اوست علوم را مقالید
ایزد همیشه دستش بود و هست / حلال جمیع مشکلات اوست
این حجت را انگشت بطلان / در دست کمال اوست اتیان
راوی گوید خلیفه ناچار / احضار امام دید در کار
فرمود بیاره ز خاصان / گردند بسجن شتابان
آن مولا را کنند اعلام / با عزت و احترام و اکرام
گویند خلیفه تا قیامت / از حبس شماست پر ندامت
گویند گرفته ام پشیمان / الملک عقیم را چه درمان
گویند ز من با ابن عمم / هستم تلاقیت مصمم
خواهم بحضور لطف آن خویش / خواهم عذر گذشته خویش
راوی گوید بامر شاهی / تا آن خاصان بستند زراهی
آن حجت دین عالم السر / در دار خلافه بود حاضر
تا دید خلیفه شان مولا / برجست باضطراب از جا
برجست و روان کشاد آغوش / هم خون قرابتش زده جوش

جمع مقالید

سجن ... زندان باشد

تلاقی ... ملاقات باشد

اعلام بفتح همزه بمعنی مشاهیر

آن مولا را گرفت در بر / بوسید بلطف و جبهه او
چون کرد تمام با صد اعزاز / تعظیم همان تمام اعجاز
با لطف و محبت و دلاسش / در پهلوی خویش جای دادش
بسیار ز انفعال خود گفت / ز اندیشه بد تأمل خود گفت
هم کرد تلطفش پیاپی / هم عذر گذشته خواست از وی
از بعد تفقدات خاص / باشد دم هزار انتعاش
با مولا گفت یا ابن عم / تدبیر همین بلا که مرد است
سر کرد حکایت نصاری / با مولا گفت آشکارا
هم گفت که یا ابا محمد / این مشکل سخت بس مشید
فرزند رسول کبریایی / باید که تو آنش هم گشایی
مشکل همه از تمامت اهل / در بند تمامت است حل مشکل
اجداد تو هر کجا که بودند / مشکل آسان همی گشودند
باید که کنی بحق گذاری / با امت جد خویش یاری
یک فرد اهم اگر نصاری / سازند گرامت آشکارا
از خورد و بزرگ اهل اسلام / اگر کافر شوند و بدنام

از آمدن

از آمدن همین دو باران / شد سست بنای دین یاران
یک فرد اهم اگر ببارد / مشکل که بنا بجا گذارد
راوی گوید که گفت مولا / آن قلب شناس نقد اعلا
هرگز نشود که دین باطل / حق را سازد بحیله زایل
دین را ازین قسم عقده غم نیست / چون خللش زند هر کم نیست
باید که خلیفه بیند ما را / آید فردا بپیر صحرا
جمعیت جاثلیق و رهبان / چون روی دهد در آن بیابان
زان پیش که آن دلیل گمراه / دارد دست دعا بدرگاه
گردنش بخلیفه و امام / این عقده ز کار دین گشاییم
راوی گوید خلیفه چو شنود / گفتا ز زبان شکر معبود
پس تعبیه کرد بهر شاه / هم گفت الیک احسن الله
چون شد شب و خفت طرب و بیس / اما دلها پر از وسواس
آن شب در فکر کفر و اسلام / نه شاه و نه شهر داشت آرام
چون شب بشد محو و روز بنمود / چون دین که شود ز کفر مهموم
کردند جماعت نصاری / جمعیت خویش آشکارا

با آیین و طریق هر باب — کردند بقصد یاریش اصحاب
با زمره جاثلیق و راهب — گردید خلیفه نیز راکب
آن مولا هم چو مهر تابان — همراه خلیفه شد شتابان
از روز بقصد شهر و اصحاب — در شهر دگر نماند دیّار
راوی گوید که تا نصاری — کردند صفوف آشکارا
از ظلمت و نور کفر و اسلام — صحرا شده پر ز خاص و از عام
فرمود امام دین محکم — با خادمی از خدم که در دم
زان پیش که جاثلیق آید — در پیش و کف دعا گشاید
باید که تو سوی پشتش حاضر — چون دست کند بلند ظاهر
چیزی دارد ز مکر کامل — مستور بفرجه انامل
باید که مساعدت نمایی — از فرجه اصبعش ربایی
بگرفته بکف نهان زانگاه — بشتاب روان بسوی من آ
فرمود خلیفه هم که ابطال — باشند معاونش در آن حال
تا آنکه مباد چند نمانید — با خادمش از میان ربایند
راوی گوید غلام مولا — تا شد بر جاثلیق تنها

او دست

او دست هنوز ناگشاده — در باب دعا نه ایستاده
جبراً قهراً ملازم شاه — آن چیز نهان بدست آن راه
بگرفت و شکافت قلب مردم — گفتی که نهنگ بود و قلزم
اورد و نهفت از نظرها — بسپرد بدست صاحب ما
چون شد ز غلام نور پیدا — آن خدمت و دست بسته ظاهر
مولا بخلیفه گفت دیگر — اندیشه مکن ز مکر ابتر
دیگر نکنند ربط رهبان — با مکر سحاب باشتابان
فرمای که جاثلیق مکار — از شغل دعا گشته بیکار
ارد و بدعای خویش و یاران — مانند دو روز پیش باران
یا از عیان کنند آن صف — یا جزیه قبول بر مضاعف
راوی گوید خلیفه فرمود — تا رهبانان بشرط معهود
کوشند بعجز و ناله و آه — دارند کف دعا بدرگاه
یا از عیان کنند باکف — یا جزیه قبول بر مضاعف
چون امر خلیفه شد شنیده — با رهبانان آن جماعت
با ناله و آه چون نصاری — کردند قیامت آشکارا

کردند بسی دعا و زاری / تیری بهدف نگشت کاری
هر چند کف دعا گشودند / زآن پیش بهم ز غصه سودند
دیدند که جاثلیق شد پست / هوشش از سر و کار رفت از دست
ناچار بعجز تن نهادند / بر خاک چو مردگان فتادند
راوی گوید که قوم ناپاک / بودند چنان فتاده بر خاک
تا آنکه بسی گذشت از یوم / شد فاش بحکم عجز آن قوم
چون کرد خلیفه شکر بسیار / رو کرد بآن امام ابرار
گفتا جانم فدای جانت / تا نام چه رفیع شد ز شانت
یک لحظه مباد بی‌تو جانم / وز شوکت و شان عز و شانم
چون مشکل ابن عم گشودی / لطف صله رحم نمودی
کردی از راه حق گذاری / با امت جد خویش یاری
هم لطف کن و عیان بفرما / آن چیست که چون غلام مولا
تا از کف جاثلیق مکار / بگرفت دعاش گشت بیکار
کاهش بدعا نگشت فایز / چون کاهش ماند خسته و عاجز
راوی گوید که گفت مولا / آن راهنمای دین و دنیا

این راهب از خدا بریده / بر قبر پیمبری رسیده
عظمی ز عظام آن پیمبر / افتاده بدست این ستمگر
بگرفته بقبضه اصابع / استاده به پیش از تواضع
تا عظم نبی بود نمایان / باشد البته هطل باران
آن عظم شدست تا نمودار / باران آید بامر جبار
هر جا تن انبیای دین است / خاصیت استخوانش اینست
آن عظم شدست تا نمودار / باران آید بامر جبار
هر جا تن انبیای دین است / خاصیت استخوانش اینست
راوی گوید بحق گذاری / شد شغل خلیفه شکر باری
هم تهنیه کرد او مکرر / با آن خورشید دین انور
الحمد لمفضل الفضایل / والشکر لمنعم النوایل
مجذوب ز من شنو کلامی / درباره معضل بنامی
مشکل شده پیش اهل معقول / توفیق میان چند منقول
از چار حدیث در روایات / مشکل شده در میان منافات
اول بود این حدیث مذکور / پیش همه مستفاض و مشهور

هطل بر وزن طبل ریختن باران باشد

معضل با ضاد معجمه [illegible] بودن و معضل مشکل باشد

دوم خبر عجوز و موسی ‌‌— در نقل عظام یوسف از جا
سیم خبری که جسم معصوم — نبود پس از سه روز مکتوم
یعنی پس از سه روز در خاک — نبود که برند سوی افلاک
چارم خبری که جسم ایشان — هرگز نشود ز هم پریشان
معصوم تنش ز هم نپاشد — هرچند میان خاک باشد
هر یک زین چار مقصود است — توفیق میانشان ضرورت
اکنون بشنو ز روی تحقیق — توفیق بالتفات توفیق
توفیق اما ز راه تخصیص — آنست که این چهار تنصیص
خاص است بر انبیا اولوالعزم — چون ممتازند از همه جزم
چون پنج نفر ز اهل اعجاب — در اکثر خصلت اند ممتاز
شاید باشند درهمان هم — ممتاز ز انبیای عالم
نبدشان ائمه و اولوالعزم — اکمل ز تمام انبیا جزم
مطلق بسیار در فضایل — نبد منصرف آن بفرد کامل
این توفیق بنا به تخصیص — احدر باشد مرا لتخلیص
توفیق اما بنا بتعمیم — آنست که جسمشان تعظیم

بود

نبود پس از سه روز در خاک — الا که برند سوی افلاک
معراج کنند نعش ایشان — از بهر طواف عرش رحمان
هم بهر همانکه در سموات — موصی و وصی کنند ملاقات
تا در کنف حظایر عرش — با هم باشند زابر عرش
باید که بفعل آید آیت — در عرض سه روز آن زیارت
زان طوف برند چون بعود آم — بر مدفن خود شوند عاید
پیوسته دران حظیره باشند — تا روز جزا از هم نپاشند
هم باز بشنو ز روی تحقیق — تبیان علاوه دو توفیق
شاید که تجمع معصوم — نفی عظم رمیم معلوم
منفی باشند بلا زیان — اما بخصوص عظم ابدان
با آنکه شود ز عظم مفصول — لحم و رگ و پی جدا و معزول
این توفیقات نزد تحقیق — هرچند بود بلطف توفیق
اما انصاف عقل کامل — داند که علاج حل مشکل
در امثال و نظایر آن — خاص است بعلم خاص قرآن
قرآن علمش بنص حجت — خاص است بمنصب امامت

عواید بوزن و معنی فواید باشد

عظم بمعنی استخوان

درکار امم امام باید / تا مشکلات از هم گشاید
بی نص امام احتمالات / حجت نشوند در کمالات
حجت باید بنص محکم / تا حجت دین بود مسلم
حجت نص امام باشد / با حجت دین تمام باشد
عالم عالم درود و ایزد / بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر حق آل امجاد

اجلال جلال صاحب الامر

یا من ختمت به الامامة / من مبدا ها الی القیامة
ای صاحب این زمان و عصر / هم فتح مبین تراست هم نصر
احسان ز الست عادت تست / ایمان تو ز طاعت تست
امروز تو لطف کبریایی / امروز تو حجت خدایی
امروز تویی وصی مطلق / امروز تویی امام برحق
امروز تو قیم کلامی / امروز تو شرع را امامی
این نه طاق تویی قوایم / امروز بقایمت قیام
باشد بتو تکیه از جهاتش / سخت است نظام کاینا تش

آنجا که رخ

آنجا که رخ تو نور پاش است / با شیعه فرشته تهنیت پاش است
تا مهر تو مهر مهر وه شد / بخشش فلکش دوازده شد
با قدر تو این دوازده بخش / در جنب جنیبت است نه رخش
هر چند فلک ملک سپاه است / با قدر تو گرد پادشاه است
آنجا که تراست شوکت و جاه / حاشا که خیال را بود راه
آنجا که شکوه آستان است / اول بود اوج آسمان است
ذات تو رسول را نفس شد / از وصف مگر همین بس شد
پنهان و شوکت تو پیداست / چون جان که نهان و آشکار است
امروز جهان چو طور ایمن / با شمع جمال تست روشن
فانوس خیال چرخ پرگار / امروز بگرد تست دوار
امروز نطاق این دوایر / بر گرد شکوه تست دایر
امروز ز مهر تست چون بدر / نوروز ملایکت شب قدر
چون مهر رخت شود نمایان / بینند بدیده راز پنهان
دایم الف قدت جوان است / بر سدره کجا ره خزان است
روزی که فتد نقاب از چهر / در باب جزا مثل شود مهر

تهنیت پاشی [illegible]
بخش برج را هم گویند
[illegible]
نطاق کمربند را گویند
سدرة المنتهی درختی است معروف در درجه اعلای جنت

گرد دلطمی چو شترفت فاش
خورشید ز روشنی چو خفاش

آن راه عیان شرق انجم
از حیز کی نظر کند گم

آن رو زکند مسیح معراج
کز سجده کشد بسر نهد تاج

خضر خوی عیان فدا کند جان
از آرزو رسد بآب حیوان

افلاک بروز و شب نشستانند
تا عزت خدمت تو یابند

گر باد صبا پی تو پوید
صیاد غزال را نجوید

باکشف تو صخره هم که خمست
حیدر اصمش چو مهر سد است

با تبیان تو طفل اکمه
گردد ز خط جبین هم آگه

طوطی تنها شود معلّم
تعلیمش اگر دهی تو یکدم

اقبال تو شد که شد مصوّر
چون آینه عکس آب گوهر

چون رکن یمانیت شود شرق
مشرق نبود ز مغرب فرق

مشرق چو یکی شود جهان را
آن قبله روا بود مغان را

یکذره گرت ز شوکت و شان
با هر دو جهان کنند میزان

ساقط نشده هر دو از مقابل
باشند بجای سنگ تعدیل

تعدیل همین دو کفه باهم
امکانش بود محال محکم

این

این کفه چه قدر یافت در بر
تا با ابدی شود برابر

یعنی آنجا که شان شاه است
معراج خیال خاک راهست

در جنب جنابت این دو اختر
چون ورد دو چینه پر کبوتر

اوصاف تو بر کران نیایند
هر چند بدست چپ شمارند

با لشکر شان تو ساطع
تیغ تو بس است نقش قاطع

تیغ تو اگر شود بکین سنج
با هر جانست شمت رنج

ثعبان تو چون فشاند آتش
از فرط شهاب خصم سرکش

چون دیو بهر طرف گریزد
آتش بسرش چو خاک ریزد

خصمت بکجا رود که منفرست
آخر مفرش بخنجر شقرست

خصمت بکدام سو گریزد
دوزخ ز نخست او چو خیزد

خصم تو که فتش اختلاق است
حاشا که ز رحمتش خلاق است

از طینت زشت خویش آن شوم
از رحم تو و خداست محروم

در فانی نیز خصم بدبخت
مرده است اگر چه خفته بر تخت

عیشی که مخلّد است و برجات
مخصوص موالیان مولات

با تیغ تو خصم شد صف سید
ز آن نام فنا فنا نگردد

در حساب عقود انامل آن الوف
منسوب بدست چپ ست

ساطع یعنی بلند ب

اختلاق دروغ و افترا باشد ب

تیغت که دو سر بود ز بیداش   بشکافت دل عدو ز بیداش
با دشمن دو رو شکافت دشمن   چون نیر نیان و جوی تهمتن
از بیم کمان تو که جنگ   پنهان شود از رقیب خدنگ
در عدل تو از کمان تهمت   دال از دبران کند بهمت
روزی که ز تیغ اژدها سر   آهن پسنجان شنوند اخگر
از روز گر آهن است گر سنگ   از خون عدو دست قزل رنگ
این رنگ بهار باغ دین است   وین را گل لاله زار آیین
روزی که بخصم زنده درگو   دنیا کرده جو دیده مور
نالان گشته از مضیق حیرت   بر با دام دو مغز حیرت
آن تیغ دو سر که از ید الله   شد دست بدست و اصل شاه
کردند همه تراشیدی   تا آن ثعبان شد انجلی
چون قبله نماز دست خود و خور   هم قبله نماست قبله هم شرق
انوار طفیلی وجودت   جود همه دار خوار جودت
کرده همه گنجها نمایان   جود تو کجا و منت کان
گسترده فلک همیشه دامن   در خواه عطای تست چون من

روزی

روزی که شود ز نعمتت پر   مانند صدف ز تحفه در
حاصل شده مطلب ز امید   دامن تا جایه ها بیش چید
با جود تو گنجهای دنیا   چون نقص خس است و موج دریا
وصف تو کجا رسد بپایان   این اعجاز یست خاص قرآن
نامت آن نام اشهر جد   هم کنیه همانکه داشت احمد
القاب تو هفت شد ز فوا   صالح خلف است و حجة الله
رابع لقب تو منتظر بود   خامس قائم بامر معبود
سادس صاحب که اشهر است   منسوب بامر یا زمان است
هفتم لقب تو هست مهدی   هر طایفه راست اعتقادی
سال دو صد و ثمان و خمسین   از هجرت افضل النبیین
در سامره مه حد اشد   ثالث عشرین تولد
عمرت از حین آن ولادت   با امر خداست تا قیامت
زین ره متعجبان چه هستند   ادریس و مسیح و خضر هستند
از اعدا هم بپیش و دعا   دارند حیات این همه سال
گو شیدا ایام دولت دین   سبع است ولی بقدر سبعین

بعضی گویند هست چل سال ... ایام ظهور بی جاه و اجلال
بعضی گویند هست مختوم ... جز علم خدا کراست معلوم
در باره آن شکوه و اجلال ... ثالث باشد اصح اقوال
زانرو که روایت مفصل ... از الف و لد بود مفصل
ظاهر آن شد که الف مذکور ... باشد بعد از ظهور آن نور
معلوم شود ازین روایت ... افزون ز هزار سال دولت
نقص و لگزیش است مسلم ... در دولت ثبت نقص محکم
هم نقص نزیبد آن تمکن ... هم منصوص لنبلونّ
دولت آخر ز متقین است ... در نص کلام حق چنین است
در حکمت معتمد علی الله ... گشتی مختفی ز چشم خواه
کردی برضای رب غیبت ... قصری چل و هفت سال اثبت
طولی باشد با مر ستار ... چندانکه بود رضای جبار
از مولا شد عیان بقصری ... حکم سفرا چنانکه مولا
جمع سفرا یست از احبا ... در آن غیبت که بود قصری
عثمان بن سعید سمان ... هم هست محمد بن نعمان

[illegible] ب

قال الله تعالی والعاقبة للمتقین ب

[illegible] ب

قال الله تعالی ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ب

قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین ب

سفیر بصیغه فعیل رسول باشد و وکیل را هم گویند جمع سفرا بروزن علما ب

ابن ابن

ابن ابن بلال هم بود ... بو هاشم هم بنام داود
اهوازی و هم ابو محمد ... ابن اسحق نیز احمد
ابراهیم بن مهزیار است ... ابن ابو هلال زین خیار است
بو قاسم هم حسین بن روح ... بر خود این باب دید مفتوح
هم هست علی بن محمد ... چون بود سر آمد آخر آمد
توقیعات تو در سفارت ... در نسخه نخبه از غزارت
توقیع علی بن محمد ... مشهور بود که آخر آمد
توقیع محمد بن عثمان ... آمد در باب نام سلطان
توقیع محمد بن همام ... در وقت تو رساند پیغام
هم با اسحق ابن یعقوب ... توقیع طویل بود مکتوب
آنکس که امام را نمایان ... دید از سفرا و غیر ایشان
دید و توقیع داشت بی رد ... از شصت زیاده در خبر هست

توقیع جواب شبهه کفر

تقلیب مصحح و محقق ... از ختم حجج امام بر حق
یعنی صاحب امام این عصر ... از روز ازل مؤید نصر

خیار بروزن کتاب جمع خیر یعنی نیکان ب

غزارت با عین معجمه و زاء معجمه مفتوحتین بمعنی کثرت و بسیار ب

سفارت بکسر سین مهمله یعنی رسالت و وکالت ب

توقیع نوشته پادشاه باشد ب

راوی گوید شد آشکارا — در غیبت آشکار قفری
توقیع امام انس و هم جن — در باب جواب فکر خائن
اعدا اگر دند شبهه سخت — در کفر لعین شوم بدبخت
یعنی کفر لعین اول — کز جهل همیشه بود مشکل
گفتند مخالفین شیعه — تشنیع کنان بدین شیعه
گفتید شما ز روی تحقیق — بوبکر همیشه بود کافر
از سر کافر عدو نبی بود — سردار همه منافقین بود
قایل بخدا نبود از دل — پیوسته بکفر بود قایل
در پیروی نبی به تحقیق — هرگز از دل نکرد تصدیق
در خدمت آن نبی باهر — بود اسلامش همین بظاهر
ما میگوییم ای روافض — بر عقل شما چه گشت عارض
تا آنکه خلیفه بود و صدیق — دانید ورا ز جهل زندیق
بر اسلام بظاهر او — دارید اقرار را نه همه سو
از اسلام صمیمی پس — آگاه همین چنانند و بس
آن اسلام مبین ظاهر — کاز زاد در اصل نیت منکر

مبین بر وزن معین یعنی آشکار ب

ایا

آیا برضا و طوع سر زد — یا آنکه ز بیم و روع سر زد
ور شد از بیم قتل و اضرار — از وزر که او نمود اقرار
پس از همه خوف باک نبود — اسلام هنوز مختفی بود
از وزر که او شدی مسلمان — اسلام تمام بود پنهان
از وزر کسی نبود مضطر — یا خوف که داشت از پیمبر
پس ظاهر شد که دین بوبکر — بود از سر صدق و طوع بی مکر
شد جزم که با رضا و رغبت — اسلام گزید و شد ز امت
دیگر گفتن که بود کافر — باشد کفر و عناد ظاهر
دیگر گفتن که بود زندیق — زندیق تو مشنع است تحقیق
راوی گوید که شیعیان را — آن مجمع لوز پر عیان را
زان شبهه نبود چون جوابی — گفتند بعرضه گشت بابی
باید که رقم شود شتابا — تا آنکه رسد بعرض مولا
این مشکل را بلطف باید — آن عقده گشا ز هم گشاید
هرچند امام بود غایب — از چشم اخابث و اطایب
در غیبت پر فتوح قفری — در هر شهری بنام مولا

روع بر وزن طوع یعنی خوف ب
مختفی بر وزن ... یعنی پوشیده و پنهان ب
مشنع بکسر نون یعنی تشنیع کننده ب
اطایب جمع ... اخابث جمع ... ب

حاضر سفرا همیشه بودند / مشکل جو امام میگشودند
دایم سفرا میان ثقات / بودند برای عرض حاجات
هر شیعه که داشت عرض حالی / در باب جواب یا سوالی
آن مطلب را نوشته بردی / بر دست وکیل شه سپردی
یکروز دو روز بیش یا کم / بر وفق رضای رب عالم
بر حاشیه همان نوشته / پنهان از خلق چون فرشته
حضرت بخط مبارک خویش / در حاجت پادشاه و درویش
آن مسئله را جواب شافی / یا حاجت را علاج کافی
مرقوم شده برای هر تن / میکرد بمهر خود مزین
توقیع همان بمهر حضرت / میشد واصل باهل حاجت
راوی گوید که عرضه شاه / در باب سوال جمع گمراه
آن عرضه نوشت تا دبیری / بردند بخدمت سفیری
تا شاه جواب شبهه گوید / آن گرد بآب لطف شوید
راوی گوید که در همان روز / آن عرضه بخط و مهر فیروز
از دست همان سفیر کامل / گردید بجمع شیعه واصل

بنوشته

بنوشته بخط خویش حضرت / در باب سوال اهل بدعت
باید گویند شیعه ما / در اشکالات گروه اعدا
اسلام همان لعین اول / کز کفر دمی نشد معطل
نه بود برغبت و بطوعش / نه بود ز راه بیم و ترسش
گردید قضیه منیت حاضر / شق بیم است فاش و ظاهر
اسلام همان لعین گمراه / بود از جهت ریاست و جاه
شخص عجبی ز کاهنین بود / همسایه آن لعین مردود
چون ماهر بود در کهانت / حرفش همه را نمود حجت
فنش همه از نمود بوده / علمش همه جا شنوده بوده
تخصیص باعتقاد بوبک / بود آن کاهن صدوق و بی‌شک
از خدمت او نبود غایب / همسایش بود و هم مصاحب
با کاهن بود روز و هم شب / بودش همه حرف او مجرب
آن ملعون شد بحرف آن یار / از سلطنت نبی خبردار
یارش دادی خبر مکرر / از مملکت و شاهی پیمبر
میگفت همیشه در نهانش / زنهار مگو به آشنایانش

[illegible]

صدوق بفتح صاد مهمله بروزن ضرور یعنی بغایت راستگو

[illegible]

[illegible]

بگزین شب و روز خدمت او — عالم کبراست حشمت او
باید که بدولت جهانگیر — آفاق کند تمام تسخیر
در خدمت او اگر شوی ثبت — در شأن تو نیز دولتی هست
باید که تو هم ز خدمت او — دولت یابی بدولت او
بوبکر ز حب آن ریاست — بی طوع و رضا و بی سیاست
از مرده جاه و بند آن یار — از ظاهر خود برید زنار
با جان پر از وداد اصنام — ظاهر بنفاق کرد اسلام
با کفر درون بظاهر قول — بت دور فکند و گفت لا حول
بت را همه وقت در نظر داشت — می مرد و تبی ز بیم سر داشت
چون فرزندش ز بن شعبان بود — کفر پدرش لوی عیان بود
آن بت که بزیر سر بدید داشت — پنهان بسرش ربود و برداشت
آورد بخدمت امامش — بنمود عیان بخاص و عامش
راوی گوید که جمع اعدا — دیدند چو این جواب با ما
وا مانده شدند خسته و عاجز — گفتی که نبیند خصم هرگز
عالم عالم درود بیحد — بر احمد و آل پاک احمد

هم لعنت

هم لعنت حق جهان جهان باد — بر جان همه اصل ظلم و الحاد

رمزی از معجزات صاحب

از جمله معجزت نمایان — شد قصه ابن ابن مهران
بسیاری هم سوار مرد و — بگذشت کرامت آنچنان بود
از اهل سواد هم همان مرد — اخراج حقوق و له عم کرد
با ابن علا دعای اولاد — در باب یکیش از تو در داد
اول از تو ابی عبید هم خواست — کارش اتمد در آن سفر راست
شد از تو محمد بن یوسف — از رنج خلاص بی تکلف
آن مرد بیافت از تو شد شاد — گر رفته نه کنز تا نشد آزاد
در از دو و دم همان یمانی — ممنوع شد و نگشت فانی
هم ابن حسین یافت مطلب — تا دو شده در زیارت
از تو ابن فضل شاد — گشتند جز آن فقیه زنی شتابان
هم از تو شد ابن فضل خوشحال — از تحفه ثوب و صره مال
هم از تو شد ابن فضل مسرور — آن مشکل را نکرده مذکور
آن مرد دگر نکرد هرگز — از لطف تو شک در امر حاجز

[illegible]

فایز ز تو گشت بر جوارح — ابن صالح از آن سفارح
شد ابن حسن بامر جاری — در منطقه و حساب شهری
شد ابن محمد از تو ممنون — از نام تو و این بود محزون
هم ابن محمد از تو بنیاد — محتبس چو بیال دیگر افتاد
هم ابن محمد از تو آن سال — شد با اسدی ز میل و خوش حال
آن مصری نیز با اصاحب — تسلیم تو کرد و بود طالب
آن ماسی را تو کردی اخبار — کز سیف امام شد خبردار
هم علم نزار الحبر نقصان — دانست محمد بن شادان
شد اشعری اخرا ز تو ممنون — کز بهر جنید بود محزون
شد ابن زیاد از تو دلشاد — تا آگه شد ز عمر هشتاد
هم بهر محمد بن مهران — ابن جعفر شنید مضمون
نهیت ز زیارت مقابر — شد فایده اش عیان در آخر
اخلاق کریمه از تو شد فاش — هم نقل حکیمه از تو شد فاش
آن سیده در شب ولادت — دید از تو بسی خلاف عادت
هم نقل شب ولادتت هست — از ماریه و نسیم پیوست

شنید

بشنید ز تو طریف خادم — در مهد سخن ز وصف قائم
شد از تو ابو نعیم انصار — از حال مفوضه خبردار
هم دید ز تو بسی عجایب — با آن دو نفر رشیق حاجب
در عطسه همان نسیم فیروز — مستبشر شد ز طفل ده روز
روز چهلم حکیمات دید — حیران فصاحت تو گردید
نقلی که حدیث مسترق است — در شان تو آن حدیث حق است
نصب حجر از تو دید ازفرد — کو مدت عمر خود یقین کرد
از مستنفر نوشت راوی — کاین امر یقین بود سماوی
رو ز تو عوفات هم خبر شد — کز دست تو آن حصاة زر شد
و اینکه این همه عجایب — رکزیت ز معجزات صاحب
عمری تعداد اگر نمایم — یک قطره شمرده باشم از یم
شانت که تمام شان با تست — چون بدر رده و در برج پیداست
اخلاق همه ائمه با تست — نور همه و تتمه با تست
با تست جلالت امامت — جولان تو مسکنه قیامت
گفتی در سال هفت غیبت — نزدیک بود ظهور و رجعت

این اصل ز عیب بر کنار است / هم ناقلش ابن مهزیار است
آری عمر تمام دنیا / در پیش تو مدتیست دنیا
دوری که بی امام پویند / وقّاتونش دروغ گویند
شد معرفت ظهور بی ریب / مخصوص بعلم عالم الغیب
این در نگشوده اند بر کس / این راز خدای داند و بس
روزی که کند خروج با سیف / دنیا گشته لبالب از حیف
از دولت آنجهان جلالت / کرده دلبر پر از عدالت
گردد همه جهان در آن دور / از عدل پر آنچنانکه از جور
گفتند امام را بغیبت / کی فایده میرسد بامت
گفتی که نهار را از آفتاب است / هر چند ز ابر در نقاب است
گفتی پی شغل ذکر درو هست / آن نشان با خاک کربلا هست
بی ذکر بهر مشق ثواب است / آن سبحه نوشته را حساب است
آیات چو نص یوم نحشر / در رجعت دور تو بود بر
هم نص و اقتسموا که بابند / بی فاصله با وی است همراه
بالنص خدا و قول معصوم / کفر دل جاحد است معلوم

قال الله تعالی ویوم نحشر من کل امة فوجا

الکار

انکار نشود حشر اصغر / نبود شایبه ز حشر اکبر
کافر بکبیر اگر مقر است / در حشر صغیر چون مصر است
در حشر دلیل و بین سماع است / انکار صریح اختراع است
منطوق صریح یوم نحشر / تأویل نمیکنند تصور
در حشر صغیر و رجعت خلق / در دولت ختم حجت خلق
محشور شوند جمع مظلوم / تا حاکم را کنند محکوم
هم نسل تمتع است محشور / از بهر جهاد و خدمت نور
جمعی که ز نسل متعه باشند / باید که عدو ز هم بپاشند
جمعی که دعا کنند دایم / تا آنکه شوند جند قایم
عمر داعی چو کرد و اخیر / تأثیر و نگشته ظاهر
محشور شوند وقت رجعت / چون یافته دعوت استجابت
جز شیعه ز رهط بضع و سبعین / قایل نبود برجعه در دین

خوش طبعی حق مؤمن طاق

پرسید ابوحنیفه داه / از مؤمن طاق از حق آگاه
گفتا ز آنان که پیش جمهور / از جعفر صادق است مشهور

جمهور مردم بضم جیم یعنی مشاهیر مردم

هستی قایل تو هم برجعت / یعنی پس از قیام ساعت
آیا شده پیش اعتقادی / رجعت که بود زمان مهدی
یا آنکه تو هم بظاهر و سر / هستی چو ابوحنیفه منکر
چون بود همی میان ایشان / تملیح و مطایبه فراوان
آن مؤمن طاق در جهان طاق / در فضل و هنر شهیر آفاق
گفتا دارم بظاهر و سر / اقرار بان امام باهر
دانسته که او همیشه حق گفت / حق است هر آنچه گهر کاو سفت
دانسته که آن امام برحق / صدقش همه را بود محقق
دانسته که فهم کلام اوست / دانسته که حجت تمام اوست
هر خبر که گفت او بود راست / معصوم ز هر خطا مبراست
قولش همه شد ز نص محکم / بی امر خدا دمی نزد دم
آیات چو نص گوهر حشر / در قول برجعتش بود بر
با نص خدا و قول معصوم / حقیت رجعت است معلوم
کی چون تو شدم ز جهل منکر / صد شکر که مؤمنم نه کافر
اقرار بحجتش نمودم / کی چون تو بد اعتقاد بودم

ازسر

از سر تو بد اعتقاد و زفتی / فکر سر خویش کن که رفتی
هستی بشعور خویش مغرور / بومره ز کفر تست مسرور
در راه شعور گم شدی خام / اماره درات تا جهنم
مؤمن چو بسی زد او تعییر / آن کافر را نمود تکفیر
گفت آن کافر که چون بحجت / بی دغدغه قایلی برجعت
چون معتقدی بحجت اصغر / زان پس که بر شیخ اکبر
هستی قایل بحجت گنگ / پر معتقدی و پیشت تنگ
باید که دو صد بدره زر بیاری / امروز بدست من سپاری
مشروط بانکه وقت رجعت / از من طلبی همان امانت
گر رجعت شد دهم بصاحب / ورنه بودم حلال و طیب
رجعت بکنیم دهم امانت / ور زیست نباشدم حیات
آن زر بدهم بحجت اصغر / ورنه برود زکیسات زر
مومن چو شنید حرف کافر / خندان خندان شگفته خاطر
گفتا زر و بدره هم دهم بیش / مشروط بانکه چون تو بدکیش
محشور شوی بحجت اصغر / در صورت خرس و خوک یا خر

زفت بفتح زای معجمه بمعنی درشت و ناهموار ح

ابو مره بفتح میم و تشدید راء مهمله کنیه ابلیس است ب

همیان از زر باشد ب

تا او باشد امین مؤمن / باید که بود کسیت ضامن

خواهی محشور شد زرجعت / آنروز تو در کدام صورت

خوک و سگ و خرس و خرکدام / آنروز چه دامنت چه نام

از جا بوزان پی که پویم / آنروز ز زر خود از که جویم

گردم همراه خویش فیروز / ضامن باید که تا من آنروز

آن ضامن او اگر نداند / گردن شناسم تنزا العقوبت

از ضامن تو طلب کنم زر / چون در نظم نشوی تو منکر

خوش شد طبعی خوش کشنده ترشید / از لطف سخن حریف ترشید

اشراط ظهور صاحب الامر

نقش چند هم است معلوم / در آیات ز قول معصوم

در شان نشان آیت نازل / هم آیه ان نشا ننزل

از بهر علامت است رایات / اکثر آیات نقش آیات

سفیانی را خروج در شام / باشد ز نشانه ات در ایام

قتل حسنی هم از علامت / شد بهر ظهور دین و دولت

باشد ز نشانه تو در ناس / هم فتنه ملک ولد عباس

قال الله تعالی ان نشا ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین ب

هم

هم هست کسوف مهر تابان / در پانزدهم ز ماه شعبان

هم خسف قمر بخلف عادت / در آخر مه شد از علامت

هم هست ز گوید شش این قصر / از وقت زوال تا دم عصر

هم هست نشان که مهر انور / از جانب غرب میزند سر

هم کشتن هاشمی مظلوم / مابین مقام و رکن معلوم

هم هست ز جهل نمود ار / در مسجد کوفه هدم دیوار

آن هم شود بامر معبود / از جانب دار ابن مسعود

رایات سپاه از خراسان / گردد وی فتنها نمایان

هم هست خروج ان یمانی / از وسمت اخر الزمانی

در مصر ظهور مغربی هم / از اشراط تو شد بعالم

باید بهم بگفت ارد / نشانات هم هست ارد

اظهار کنند چون قبایل / در اقطار جزیره منزل

هم روم کند نزول رمله / جوشند بهم در وجو غلغله

باز آن هبل و صنم چو بناتق / در کعبه و هند جا خلایق

در قبر مطهر نبی هم / تنها ثابت کنند و محکم

کسوف در ماه رمضان ب

هبل صنم و فرخ‌های مفرده
اسم بتی بود در قریش ب

باین مقام و در گُن باید | آن دابّه از زمین برآید
آید پس از آن لب انسان | توبیخ کنان به بت پرستان
نجمی طالع شود ز مشرق | چون ماه میان شهر مشرق
در آخر منقطف شود آن | مانندگان شود نمایان
حمرت ظاهر شود در آفاق | طاقتها را همه کند طاق
ناری گردد ز شرق و طاق | در جو باشد سه روز باهم
یابند عرب تمام عاصی | از سلطنت عجم خلاصی
هم قتل امیر مردم مصر | از فتنه زنان ظلم مصر
هم در شام است از علامات | ظاهر شدن ثلاث رایات
باید شود از قضا نمایان | رایات ز کنده ز خراسان
از قیس و عرب دخول رایات | در مصر بود هم از علامات
خیلی وارد شود ز مغرب | در حیره شده مقیم و سازد
آید سوی حیره هم ز مشرق | رایات سپاه از طرف عراق
تا کوفه کند فراز طغیان | گردد همه کوهها پر از آن
ظاهر گردند شصت کذاب | در دعوای نبوة ثبات

از

از هاشمیان دوازده کس | کل مدعی امامت و بس
اخراج عظیم قدری از باب | از معتقدان ولد عباس
گردد بسته بخلف معتاد | از جانب کرخ جسر بغداد
هم ز بغداد و ریح سودا | گردد در وقت صبح پیدا
هم زلزله شود ببغداد | گر خسف رود و ثلث بغداد
از حملات نهانی پیدا | از امر خدا است خسف بیدا
گردند اهل عراق پر خوف | باشد موت ذریع در طوف
هم اهل عراق را شود کم | نقص اموال و نفس و اثمار
نقصان جراد هم شود عام | هم در هنگام و غیر هنگام
در غیر محل جراد احمر | باشند برنگ خون سراسر
گردند اگر ز عیش ممنوع | از قلت ریع کشت و مزروع
خونریزیها شود نمایان | در ملک عجم ز فرط عدوان
از سرکشی عبید اوباش | مولا کشتن همی شود فاش
جمعی گردند ز اهل بدعت | خنزیر و قرد ز مسخ صورت
آید ز سما صدای پر فهم | هر کس بزبان خود کند فهم

آن صوت رسد بگوش هر قوم — در اول یوم و آخر یوم

در اول آن ندا کند دوست — حق حق علی و شیعهٔ اوست

در آخر آن ندای شیطان — گوید حق است حق عثمان

گردد از عین شمس ظاهر — بر مردم روی و سینه ظاهر

بیند آن وجه و صدر و بر هر — اما حسب و نسب معین

محشور شوند جمع اموات — تجدید کنند ازدواجات

سازند ز بیم شیعه هر تن — در کهف جبال و غار مسکن

قرآن بکنند کسی قرائت — بی طعن ز منکران حجت

ظاهر نشود فروض و طاعات — بی توبه ز اکثر جماعات

لبریز شود جهان ز اشرار — ز انسان که تهی ز خیر اخیار

برند رجال از زنان طمع — با نامردان شوند در طمع

عاجز مانده زنان از آن کار — کوشند بفسق سحق ناچار

از ظلمت کفر و فسق مردم — گردد دنیا پر از تلاطم

تا پرتو آفتاب حجت — چون برد از زمانه ظلمت

با حجت کافی المهمات — بسیار بود از این علامات

کهف غار باشد

پس ختم

پس ختم شود همین نشانها — بر بارانهای خوب و رجا

حجت ظاهر شود در همان سال — کز بارانها شوند خوشحال

بارانها را عدد ز بیچون — از بیست بود چهار افزون

بخشند زمین مرده را جان — گردد برکات آن نمایان

بیرون شود ز شیعه آفات — ظاهر شود از همه کرامات

افزاید شیعه را مراتب — از بس قرب ظهور صاحب

از فرط فضایل و کرامات — وز کثرت جابجا علامات

دانند که آن امام باهر — گردد در مکه زود ظاهر

ز اطراف بمکه رو گذارند — تا جان برکاب شه سپارند

دنیا صدفی شود پر از دُر — از لشکر صاحب الزمان پر

دنیای تهی ز خیر اعمال — مملو شود از سپاه دجال

ظاهر گردد دو موت اکثر — طاعون ابیض حمام احمر

هم در ره مکه کس ز اخیار — قتل نفس زکیه ز اشرار

از قتل زکیه تا بپانزده روز — مانند بظهور عالم افروز

گردد سبب خرابی تمام — رایات ثلث هر سه از شام

انقیا زکی و دیگر اصحاب
از سفیانی سیم قرب

ظاهر چو شود ثلاث رایات
سفیانی را بود زنشانات

باشند ز یمن لوای ثالث
مشهور برایت یمانی

هم رایت سیم از خراسان
گرد و پی فتنها نمایان

سال و مه و روز هر سه رایات
در وقت یکی است در روایات

اهدی از هر سه با بیان آیات
حقیت دعوتش عیان آیات

باشند بقضای حق تعالی
در وقت چنین ظهور مولا

گردد شب قدر قول اصحاب
مرفوع ندا باسم صاحب

از بعد ندا شود همان سال
در عاشورا ظهور اجلال

در جمعه کنند شیعه بیعت
شنبه ظاهر شود جلالت

مابین مقام و رکن قایم
ظاهر گردد جلال قایم

صالح ایستاده از پیش
جبرئیل مقابل و امینش

صالح باشند سپاه سالار
جبرئیل ز میسره خبردار

باشند ز سابقون یاران
از سیصد و چارده یکی کم

تا این عدد مبارک انجام
یابد با پادشاه اتمام

در بدر شد از همین عدد بهر
طالوت باین گذشت از نهر

آوازانا بقیة الله
از مکه رسد بلند بر ماه

با تیغ و پیکر عدو سوز
فتح مکه شود همان روز

فتح بطحا کنند بالنصر
از ساعت ظهر تا دم عصر

ره بر بت و بت پرست بسته
گردد و هبل و صنم شکسته

شش مرتبه از قریش با سیف
پانصد پانصد کشند حیف

برند اولاد شیبه برات
سازند آنها بکعبه بیوت

بر فوق همه خطی نموده
کاتبیان استراق کعبه بوده

از مکه بطیبه کرده اقبال
افواج ملک روان بدنبال

در طیبه شود به تیغ مسلول
هفتاد هزار خصم مقتول

با نصر خدا کنند فیروز
تسخیر مدینه هم همان روز

از مسجد و مرقد نبی هم
تنها ریزند بر سر هم

از طیبه بکوفه کرده اقبال
با حشمت و جاه و شان و اجلال

در راه کنند ندا به تنها
کز زاد سفر شوند تنها

در هر منزل ز کاسه و سنگ
معمور شوند از همه رنگ

[illegible]

[illegible]

آزاده چو طی شود ز اقبال ‌‌ سازد بنجف نزول اجلال

از شهر نجف کند شتابان ‌‌ احباء و ظفر قرین بلدان

در کوفه بنای مسجدی هم ‌‌ باید بکند بحکم محکم

آن مسجد را هزار باب است ‌‌ چون کعبهٔ عباد را مآب است

هم نصب حجر کند در آنجا ‌‌ تا حج اسان شود دیرها

گردد کوفه ز نشیه معمور ‌‌ زانسان که بکربلا رسد سور

ظاهر گردد همه دفاین ‌‌ باید بنظر در کر خزاین

آیند و کنند خضر و عیسی ‌‌ هم صف شده اقتدا بمولا

هم حکم کند بامر معبود ‌‌ مولا در دین بحکم داود

گردد همهٔ زمین اغبر ‌‌ از هیبت سه سال کم مسخر

و ربعه هم پسین باطباق ‌‌ تسخیر شود جمیع آفاق

باید ملکی بصورت ابر ‌‌ آواز کند بمومن و گبر

گوید اینست حجة الله ‌‌ باشید همه مطیع این شاه

اینست امام انس و هم جن ‌‌ هم فاروق آیین و خاین

اینست همان امام موعود ‌‌ هم مظهر لطف و قهر معبود

فاروق یعنی فرق کننده میان حق و باطل

شنشاه

شنشاه ز جفن خویش تیغ آسا ‌‌ تیغش افتد بجان بهشا

سازد گره بیرون ز یخچون ‌‌ از کم قمیص از زالخون

تا روی زمین شود پر از عدل ‌‌ زانسان که ز جهل ظلمت جهل

چون ظلمت و کفر و فسق باشد ‌‌ تا امر خداد گرچه باشد

ایمان تمام عالم نور

با مهر تو گشته ساجد رب ‌‌ از مرکز خاک تا محدب

با مهر تو امهات سفلی ‌‌ با آبا یافت ربط عالی

با مهر تو شد پدر بیک بند ‌‌ استند مربی سه فرزند

با مهر تو گشته انتظامات ‌‌ مربوط بعالم سموات

با مهر تو یافت کان و معدن ‌‌ سامان تهیهٔ خزاین

با مهر تو یافته صدف در ‌‌ بحر از تو فزوده آن تجر

با مهر تو شد جبال تا حق ‌‌ آوتاد و ادیم پر حدایق

با مهر تو یافت کعبه ارکان ‌‌ زانسان که دل خلیل رحمان

با مهر تو شد حطیم اعلا ‌‌ فایق بهمه بقاع دنیا

با مهر تو آبروی زمزم ‌‌ شد مفتخر مصون عالم

قمیص یعنی قبای کمه دار

معدن بکسر دال جواهر معروف

با مهر تو شد حجر متوج | هم مؤتمن امانت حج
با مهر تو شد مقام مشهور | چون سینهٔ مؤمنان (شیعیان) پر از نور
با مهر تو شد سحاب فیاض | امنیت که سیلوات انقباض
با مهر تو بر مزارع دل | شد ابر کرم همیشه هاطل
با مهر تو گرد مخزن در | بحر دل شیوه انجمد
با مهر تو پاک دین انسان | شد محتشم کنوز ایمان
با مهر تو خافقان شب و روز | دارند دو خلعت دل افروز
با مهر تو صبح و شام دنیا | گشتند بنا در دعاها
با مهر تو طلعت تهجد | اعمار فزود و ورشق لابد
با مهر تو گنج فیض اسحار | بخشند به دیده های بیدار
با مهر تو دایرند و فیروز | ایام فصول و عید نوروز
مهرت ز جبین ماه پیدا است | در چار ده هم چه خوش هویدا است
با مهر تمام سپهر گردون | شد از خط سر نوشت ممنون
ناهید ز مهرت است مشغوف | تشریف ولایت معروف
با مهر تو یافت قرابغاق | خاورشاه رواق طاق

بغاق بفتح بای معرده و بسکون غین معجمه دفع تای سقوط قبای بادشاهی باشد

مهرت

مهرت در مهر آفتاب است | این چشمه نور از آن تراب است
با مهر تو شد حریص چون من | چنگال بخون نگون دشمن
با مهر تو یافت در تجمل | برجیس بضاعهٔ تمول
با مهر تو گشت بیت معمور | در مهر دو مقام مخزن نور
کیوان حرم سرای اعظم | با مهر تو یافت صدر انجم
با مهر تو آسمان ابراج | زد نقش ده و دو شقه دیباج
با مهر تو شد بامر عالی | اصداف سپهر پر لآلی
با مهر تو شد سهیل رخشان | چون لعل ز مهر در بدخشان
با مهر شما شده هویدا | توشیح وشاح شان جوزا
با مهر تو خورده شیر مادر | توأم دو برادر و دو خواهر
سیاره نجوم و هم ثوابت | با مهر تو دایرند و ثابت
با مهر تو اوج عز و تقدیر | دارند حوامل و تداویر
با مهر تو مرکز است ساجد | مانند محدب محدد
با مهر تو شان چرخ اطلس | زد سکه قدر بر مطلس
با مهر تو جبرئیل امین است | تشریف تقربش همین است

برج معروف جمع بروج و ابراج

دو برادر فرقدان باشد دو خواهر شعرای یمانی و شامی باشد

آن هشت که حاملان عرشند / با مهر تو در پناه فرشند
هم روح که اعظم از ملک شد / با مهر تو برتر از فلک شد
عالم عالم ملایک و حور / با مهر تو منغمند از نور
با مهر تو یافت عزت و شان / لوح و قلم و شکوه قرآن
با مهر تو حاملان گردون / از عزت تقرب‌اند ممنون
با مهر تو خلد شد دلفروز / با مهر تو نار شد عدوسوز
با مهر تو آبروی تسلیم / شد کوثر و سلسبیل و تسنیم
با مهر تو شاخ و برگ طوبی / بالیده و گشته جنت آرا
با مهر تو قد حور و غلمان / شد سرو و جانب خیابان
با مهر تو شد جنان پر از حور / با مهر تو شد جنان پر از نور
با مهر تو ذکر این که هر سقف / هم فی الغرفات آمنون گفت
با مهر تو شد جمال رضوان / با آن همه ابتهاج و ریحان
با مهر تو مسکند زبانی / اصلای خصوم فی تنافی
با مهر تو شد جنان جاوید / سر منزل هشت اهل توحید
با مهر تو ساخت لطف معبود / ما را ممنون ظل ممدود

با مهر تو

با مهر تو یافت شان و عزت / در زمرهٔ انبیا نبوت
با مهر تو آن مثل که اعلات / آن شاه سپهر کرمکیات
با مهر تو نور اسم اعظم / با شوکت آمنیات منضم
با مهر تو شان پیغمبر / در صدر جلال شد مقدر
با مهر تو گشت خاک آدم / مسجود ملایک معظم
با مهر تو ما سفینهٔ نوح / ابواب نجات کرد مفتوح
با مهر تو بر خلیل رحمان / شد آتش دشمنان گلستان
با مهر تو نور چشم یعقوب / باز آمد و یافت وصل مطلوب
با مهر تو شد لصباحت طور / انوار تجلیات منظور
با مهر تو کرد عزم طالوت / استیصال غرور جالوت
با مهر تو کرد با فلاخن / داود دنی نقاف دشمن
با مهر تو عزم جزم عیسی / موتی بنفس نمود احیا
با مهر تو عبد مطلب بود / در سلک مقربان معبود
با مهر تو دستان عمران / در زمرهٔ او صیانمایان
با مهر تو سید دو عالم / شد مرحمت کریم اکرم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یا علی انت بمنزلة الاعلی ب

استیصال از بیخ و بن بر کندن باشد ب

نقاف بکسر نون و فتح قاف خورد کردن کله سر باشد
بعمود و مانند آن ب

موتی بر وزن مهاجع میت باشد ب

... مهمان آرند س

با مهر تو شد جلال حیدر / با سید انبیا برابر
با مهر تو ذوالفقار شاهی / از ماه گرفت تا بماهی
با مهر تو جعفر بن عمران / شد طایر اوج باغ رضوان
با مهر تو حمزه عم حضرت / شد سید رتبه شهادت
با مهر تو گشت شان سلمان / در سلک محدثین نمایان
با مهر تو شوکت اباذر / شد زینت مجلس پیمبر
با مهر تو عز و جاه مقداد / در حصن وفا نشست دلشاد
با مهر تو شد شکوه قنبر / در صدر مقربان مصدر
با مهر تو مجتبی علم شد / هم شاه ولایت کرم شد
با مهر تو شاه کربلا هم / افراخت جهان علم بعالم
با مهر تو شد امام چارم / مولای تمام جن و مردم
با مهر تو گشت حجت دین / آن نجم آل یاسین
با مهر تو شد جلال صادق / مشهور مخالف و موافق
با مهر تو شد امام هفتم / مشهور جهان چو شاه انجم
با مهر تو شد امام ثامن / از لطف کریم شیعه ضامن

بامهر تو

با مهر تو شد جواد فارغ / مولای تمام خلق صالغ
با مهر تو شد امام عاشر / سلطان هدایت معاشر
با مهر تو احتشام والد / شد حجت طایع و معاند
با مهر تو امر دین تمامست / آن مهدی دوازده امامست
مجذوب سکینت خاک پایت / دانم ز الست مقتدایت
مهرت بدل از الست دارم / مفتاح جنان بدست دارم
تشریف ازل نه اختیاریست / احسان عظیم لطف باریست
با مهر تو محکم است دینم / کافیست بروز دین یقینم
خواهم وقت ظهور اجلال / در سلک سگان تو زنم بال
از وقت اگر خبر ندارم / دارم جزم و در انتظارم
خواهم دیدن ترا بدولت / گر عمر نماند وقت رجعت
بسیار بوقت در تمناست / سر زد ز من این دعا بصد جهد
توفیق دعا کند مهیمن / کاخر سگ لشکر توام من
از لطف خدا امیدم اینست / والله که اعتقادم اینست

اشراق جمال صاحب الامر

نقلیست صحیح ز اهل اخبار   از حجت دین امام ابرار
یعنی صاحب مؤید بنصر   از روز ازل امام این عصر
راوی گوید ز مردم قم   با پنج کس از خیار مردم
بودیم وکیل اهل آنجا   در حمل صرار مال مولا
یعنی حسن آخر ذو الجاه   آن یازده هم امام آگاه
ماشش کس را ز لطف معبود   شغل همه چند سال این بود
هر سال بلطف رب عزت   بودیم موفق زیارت
از قم هر سال بسته احرام   جستیم ز سر من رای کام
سالی باهم برسم هر بار   بستیم همان ز شهر قم بار
با مال همان تمام اعجاز   رفتیم بسر من رای باز
بر در که گذشته شد شتابان   کردیم نزول سجده ریزان
بعد از اذن و عطای حضرت   کردیم بچشم و دل زیارت
مولا بهمان طریق معهود   قدر عدد صرار فرمود
فرمود شمار صره این است   هم سرخ و سفید نقش آنچنین است
زانپس که امام داشت عادت   در فصل حلال آن ز حرمت

محظور

محظور و حلال آن جدا کرد   هم شیوه خویش را ادا کرد
از مال چو شد برسم معهود   بعضی مقبول و بعض مردود
پس مسئله هم برسم سابق   شد عرض جواب آن مطابق
چون حاجت یک بیک روا شد   هم مطلب ما همه عطا شد
فرمود همان امام روشن   آن حجت کردگار ذو المن
چون سال دگر صرار آرید   باید بوصی من سپارید
بی من چو طلب کنید حجت   حجت خلف منست البت
بر جای من او امام دین است   او مهدی و حجت مبین است
هم صاحب حجت مبین اوست   هم قایم اوصیای دین اوست
هم دین مبین بدو تمام است   هم ختم دوازده امام است
راوی گوید ز حزن آن نعی   بس گریه بریختیم بی سعی
بیتابی ما چو از حد افزود   مولا تصبیر و تشکر فرمود
چون داد امام دین و دنیا   دلداری ما بشکر و عتبی
فرمود که خاطر همه زود   از دیدن قایم است خشنود
چشم همگی بلطف ذو المن   از دیدن قایم است روشن

محظور بظای منقوطه نهی کرده شده حرام ب

نعی خبر مرگ باشد ب

تصبیر صبر فرمودن باشد ب

عتبی بمعنی رضا بضم عین مهمله و سکون تای منقوطه و فتح بای مفرده ب

خواهید شدن تمام هر شش — از دیدن شاه خویش و خویش

راوی گوید از آن شگفته — دلگیر شدیم و هم شگفته

دلگیری اگر نداشت غایت — بودیم شگفته نهایت

این حال چگونه بیت چه حال است — این حالت را بیان محالست

گشتیم بعجز خویش ناچار — راضی بقضای حکم جبار

القصه پس از مطالب خویش — کردیم وداع صاحب خویش

از راه بشهر قم رسیدیم — در سایهٔ شیعه آرمیدیم

سوغات دعای حجت دهر — شد عرض بشیعیان آن شهر

اخبار چنانکه بود گفتیم — آن دُرّ و خزف تمام سفتیم

مردم ز سماع قصهٔ ما — بودند چنانکه ما در آنجا

آن مردم هم شدند ناچار — راضی بقضای حکم جبار

چون سال دگر برسم عادت — بستیم احرام آن زیارت

باآل امام صاحب اعجاز — رفتیم بسُرّ من رای باز

آنروز ز رهط ولد عباس — شد معتمد خلیفة الناس

در سامره بعزت و جاه — سلطان شده معتمد علی الله

ز نو دنو کنند

ز نو دنو اگر کنند در شهر — هر کس بره از طریق خود بهر

هر کس آیین خود کند فاش — رسم و ره و دین خود کند فاش

کس را کاری بکس نباشد — دین مانع هر هوس نباشد

آوازهٔ عدل ظاهر شاه — پیچید بگوشها ز هر راه

مردم همگی بخاطر جمع — بودند شگفته روی چون شمع

هر کس میکرد دین خود فاش — کس را با کس نبود پرخاش

ما هم شاد و شگفته خاطر — باآل همان امام باهر

بردیم ز صیت عدل آن شاه — خوشحال بسُرّ من رای راه

از راه رسیده شادشاهی — از نور صلاح پر ضیایی

ناکرده هنوز ما سوالش — از شان امام و وصف حالش

وا داد آن خبر قیامت آشوب — گشتیم شکسته بال و منکوب

از وحشت آن خبر ز دهشت — شد خشک بدیده اشک حسرت

نه قوت ناله و فغان بود — نه طاقت گریه نهان بود

چشمی که همیشه دیده دیدار — پوشید نظر ز دیدن یار

چشمی که ز وصل بود حیران — شد همچشم نگاه قربان

آن دل که ز تاب چشم افروخت   تا تاب در آتش بلا سوخت
آن دل که نداشت تاب دیدن   شد بسمل تازه از طپیدن
هر چند دل کباب می‌سوخت   در دیده بحسرت آب می‌سوخت
زان وعدهٔ دل مشوش ما   آبی میزد بر آتش ما
راوی گوید از آن مصاحب   بعد از اخبار امر صاحب
پرسیدم کیست قایم آیا   امروز بجای صاحب ما
امروز وصی درین میان کیست   امروز امام شیعیان کیست
گفتا که وصی اوست غایب   از چشم اخابث و اطایب
امروز میان این جماعت   باشد خلف امام حجت
امروز امام شیعه مهدیست   غایب ز موالی و معادیست
گاهی در لطف خود گشتم   خود را بموالیان نماید
آنرا که سؤال و مطلبی هست   بر دامن دولتش رسد دست
اما عمش که هست جعفر   امروز بزور و حیله و زر
با قوت این خلیفه زور   خود را کرده امام با زور
گوید که بجای آن برادر   امروز منم بجا مقدر

[illegible]

زور بر زبان تازی یعنی دروغ ب

امروز

امروز منم امام شیعه   نامی ز من است نام شیعه
با معتمد است چون مصاحب   خود را بازور کرده صاحب
تا مال امام هرچه آرند   هر بسته بدست او سپارند
با آنکه میان جمع اصحاب   مشهور شده که هست کذاب
کذاب بود نه حجت رب   گردیده بدین لقب ملقب
اما بحمایت خلیفه   قارون شده از کنوز خفیه
با زور خلیفه تا تواند   اموال ز شیعیان ستاند
با نای و دف و می دو ساله   با اوست خلیفه هم پیاله
از فسق دمی نمیشود دور   اما حمایتش هست پر زور
راوی گوید رسیده از راه   گشتیم چو از قضیه آگاه
از وا همه برخلاف هر بار   کردیم نزول دور از دار
از بیم بلا و فتنه و شر   کردیم نزول جای دیگر
در ظلمت شب نهان ز نخا   گشتیم بسوی شط روانه
تا با دل پر ز بیم و تشویش   شوییم غبار راه از خویش
بر شاطی شط رسیده پنهان   دیدیم میان شط نمایان

[illegible]

شاطی با همزهٔ آخر بر وزن شاطر یعنی کنار رود ب

جمعی بسفینه نشسته / با خاطر شاد حلقه بسته
با ساقی و مطرب و غزلخوان / هم کرده سفینه را چراغان
جا داده در آن سفینه اسباب / کشتی کشتی ز باده ناب
شمع و گل و چنگ و جام باده / زانها همه را بجا بداده
با امرد چند و با غوانی / با جام شراب دوستکانی
با مجمر عود و چند دهن طیب / جشن عجمی نهاده ترتیب
سرکرده آن گروه عیاش / مردی شده مسخ نوش و خماش
کوتاه شده محاسن ریشا / مستان سر نثار زمین بر دوش
از دور نشده زبیر و برنا / مشغول به سیر آن تماشا
از جشن جهان و سیر انظار / آن مستان زانه عیب و عار
راوی گوید ز خلق کشتی / جستیم ازشان خلق کشتی
گفتیم که رئیس این جماعت / آیا که بود بدین جسارت
هر دولت ز اقربای سلطان / یا سلطان زاست از غلامان
گفتند که جعفر است مشهور / هم مدعی امامت زور
با این همه فسق ز عیاش / دانند امام شیعیانش

خلق کشتی بکاف فارسی یعنی مردم بسیار تماشایی

ازفسق

از فسق و دروغ بیش اصحاب / نامش باشد فلان کذاب
راوی گوید که ما رفیقان / گفتیم بهم برمز و پنهان
حاشا که امام شیعه اینست / این را چه خبر ز کفر و دینست
مست است و ز غرور خویش مغرور / پیداست که حجتش بود زور
این فسق عیان و اینچنین عار / حقا که امام از وست بیزار
راوی گوید ز بیم جعفر / رفتیم بخانه زود مضطر
گویا شخصی خبیر از حال / دادی خبرش ز ما و از مال
ما روز دگر نشسته بیتاب / دیدیم ز خادمان کذاب
آمد شخصی بخانه ما / پرسیده مگر شمائید ما
گفتا که امام شیعه جعفر / از آمدن شماست مخبر
فرمود که آنچه هست از مال / برداشته زود شاد و خوشحال
بخشید بخود متاعش روانه / چون اوست امام بی بهانه
راوی گوید شدیم ناچار / در دیدن آن امام جبار
برخواسته با غلام جعفر / با اذن شدیم داخل از در
بر ما چو فتاد چشم کذاب / شد شاد چنانکه تشنه از آب

از دیدن ما چو گشت خشنود / بس عزت و احترام فرمود

از بعد تفقدات احوال / پرسید ز قدر حصهٔ مال

راوی گوید که گفتم ای شاه / هرگز نرسد بطبعت اکراه

آن دم که برادرت حسن بود / مولا و امام جمع خشنود

هرگز نه امام از زر و سیم / بی معجزه کس نکرد تسلیم

چون قدر حصار مال گفتی / از حرمت و از حلال گفتی

میکرد بحجت امامت / اظهار عجایب کرامت

آنگاه چه زر که سر فدا کرد / تحقیق که حجت خدا بود

گر آنکه تو نیز در امامت / بر شیوه عیان کنی کرامت

فضلی که برادرت عیان کرد / آنها که بفضل در جهان کرد

از فضل تو هم عیان شود آن / لابد باشیم از مطیعان

باید قدر حصار و دینار / سازی همه را بمعجز اظهار

گویی که حلال آن کدامست / هم آنکه کدام آن حرامست

زان پس که برادرت بمعجز / شان همه را نمود عاجز

بایدت که هم تو هم بحجت / بر ما واجب کند اطاعت

تاما

تا ما همگی شویم مضطر / سازیم فدای تو زر و سر

ما چند نفر که هم سلیمیم / از جانب اهل قم وکیلیم

باید که امانت تمامی / باشد محفوظ از حرامی

باید همه در صیانت آن / کوشیم بقدر وسع و امکان

تا آنکه بصاحبش رسانیم / خود را ز ضمان آن رهانیم

گر آنکه تو حجت خدایی / باید معجز تو هم نمایی

تا صاحب ما و زر تو باشی / هم مالک مال و سر تو باشی

راوی گوید ز جرأت ما / شد خشم و عتاب جعفر از جا

گردید خجل ز مردم عام / رو کرد بما بفحش و دشنام

هم گفت ز دین خبر ندارید / بهتان ببرادرم گذارید

حرف همه کذب و بیفروغ است / در حق برادرم دروغ است

کس غیب بجز خدا نداند / این خط بجز از خدا که خواند

آن ذات که هست عالم الغیب / تنها ذات خداست بی ریب

آگاه ز غیب کی بود کس / از غیب خداست آگه و بس

از اجدادم هم اتا بناه / از غیب کسی نبود آگاه

این حرف شما که از هوا شد / در حق تمام افترا شد
دارید طمع بمال مردم / گردید بگرد این تکلم
با حرف دروغ و حیله و فن / کی دست کشم ز مال خود من
کی دست کشم بهرزه از مال / اینک بخلیفه گویم احوال
تا از تنبیه سازی چند / گیرند تمام شیعیان پند
امروز چنان کنم که مردم / گریند بحال مردم قم
راوی گوید که قهر کذاب / رو ساخته از گروه اصحاب
فرمود بخادم و بشاطر / تا مرکب او کنند حاضر
برخاست ز جا و شد شتابان / تا درگه بارگاه سلطان
بر تخت نشسته شاه خوش دل / جعفر دلگیر گشت داخل
تا دید خلیفه‌اش مکدر / پرسید ز حزن حال جعفر
جعفر احوال ما و اموال / اظهار نمود مضطرب حال
از قصهٔ شیعه گشته حاکی / در نزد خلیفه گشت شاکی
گفتا بخلیفه جمعی از قم / هستند وکیل مال مردم
هستند وکیل خمس اموال / گر ماست بحکم نص انفال

حکم است

حکم است که مال را سپارند / بر دست امام خود سپارند
گویا با اراده خیانت / کردند طمع در آن امانت
دارند ز دادنش تمرد / مالم ندهند می تنند و
چون لطف خلیفه دارم دست / استقلالم بدولت او
امروز بحکم شاه امام / از عاطفت تو دوستکامم
با من اکرام آن جماعت / با سلطنت در حقیقت
با صاحب خود عقوق ایشان / البته بود عقوق سلطان
خوب است ملازمان باجبار / آن طایفه را کنند احضار
تا مال مرا بمن سپارند / با عذر پسندیده بیارند
باید نسق خلیفه باشد / تا دولت من ز هم نپاشد
این رخنه اگر نگشت مسدود / باطل گردد امامتم زود
راوی گوید که ماهر آن / بودیم ز خشم و قهر سلطان
ناگاه ز خادمان درگاه / دیدیم یکی رسید از راه
گفتا خواهم ز جمع مردم / احضار همان جماعت قم
فرموده خلیفه کان جماعت / فرمان مرا کنند اجابت

عقوق عاق شدن است

تا حکم کند بعدل فایض / ما این امام و آن روافض
راوی گوید شدیم ناچار / با خادم شه روان بدربار
با خادم شه شدیم راهی / تا صفه ایستان شاهی
دیدیم بصدر بزم جعفر / در پهلوی شه شده مصدر
در مسند عز و حشمت و جاه / تا دیده شه زما نشد آگاه
در دم بمجاز زبان گشودیم / تسلیم امارتش نمودیم
گفتیم امیر مؤمنانی / مردم رمه و تو چون شبانی
حاشا که بدور چون تو شاهی / ظلمی بکسی رسد ز راهی
امروز ز عدل چون تو سلطان / باشند ذئب از حمل گریزان
امروز ز عدل شه بمردم / حاشا که کسی کند تحکم
گر هست تحکمی ز سلطان / مخصوص عدو و ظالم است آن
امروز بدور چون تو حاکم / کس نیست ذلیل تر ز ظالم
یا رب عدلت همیشه باشد / ایمن تا حشر فتنه باشد
چون کرد تبقیه پر خوش آمد / دیدیم بجاش خوش آمد
رو کرد بما و گفت احسنت / جعفر خشنود از شما هست

امروز

امروز امام رافضی اوست / دیگر نیست از شما نه نیکوست
گر اگر زر امام دارید / باید که بصاحبش سپارید
باید نشود ز مال ممنوع / بی حرف صواب و عذر مسموع
یا مال بدست وی سپارید / یا عذر پسند عدل آرید
گر اگر زرش بر شما هست / باید که عیان کنید باکیست
راوی گوید که گفتم ای شاه / ای عدل تو از حقیقت آگاه
دایم شده عدل چون تو عادل / فاروق میان حق و باطل
نشناخت بر کافر و مسلمان / گر دیده مثل بعدل و احسان
چون آمده کارهای ما راست / زان عدل خلیفه حاکم ماست
چون داور امر ما نشد غیر / البته که کار ما بود خیر
شد عدل خلیفه ناظر ما / جمع است ز ظلم خاطر ما
ما شش نفریم چند سالست / کار همه اختفای مال است
از مال امام هر که دارد / دل ایمن هست تا سپارد
تا ما یا مانی که داریم / سر بسته بصاحبش سپاریم
مشروط بآنکه صاحب آن / چون حجت خود کند نمایان

از قدر ضرار و قدر اموال — نادیده بجا بگوید احوال
در باب حوایج و مسایل — عاجز نشود ز حل مشکل
تا جزم شود که اوست حجت — با اوست کرامت امامت
چون دانستیم او امام است — بر ما همه حجتش تمام است
اموال و زرش ادا نمائیم — زین حیث که سر فدا نمائیم
از لطف امام خود بسی سال — در سامره شدیم خوشحال
هر سال ز قم شده مسافر — با اموال امام باکسد
در سامره نمود منزل — بودیم بکام خویش خوشدل
چون میگشتیم شاد و مسرور — از طوف همان امام مشهور
از حیرت رتبهٔ امامت — وز کثرت معجز و کرامت
اموال امانتش ادا بود — مال و دل و جان و سر فدا بود
گر هست امام شیعه جعفر — کو حجت معجز برادر
گر صاحب ماست حجتش کو — کو برهان امامتش کو
داریم زر از امام ما را — حجت باید نماید اظهار
با حجت معجز مسلم — حاشا که دهیم نیم درهم

گر دید

گر هست کرامت امامت — باشد سر عدل شه سلامت
تا عدل خلیفه داور ماست — البته که بخت یاور ماست
شه عادل و حرف ما بود حق — اندیشه چرا کنیم از غیر
جایی که عدالت است حاکم — مغلوب بود غرور ظالم
زانسان که برادرش بحجت — میکرد میان ما امامت
باید او هم بفضل معجز — سازد همه را مطیع و عاجز
در حاجت خلق و در مسائل — قادر باشد بحل مشکل
باید عدد ضرار گوید — از زیف و از خیار گوید
ممنت زکند بفضل حجت — دینار حلال آن ز حرمت
ور آنکه نباشد او برادر — در فضل علوم با برادر
تا قدرت و اختیار داریم — کی مال بدیگری سپاریم
چون عدل خلیفه در میانست — بیت است نیستیم کرانست
امروز که عدل سنت حامی — اندیشه که دارد از حرامی
ما را بجاست تو درست — اموال امانتی بسی هست
حجت بینیم سر نتابیم — ورنه پی صاحبش شتابیم

داور یعنی حاکم دیوان

زیف نقیض [illegible]
مسکوک عیب [illegible]

گر زور بود بجای حجت / باشند بسر عدل تو سلامت
راوی گوید از این تکلم / گردید خلیفه پر تبسم
رو کرد روان بسوی کذاب / گفتا مگذر ز حق درین باب
حرف همه را شنیدی ار سر / کو حرف تو چیست در برابر
حجت اگرت بود عیان کن / فضلی اگرت بود بیان کن
بی حجت معجز امامت / حاشا که بود چو بی کرامت
بی معجزه فضیلت حال / کی مفت دهند خلعت اموال
گر همچو برادرت کنی سر / الحال ز زور گیرم آن زر
گر لاف بود بجای حجت / حاشا که کنم ترا حمایت
راوی گوید که طبع جعفر / دیدیم ز قهر شد مکدر
از جا شد و سرخ گشت و آشفت / با خشم و غضب خلیفه را گفت
این شش تن نغز بند قلب و کذاب / گفتند بسی افترا درین باب
حرف همه کذب و بی فروغ است / در حق برادرم دروغ است
هر چند نداشت فضل او عیب / اما که نبود از غیب
حاشا که بود کسی درین راه / جز ذات خدا ز غیب آگاه

برما اینها

برما اینها جز افترا نیست / علام غیوب جز خدا نیست
دارند همه طمع در اموال / بر ما همه افتراست اجلال
از راه طمع بحیله سازی / خواهند ترا دهند بازی
تا تاب و توان و قدرتم هست / کی از سر مال خود کشم دست
میراث منست این امامت / وارث بودن بس است حجت
راوی گوید ز حرف جعفر / دیدیم خلیفه شد مکدر
نار غضبش برآمد از جا / با چین جبین چو موج دریا
از نایرهٔ غضب برآشفت / رو کرد بسوی جعفر و گفت
جعفر تو اگر نه خبردار / از فضل برادرت نهی عار
گر میدانی برادرت کیست / این تهمت کذب و افترا چیست
من میدانم که بود آن مرد / در فضل که بود همچو او فرد
بودی با او سراسر و کار / از رتبهٔ او منم خبردار
شهره ز همه منش شناسم / او رفت و هنوز می هراسم
او بود بعلم حجة الله / او بود ز سر غیب آگاه
او بود بعلم و فضل ممتاز / تا نشر بودی تمام اعجاز

[illegible]

او اعلم جملهٔ عالمان بود
ممتاز ز عالمان همان بود

شد دشمن و دوست را مسلّم
دانسته شدش تمام علم

شانش همه بود خرق عادات
فضلش همه معجز و کرامات

شانش مصداق فضل و دانش
علمش میزان آفرینش

با گنج و سپه نبود عاجز
بی گنج و سپه نبود هرگز

او بود امیر شرع انور
چون من سلطان سیف و لشکر

بی حرف میان دشمن و دوست
وانا لعلوم امینا او

او بود که هر که بود در دهر
می برد ز نور علم او بهر

اوصاف لبش ز بهر دهن پرس
انوار جلالتش ز من پرس

آگاه منم ز شان و دینش
چون من کی گذشت در کمینش

هیهات کراست وصف شانش
معراج سراست آستانش

راوی گوید خلیفه چون گفت
بسیار ز فضل شاه در سفت

رو کرد بما و گفت خوشحال
با خود دارید کل احوال

کو تشنه ز بسی ثقه شنفته
کو را خلقی بود نهفته

از ترس منش نهفته دارند
چون غنچه نا شکفته دارند

گردی

گردی به وصال آن نکو
حجت طلبید از و دستور

و دیدنشان و لذتش هست
خواهید زدن به آتشش دست

ور آنکه چو جعفر است بر لاف
جوید امام خود ز اطراف

یا مال بصاحبش سپارید
یا باز ودیعه اش شمارید

ودیعه یعنی امانت

راوی گوید چو از عدالت
دیدیم ز شاه استمالت

گفتم که همیشه دولتت باد
آفاق پر از عدالتت باد

یکروز زمباد بی تو دوران
پر باد جهان ز عدل سلطان

چون عاجز و بیکس و غریبیم
در دهر مریض بی طبیبیم

ترسیم که زور حرص جعفر
از ما گیرد به شتلم زر

خوبست که التفات سلطان
امروز تمام سار و جهان

شخصی ز ملازمان درگاه
باید که ز حال ما شد آگاه

تا قسمت ما بود درین شهر
باشند مرا ز سایه اش بهر

در سایهٔ او مدام باشیم
با عزت و احترام باشیم

تا حارس ما بود ز جعفر
کز ما نبرد بزور خود زر

راوی گوید خلیفه در دم
فرمود نگاه دمی که محکم

آگاه ز حال اهل قم باش / منّاع جفا و اشتلم باش
در ظلم و جفا و اخذ اموال / ضامن دانم ترا بهر حال
باید هر یک ز ضامن خویش / خوشنود رود بسوی وطن خویش
راوی گوید ز لطف او باز / شد باز در خوشی آمدن باز
گفتیم مناقبش مکرر / کردیم خوشش آمدن دگر سر
بعد از عجز و دعا و تسلیم / با عزت و احترام و تکریم
بوسیده زمین عز شاهی / گشتیم ز باب شاه راهی
دلجمع ز کار مشکل خویش / رفتیم روان بمنزل خویش
در خانه خود شدیم دلجمع / خندان و شکفته روی چون شمع
یکسو طرب جواب دعوی / یکسو امید وصل مولا
با خود گفتیم وعده شاه / در مژده وصل حجة الله
آن وعده که داد حجت دین / در دیدن ختم آل یس
البته ز خدمت شهنشاه / خواهیم شکفته شدن ناگاه
ناگاه بکلبه گدایی / دیدی که رسید پادشاهی
باید یک چند بود صابر / تا روی دهد مراد خاطر

از شب

از شب بر نعمی گذشته یا بیش / گفتیم ازین مقوله با خویش
بودیم درین سخن که ناگاه / دلهای ز صدای در شد آگاه
تا آن در را غلام بگشود / کافور غلام عسکری بود
کافور در آن ظلام دیجور / تابید بما چو شمع کافور
از ذوق و شکفتگی بپا ما / جستیم همه ز جا بیکبار
کردیم زیارتش باخلاص / چون بود غلام درگه خاص
زآن پیش که باز ز احوال / پرسیم ازان بلند اقبال
فرمود که امر صاحب ماست / باید که رویم پیش او راست
باید همگی شوید حاضر / در خدمت آن امام باهر
قدر مال و صرار است / بر ما همه حال آن مبین است
باید با خود برید همراه / اموال امانتی بر شاه
این گفت و روان بشد از آنجا / ما از پی او دلیر و دلشاد
او از بر ما چو شمع کافور / ما از پی او روان پر از نور
با فرمان ملازم شاه / بردیم صرار مال همراه
ناگشته ز عرض حال آن شاد / کافور بهر نشان از آن داد

[illegible] بد

بجای بعضی نسخ بدیگر بد

در پیش آمده ز رفقاتن سیاه — طی شد بر ما در آن شب تار
ناگاه دری به پیشه متصل — کافور گشاده گشت داخل
ما هم داخل شده ز بی خود — کافور آن در نمود مسدود
پیش افتاده و شدیم شکار .. — از دهلیزی بصحن آن دار
متی ز صوت آن نشیمن — دیدیم بغایت است روشن
گفتی که هزار ماه و خورشید — ز آن بیت بصحن او ز تابید
کافور شده روان بآن بیت — دیدیم صدا شد از همان بیت :.
ناکرده بسوز از دل حاصل — گفتند بما شوید داخل
داخل گشته به بیت معمور — والله که از غزارت نور
جز پرتو روشنی ندیدیم — آن طلعت دیدنی ندیدیم ....
از فرط شعاع نور باهر — آن نور بما نبود ظاهر
اشراق جمال حجة الله — بر نور نظاره میزدی راه
چون از دل و دیده گشت زایل — آن خیرگی و طپید از دل
هم نور نظر گرفت ماوا — دیدیم نشسته صاحب ما
منیاب شده سلام کردیم — هم تقبیه را تمام کردیم ..

تا رد سلام

تا رد سلام کرد مولا — گشتیم فدای او سراپا
فرمود که جا بجا نشینیم — تا گل ز ریاض وصل چینیم
احرام طواف تازه بستیم — قربان شده جا بجا نشستیم
آن شاه تمام لطف و احسان — ما سر تا پا نگاه قربان
آن شاه تمام لطف و رحمت — ما غرق مسرت و کرامت
آن شاه ز نگاه ذره پرور — ما گشته فدا ز پای تا سر
آن شاه چو آفتاب تابان — ما ذره صفت اسیر و حیران
آن شاه تمام مهربانی — ما مغتنم گنج کامرانی
از بعد تفقدات احوال — فرمود ز قدر حضرت و مال
از طیب و از حرام آن گفت — یک یک وصف تمام آن گفت
گفت این ز مسیت آن زر زرد است — این هم غصب و ز مال ایتام ..
والله حیا نکرد و الحق بود — اعجاز حیا نکرده بود و فرمود
راوی گوید ز حال آن شاه — دستاری نیز بود همراه
فرمود که نصف این هم از ماست — نصف دگرش نصیب اعداست
هم پشته دو گشت یک دو حال — یک شیعه و یک عدوی بدحال

این ثوب که اهل خاص و عام است   نصفش بامام دین حرام است
بی اذن شریک شیعه ما   این ثوب نشده ودیعه ما
باید یک نصف این شود رد   مردود و با آن لعین مردود
آنگه بید مبارک خویش   مقراض طلب نموده در پیش
آن ثوب دو شق نمود طولی   نصفی مردود و نصف مقبول
راوی گوید که گفتم ای شاه   ای از همه سر غیب آگاه
تنصیف بطول از چه رو بود   تنصیف بعرض چون نشد رد
فرمود امام کای فلانی   در طول تفاوت است دانی
از هر دو سر متاع نیک است   البته کمیش بهتر کیست
آن سلعه که روی کار دارد   از هر دو سرش خیار دارد
تنصیف بطول است محکم   از وصمت حیف و میل اسلم
راوی گوید چو بود رایج   ز اینهای مسایل و حوایج
هم کار تجارت آمده راست   کردیم خرید آنچه دل خواست
مطلب ز حوایج و مسایل   کردیم روا بمطلب دل
بعد از عرض تمام حاجات   از فقه و نصوص و احتجاجات

فرمود

فرمود همان امام باهنر   رخصت ز نبیش نیست ظاهر
باید که دعای ما بهر حال   بر شیعه ما کنید ارسال
لطفم نشود ز شیعه غافل   گر در سفرند یا محافل
چون سال دگر وکیل باشید   با اموال جزیل باشید
دیگر اینجا سفر بکجانیست   محتاج بپرسش رای نیست
ما را سفراست در ولایات   آگاه چو من ز حکم آیات
از علم و صلاح جمله برزین   هستند رسول شیعه دین
حکم سفرای من بلا ریب   چون من شده بگفتن غیب
حکمی که امام راست آن است   حکم سفرای من همان است
در کل مسایل و حوایج   حکم سفرای ماست رایج
باید سال دگر ببغداد   آرید اموال خوش دل و شاد
هست از سفرا حسین بن روح   این باب بروی دوست مفتوح
سر منزل او فلان زقاق است   هم طاق درش همیشه طاق است
در جانب راست از فلان در   بگذشته سرای اوست دیگر
در کوچه همان نشان چو یابید   باید که بباب او شتابید

از قدر رضا و حال اموال   گوید بشما تمام احوال
از مسئله و حوائج خویش   هر چیز که زان کنید تفتیش
او هم چون من علاج دانم   درمان هر احتیاج داند
از مال امام آنچه دارید   باید که بدست او سپارید
راوی گوید که نور صاحب   این گفت و ز دیده گشت غایب
جستیم ز جای خویش بیتاب   چون تشنه جگر که گم کند آب
کافور همان چو شمع کافور   شد پیش و چو سایه ما پی نور
با پرتو آن دلیل خوشدل   همراه شدیم تا بمنزل
یکسو طرب مطالب خویش   یکسو غم هجر صاحب خویش
با خاطر خرم و مشوش   بودیم میان آب و آتش
همراه برادران همراز   گشتیم روان بسوی قم باز
احوال گذشته را سراسر   گفتیم بشیعیان بمصدر
چون موسم سال دیگر آمد   هنگام طواف بر سر آمد
هم سال دگر شدیم عازم   از جانب اهل قم ملازم
از مال امام باز بسیار   دادند بما ز سیم و دینار

کردیم

کردیم بهیئت سفر باز   شد باز و رهبت ما باز
بازان رفقا بره فتادیم   بازان در رفیض اکتادیم
با قافله ز جمع مردم   کردیم سفر ز بلده قم
و ز طی منازل و مراحل   چون از همدان گذشت منزل
با قافله دگر رسیدیم   انزاک در و کثیر دیدیم
آن قافله بود از خراسان   هم ازبک و هندیش فراوان
از مشهد و بلخ و از بخارا   با شیعه و سنی و نصارا
آن قافله بود خلق بسیار   گشته بسوی عراق سیار
تا نزل بدهی شدیم با جام   کاباد شدست از اسد نام
تا خیمه زدیم و آرمیدیم   از راه رسیده واکشیدیم
ترکی دیدیم گشت پیدا   پرسیده مگر ز خیمه‌ها
کهلی همه قوت جوانی   سیماش بهشت شادمانی
نور خردش ز چهره تابان   انوار تشعشعش نمایان
از نور صلاح جبهه‌اش پر   بحری موجش همه تحیر
تا اذن حلول خواست از ما   گفتیم کرم کن و بفرما

همذان بفتح میم و ذال معجمه معرب
و همدان بسکون میم و دال مهمله
اسم قبیله ایست از یمن ب

عراق مطلق عراق عرب باشد
عراقین یعنی کوفه و بصره ب

از بعد سلام و پرسش حال — وز بعد تفقدات احوال
گفتا مردی ز اهل بلخم — شیرین شده است چو آن تلخم
پیوسته بود تشیع دین — از ثبت همین طریق و آئین
اجداد و مرا که دین تمام است — منظور ز دوازده امام است
امروز ز حال مردم قم — پرسیدم ازین گروه مردم
جمعی ز گروه آشنایم — دادند نشان این جنایم
گفتند فلان کسان ز مردم — هستند وکیل مردم قم
تا مال امام خویش محکم — سازند بدست او تسلیم
من هم کز بلخ همچو سیلم — از جانب بلخیان وکیلم
کردند مرا امین اموال — تا ضابط آن شوم بهر حال
با من مال کثیر باشد — خاص حسن اخیر باشد
کردو چو نصیب من زیارت — اموال او واکنم بحضرت
راوی گوید که گفتم ای کهل — دشوار ترا خدا کند سهل
احوال این حکایت این است — از حجت دین روایت این است
احوال گذشته را تمامی — گفتیم به بلخی امامی

حسن بن علی العسکری علیه السلام

آن شیعه

آن شیعه چو کرد ماجرا گوش — شد ذوق زیارتش فراموش
چون ماند ز غم فراق حجت — بگداخت ز آتش مصیبت
با گریه و خاطر مشوش — میسوخت میان آب و آتش
از گریه و ناله بسکه افروخت — بر عارض گل گلاب او سوخت
گردید ز صبر و شکر ناچار — چون بود راضی بامر جبار
گفت باید بامر صاحب — با جمع شما شوم مصاحب
باشم من هم مطیع فرمان — تا هر چه کنید من کنم آن
راوی گوید به شهر بغداد — داخل چو شدیم با دل شاد
ما هفت نفر بلطف معبود — رفتیم بآن نشان معهود
اول بهمان زقاق بغداد — کز پیش امام ما نشان داد
هر هفت نفر شدیم شبگیر — پی وا همه راست تا بهمان در
یعنی باب حسین بن روح — کابواب فتوح داشت مفتوح
در صفه آن در گشاده — دیدیم غلامی ایستاده
لب خنده از نگاه ما داشت — گفتی که نظر براه ما داشت
تا بر در آن سرا رسیدیم — هم خادم را شکفته دیدیم

فرمود که اهل قم شما بید — با این ملجی ز در درآیید
ما را یک یک بنام خود خواند — نام همه بر زبان خود راند
این گفت و روان به پیش افتاد — ما هم ز پیش دلیر و دلشاد
کامی دو سه طی شده ز در بند — بر رفت ز زینه پایه چند
دیدیم بغرفه در آمد — کز غرفه خلد خوشتر آمد
ما نیز شدیم شاد و مسرور — داخل بهمان وثاق پر نور
دیدیم نشسته شاد در صدر — شخصی شخیص متانت و قدر
انوار دلش ز چهره پیدا — آثار فضیلتش هویدا
نوری ز تقیش نموده معراج — بحری ز صلاح و فضل مواج
آثار صلاح و فضل و دانش — در پرده عیان چو نور بینش
از بعد سلام و پرسش حال — فرمود بهمان بلند اقبال
تا جای بجا همه نشستیم — چون هاله نور حلقه بستیم
از بعد مراسم تواضع — با گرمی و لطف بی تصنع
فرمود شما ز حضرت انست — هم سرخ و سفید آن چنین است
هم این ملجی که شیوه باشد — اینقدر ز بزمش ودیعه باشد

[illegible]

[illegible]

مسکوکا

مسکوکا این قدر گشته تسلیم — اینقدر دگر به پیکه سیم
راوی گوید نمود والله — اعجاز بها چو حجت الله
چون مال امام پیش بردیم — سربسته بدست او سپردیم
یک یک ز صرار سر گشودی — محظور و حلال آن نمودی
چون گشت ز صرار ما ز زود — بعضی مقبول و بعض مردود
آن ملجی هم صرار بسیار — آورد به پیش و شد پسیکار
برداشت از آن صرار هم چند — شد فاش ز زرد و سپیکه چند
از مسکوکش روان باعجاز — محظور و حلال کرد ممتاز
برداشت یکی از آن پسیکه — گویا که بگفته ملایک
رو کرد بملجی امامی — گفتا که سپیکیت تمامی
از مولا شد جز این پسیکه — مال تو بود همین پسیکه
در خیمه تو بد در فلان روز — در خیمه شدی به بخت فیروز
مشغول شمار مال مولا — از جمله مال در همانجا
در ریگ پسیکه نهان شد — در حق فلان تر الگمان شد
طفلت آن شد که دزد برده — یا در رنجش نشو رخورده

از مال خود این پیشکه انجا
داخل کردی بمال مولا

از تست همین و حکم مولاست
خوش باش که آن پیشکه برجاست

در عود رسی چو بر نشابور
گردی ز همان پیشکه مسرور

چون گم شده را بدست آری
باید بفلان کسش بسپاری

آن مرد امین بلطف معبود
خواهد بزیارت آمدن زود

بسپار پیشکه اش امانت
تا بهر منش کند صیانت

هم ارسال دعا کن از ما
هم مژده بشر لقای مولا

راوی گوید که از تحیر
چشم و دل ما تمام شد پر

والله در آن سفر آگاه
دیدیم نشان حجت الله

بیتاب شده از آن تماشا
گفتم که بگو بحق مولا

کارت همه حجت تمام است
اینها همه شیوهٔ امام است

آن معجزه کز امام آید
خاص است ز دیگری نشاید

این شیوه چنانکه عام باشد
کی فرق تو و امام باشد

راوی گوید حسین بن روح
کابواب هدایتش بود مفتوح

فرمود که لطف حجت الله
یکباره ز شیعیان آگاه

بگزیده

بگزیده که در زمان غیبت
باشند رسول اهل حاجت

تا حاجت شیعیان بهر جا
معروض شود بعرض مولا

گاهی توقیع پر ز حجت
بینیم بخط و مهر حضرت

گاهی بسماع صوت دلخواه
باشیم ز هر قضیه آگاه

اما بخدا که آن عیان نیست
کان صوت نهفته گفته کیست

آن صوت ندانم از کدام است
صوت ملک است یا امام است

گویا سفرا که پاک دین اند
سلمان صفتان ز محرمین اند

آن ربط که شیعه راست با نور
این رتبه ز شیعه نیست در دور

جز مذهب شیعه منتخب نیست
از رتبه شیعه این عجب نیست

در این غیبت که نام صغری است
حکم سفرا بحکم مولاست

راوی گوید که باز فرمود
آن شیعه خاص آل معبود

باید که به شیعیان رسانید
از شاه دعا و لطف جاوید

باید ز صلاح و نور تقوی
باشند ممتاز شیعهٔ ما

هر چند شفاعت است در کار
تقوی است عزیز و معصیت خوار

هر چند که شیعیان بنام اند
قایل بدوازده امام اند

قال الصادق علیه السلام کونوا زیننا لنا و لا تکونوا شیننا علینا ب

با نور صلاح و طاعت ما / باید باشند زینت ما

از جد من این پیام است / کونوا زینا لنا تمام است

الحمد لمفضل الفضایل / والشکر لمنعم النوایل

عالم عالم درود معدود / بر نور نبی و آل معهود

هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر فضل آل امجاد

طغرای صحیفهٔ معارف

در عالم کنت کنز معبود / جز ذات خدا نبود موجود

پیش از همه بود و هست دایم / قیوم و بذات خویش قایم

البته یکیست او و تا هست / هم بر قدمش عدم روا نیست

آن یک نه که جا پیش شمارد / آن یک نه که ضعف و نصف دارد

حی است و منزه از کم و کیف / عدلست و بری ز ظلم و از حیف

منفی است ز ذات او بتجلیل / حد تشبیه و حد تعطیل

شد نافی این دو حد موحد / این فرق موحد است و ملحد

مقدور جلال اوست هر شیء / هم نور رسا از اوست هم فیء

هم بیضه و ناقه هست مقدور / چون صخره و حشر نفس مشهور

بیرون ز مکان و از تصور / عالم همه از وجود او پر

بر جمله محیط و اکرانست او / اما ز همه منزه است او

ایمان بخدا همین بیانست / گفتن همه اوست کفر آنست

پیش از همه چیز بنده اگر خیر / او بود و اثر نبود از غیر

تخصیص قدم بر رب مطلق / از کان و لم یکن بود حق

آن گنج خفی بقدرت و داد / چون خواست کند بنای ایجاد

از نور خود افرید گنجور / آن نور محمدیست مشهور

شد اول خلق قدرت حق / از اول ما خلق محقق

آن نور بطاعت و ستایش / یک لحظه نبود بی نیایش

در سجده کی جناب معبود / پیش از همه کاینات او بود

اینست که سید جهانست / اقرب ز همه مقربانست

اینست که در ستایش و درود / سرخیل همه مقربان اوست

اینست که شد حبیب معبود / عالم بطفیل اوست موجود

اینست که شد شفیع کونین / پیش از همه اوست رابط بین

اینست که روز حشر از دو / باشند همه را نظر بآن نور

کان شد و لم یکن معدوم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری ا

نیایش تضرع و زاری باشد س

پردن

وما ینطق عن الهوی

وما انا من المتکلفین

منفی است ازو بلا توقف / هم نطق هوا و هم تکلف

تبلیغ رسالت الهی / آمد بظهور از وکماهی

پیش از همه در جبینش دوست / سر گرد جهان که مطلب اوست

آن نور زبان بحمد آراست / چندانکه خدا العلم خود خواست

آن نور که بود خلق اول / هم رحمت عام و لطف اکمل

گردید دو شعبه از مشیت / شد نور نبوت و ولایت

آن نور دو شعبه پر جلی بود / آن نور محمد و علی بود

آن نور دو شعبه هم بتکمیل / میگفت ثنای رب عادل

جز حمد خدا نبود کارش / چندانکه خدا کند شمارش

آنست که مصطفی و حیدر / بودند ز جان و دل برادر

آنست که با رسول معبود / در سر و علن همیشه مع بود

آنست که با رسول بیچون / باشد مثل کلیم و هرون

آنست که منبر پیمبر / زیبنده نبود جز بحیدر

آنست که جانشین اول / او بود بحجت مسجل

آن تا علم نبوت افراخت / بر معرکه و لایت این تاخت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی

نور

نور همه اوصیای پر نور / هم نور همه پیمبران مشهور

بالطف عمیم رب ذوالمن / گردیده ازین دو نور روشن

انوار دگر شده هویدا / دریا دریا ازین دو دریا

آنست که اوصیای حضرت / در مرتبه افضل اند و حجت

افضل نه همین ز اوصیا اند / افضل ز تمام انبیا اند

هر یک ز همان دوازده نور / بودند بلطف خویش مامور

مامور بامر عالم السر / بودند بنص لوح جابر

در امر عداوت و محبت / کار همه بود محض حسبت

با حجت حق دوازده نور / در دین خدا شدند مشهور

در حمل امانت ولایت / در ارض و سما شدند حجت

جستند رضای عالم السر / از اول عمر تا باخر

بودند مطیع امر جبار / مانند رسول حق بهر کار

نص است که هر دوازده نور / بودند ز جنس معصیت دور

از روز که امتحان بجنبا / آتش را کرد گلجر خار

آراسته شد بحکمت داد / از خاک بهشت و دوزخ آباد

[illegible]

افتاد میان ظلمت و نور / در ملک جدا تقابل از دور
چون بود نقیض نور ظلمت / شد دیو لعین پر از عداوت
ابلیس لعین بکینه برخواست / با نور صف عداوت آراست
ایمان ز یمین کمین گشاید / دیو از طرف یسار آید
کل بد و نیک طرف امکان / باشند جنود کفر و ایمان
هر یک ز جنود ظلمت و نور / شش بیع سه صد بعقل مشهور
خیر است که عقل را وزیر است / ضدش شری که با شر براست
باشند جنود عقل ایمان / کفر است همیشه دشمن آن
تصدیق بود ز لشکر نور / شد دشمن او جحود از دور
هم هست رجا ز خیل عاقل / ضد است قنوط در مقابل
هم عدل بود ز لشکر خیر / ضدش جور است در صف غیر
هم هست رضا ز خیر لشکر / ضدش سخط است در صف شر
شکر است هم از جنود ایمان / از لشکر ظلمت است کفران
هم هست طمع ز لشکر نور / ضدش یأس است و هست محظور
از لشکر عقل شد توکل / با او دارد حرص تقابل

حرص بوزن ... مرض باشد و پریشانی خاطر

باشند

باشند ز جنود نور رأفت / از لشکر ظلمت است قسوت
رحمت باشند ز لشکر نور / با وی غضب است خصم پرزور
هم علم شد از جنود ایمان / جهل است همیشه دشمن آن
فهم است ز خیل لشکر خیر / ضدش حمق است در صف غیر
عفت بود از جنود عاقل / ضدش هتک است در مقابل
هم زهد بود ز لشکر نور / رغبت بود دشمن عدوی پرزور
رفق است که از جنود خیر است / خرق است که از سپاه غیر است
باشند ز جنود عقل رهبت / گر دیده مقابلش جرأت
باشند همه جا تواضع از خیر / ضدش کبر است در صف غیر
باشد تؤدت ز لشکر دین / مانند تسرع از شیاطین
هم حلم بود ز خیل عاقل / ضدش سفه است در مقابل
صمت است هم از جنود ایمان / ضدش هذر است دشمن آن
استسلام است از صف نور / استکبار است ضدش از دور
تسلیم بود ز لشکر خیر / ضدش شک است در صف غیر
صبر است مطیع عقل عاقل / ضدش جزع است در مقابل

جرأت بروزن جلادت ... دلیری
صمت بفتح صاد مهمله خاموش باشد از حرف بیهوده
جزع بفتح جیم ... بیصبری باشد

صلح است زخیل لشکر نور / ضدش بود انتقام محظور
هم هست غنا ز لشکر خیر / ضدش فقر است در صف غیر
از لشکر نور شد تفکر / با سهو بود عداوتش پر
حفظ است ز تابعین ایمان / از لشکر ظلمت است نسیان
هم هست تعطف از صف نور / با اوست قطیعه دشمن از دور
هم هست قنوع از صف خیر / ضدش حرص است در صف غیر
از لشکر عقل شد مواسات / با منع بود ورا معادات
از لشکر عقل شد مودت / و آنچه ز جهل شد عداوت
هم هست وفا ز لشکر نور / ضدش غدر است و هست محظور
طاعت باشد ز خیل ایمان / شد معصیت از جنود شیطان
هم هست خضوع از صف خیر / مانند تطاول از صف غیر
از لشکر عقل شد سلامت / دایم کند شر بلا ملامت
حب است مطیع خیل ایمان / بغض است همیشه دشمن آن
صدق است که از جنود خیر است / کذب است که در گروه غیر است
حق است زخیل لشکر نور / با او ضد است باطل از دور

از لشکر

از لشکر عقل شد امانت / از مجمع جهل شد خیانت
باشد ز جنود نور اخلاص / با شوب عداوتش بود خاص
از لشکر عقل شد شهامت / ضد است بلادت از شآمت
فهم است زخیل لشکر نور / ضدش باشد غباوت از دور
شد معرفت از جنود ایمان / انکار بود مقابل آن
از لشکر عقل شد مدارات / دارد ز مکاشفه مرارت
با عقل بود سلامت الغیب / ضد است مماکرت پر از عیب
کتمان باشد ز خیل ایمان / افشا باشد مقابل آن
با نور بود صلوة را ربط / سستی پی اضاعه را کند ضبط
صوم است جنود عقل را یار / از لشکر جهل باشد افطار
از لشکر عقل هم جهاد است / با عقل نکول را عناد است
حج است زخیل لشکر نور / نبذ المیثاق ضدش از دور
هم صون حدیث شد ز ایمان / خصم است نمیمه اش نمایان
از میمنه بر والدین است / از میسره شد عقوق و شین است
از لشکر نور شد حقیقت / مانند ریا ز خیل ظلمت
باشد ز جنود عقل معروف / منکر بمقابل است موصوف

شهامت بفتح شین معجمه ... ضد آن بلادت یعنی کودنی
غباوت بفتح غین معجمه ... کند فهم باشد
سلامة الغیب ... از خبث و دشمنی او ایمن باشد
صون حدیث بفتح صاد ... حفظ خبر و حرف مجالس
معروف احسان و کار شرع باشد و ضد آن منکر

ستر است ز نور و ز تفسح / از لشکر جهل شد تبرج
با خصم تقیه هم ز نور است / در قصد اذاعه اش ز دور است
از لشکر عقل باشد انصاف / از دشمنیش حمیه زد لاف
شد تهیه از جماعت خیر / ضدش بغی است در صف غیر
از لشکر نور شد نظافت / دارد ز قذر همیشه آفت
هم هست حیا ز لشکر نور / ضدش خلع است ناظر از دور
قصد است هم از جنود ایمان / ضدش باشد همیشه عدوان
راحت باشد ز لشکر نور / با او تعب است دشمن از دور
از لشکر نور شد سهولت / شد دشمن جان او صعوبت
باشد برکت ز لشکر خیر / ضدش محق است در صف غیر
شد عافیت از جنود ایمان / مانند بلا ز خیل شیطان
هم هست قوام از صف خیر / بگزیده مکاثرت صف غیر
حکمت باشد ز لشکر نور / ضدش باشد هوای مغرور
هم هست وقار ز آل ایمان / خفت باشد ز خیل شیطان
از لشکر نور شد سعادت / شد دشمن جان او شقاوت

قصد بمعنی میانه روی باشد

وقار بفتح واو وقاف تمکین باشد

هم توبه

هم توبه بود ز خیل اخیار / با توبه معاند است اصرار
استغفار است از صف نور / ضدش بود اغترار از دور
پیوسته محافظت ز نور است / از ترک تهاونش نفور است
هم هست دعا ز لشکر خیر / استنکاف است از صف غیر
پیوسته نشاط باشد از آن / باشد کسل از گروه شیطان
هم هست فرح ز لشکر نور / ضدش حزن است ناظر از دور
باشد ز جنود عقل الفت / از لشکر ظلمت است فرقت
هم هست سخا ز لشکر خیر / ضدش بخل است در صف غیر
این هر دو جنود خمس و سبعین / بشمرد بروی هم صف کین
عنوان همین حدیث صادق / با تعداد اوش نشد موافق
عنوان اش هست خمس و هفتاد / تعداد اوش شد و کم ز هشتاد
این خلف نه سهو راوی است / تاویل درست آن عیان است
مجموع جنود عقل حاصل / نبود الا بر پیمبر کامل
آن با نبی و وصی است لابد / تا آنکه قلبش که ممتحن شد
در سایر شیعه از کتاب / باشد بتفاوت مراتب

تهاون بمعنی خفیف و خوار شمردن و محافظت عبارت از نگاه داشتن

استنکاف عیب و عار داشتن باشد

نشاط بفتح نون شوق ... و کسل بفتح ضد آنست

فرقت بضم فا از دوستان جدایی کردن باشد

ممتحن بفتح ... آزموده شده باشد

هر دل که بود ز دشمن و دوست | قادر بصلاح هر دو صنف او است
خواهد ملک و هم ز آلات | باشد که هم بد بود بذات
تکلیف بکار زار است | هم معنی اختیار است
جنگست میان این دو لشکر | دین را این شد جهاد اکبر
این جنگ میان نور و ظلمت | آید بظهور تا قیامت
باشد دایم نزاع و کین | تا روز قیامت و یقین
چون عدل خدا بود دیوان | سنجد همه چیز را بمیزان
از نور جنود او است جنت | دوزخ بود از جنود ظلمت
کوثر بود از جنود ایمان | آتش بود از جنود شیطان
فی الجنة فی السعیر اخبار | کرده همه را از آخر کار
ایمان بجنان شود مسلم | کفر است مخلد جهنم
آنرا که دلش ملک سپاه است | در صف جنود خیر شاه است
او بیخبر است در مقامات | آید بظهور از او کرامات
هر چند کرامتش بود فاش | بخشش نخ زد فریب و باتش
هرگز نزند ز خویش لاف او | هرگز نشود مرید باف او

انرا

آنرا که جنود شر بود بیش | او هم شاه است در صف خویش
دیوی ز سران لشکر شر | بر تخت دلش شود مصدر
پیوسته کند بحیله و ریو | در پیکر او نفوذ آن دیو
دیوش چو بچرخ و وجد آرد | کافر خود را ولی شمارد
غافل که همان سماع و آن شور | از جانب ظلمت است نه نور
آری رقت ز نور شد نشاد | از شیطانست داد و فریاد
نقل است که از سماع قرآن | فریاد و فغان بود ز شیطان
وجدی که زند ع در سماعست | کشفش از دیو استماعست
دیوش چو دهد خبر ز ماضی | گردد بهمان فریب راضی
گوید که ز غیب آگهم من | هم صاحب کشف این هم من
می‌پندارد و ز صافی دل | او را شده علم غیب حاصل
پیوسته بدستیاری دیو | خرق عادت نماید از ریو
بی بال بزور دیو گروه | پرواز کند ز کوه تا کوه
کارش همه جا مرید باقیست | گیرم که جنید و بشر حافیست

تقطیع سماع و چرخ طامات

طامات فریبند که گفتگوی شیادان باشد
س
تقطیع ... بیع رسوا کرد ایشان

نقلیست طالقانی آن ثقه موثق
از نور شنیدم امام بر حق

یعنی صادق امام سادس
از نور ازل فرحی مجالس

راوی گوید لطیفه روزی
میگشتم خوش بدلفروزی

آن روز عیان چو شاه انجم
شد نور ز شبستم امام مردم

در کوچه بعرصه رسیدم
غوغا و هجوم خلق دیدم

دیدم که جماعتی شده جمع
مانند فراش بر سر شمع

چون پیش شدم که کردم آگاه
زان مجمع خلق در گذرگاه

دیدم زشتو و نیم جانی
جلدیست بروی استخوانی

از بسکه ز کفر گشته مرتاض
بودی خشک و سیه چو مقراض

با ناخن و موی پیچ بر پیچ
جز قیط نداشت در میان هیچ

دیدم که میان خلق بسیار
افتاده بچرخ و گشته دوار

تنوره زنان چو دیو وارو
از خاک بلند شد بگردون

در معرکه گرم چرخ تا شد
دیدم که بلند بر هوا شد

آن خشک ضعیف پا و پیکر
بر شد بهوا بشیره بالا

بی پر بهوا نموده پرواز
آمد به نشیب از هوا باز

دیدیم

دیدیم مگر ترا این افتاد
جاییش که خاک و که هوا شد

زان کار که بود خرق عادت
حیران بودند آن جماعت

دیدم که از آن فسون و تزویر
گشتند بسی مرید آن پیر

بعضی گفتند از ریاضت
شد صاحب معجز و کرامت

بعضی گفتند از تزهد
کوشید و ز جمع اولیا شد

بعضی گفتند هست این فن
استاد ز خلاف نفس کردن

بسیار زر از خلق نثار
دادند زر و درهم و دینار

آن زر همه را گرفت و درهم
آن معرکه را شکست درهم

از کثرت خلق شوق و میدان
زد بر طرفی و شد گریزان

چون صیادی که از ره شنید
دانسته گریزد از پی صید

آن پیر رم از عوام میکرد
رم کرده مرید را رام میکرد

راوی گوید چو از تحیر
دیدم دل و چشم خلق را پر

چون ذره زجا شدم شتابان
تا در که آفتاب تابان

یعنی صادق وصی مطلق
از نور ازل امام بر حق

چون بر در شاه دین رسیدم
مولا را هم شگفته دیدم

فرمود که در زقاق و بازار | آیا چه خبر بود ز اخبار
گفتم سر من فدای پایت | دانم ز الست رهنمایت
امروز ز مردگی فلان جا | بس کار ز شگفت شد هویدا
گفتم با امام آنچه دیدم | هم آنچه بگوش خود شنیدم
مولا گفتا که این عجیب است | پروا ز زادتی غریب است
هم گفت که رو روان ببازار | او را بکش امام بازآر
از آمدن ار ابا نماید | خود را بطمع کند امید
تطمیع کن و بشوق و نیار | زودش نزد امام من آر
تا من هم از آن عجب نمودار | سازم همه خلق را خبردار
راوی گوید بامر عالی | گشتم بسیار در حوالی
در گوشه کنار گشته بسیار | تا یافتمش میان بازار
دیدم که بکار خود نشسته | گرد دشت اوباشش حلقه بسته
با لطف و ملایمت نشستم پیش | چون برد ز خواجه مرد درویش
گفتم شخصی است از کریمان | چو دیدش همه زر و راست در شان
بشنیده کرامت فن تو | مشتاق شده بدیدن تو

کر لطف کنی

گر لطف کنی و با من آیی | این فضل و هنرها و نمایی
ممنون بشوم و در تلافی | کوشیم چنانکه هست کافی
از دولت آن کریم کامل | بسیار شدند شاد و خوشدل
راوی گوید که مرد دوّار | از مژده ز شگفت بسیار
برخواست بپا و گشت راهی | با من سوی حضرت الهی
از خورد و بزرگ خلق بسیار | از دنبالش شدند بسیار
با خوبی و انجماعت از راه | حاضر چو شدیم نزد آن شاه
دیدیم همان امام ابرار | رو کرد بسوی مرد دوّار
فرمود که بهر خاطر ما | بنمای بما هم آن تماشا
دارند تمام حیرت از تو | دیدن دارد کرامت از تو
راوی گوید ز حرف مولا | دیدیم عجیب آمد از جا
آمد بسماع و وجد و دوار | آهنگ لطیف کرد او باز
چون خلق همان ز دیدن آن | بازار ز دل و جان شدند حیران
مولا فرمود بار دیگر | خوبست که این کنی مکرر
گر این هنر تو یافت تکرار | حیرت خیزد ز خلق بسیار

راوی گوید ز حرف مولا | باز آن خوب که برآمد از جا

با وجد و سماع و چرخ و پرواز | آن زاغ بسوی اوج شد باز

شوریده زنان دلیر و چالاک | شد باز بلند سوی افلاک

چون باز بلند شد با نجم | دیدیم امام حسن و مردم

یکتا زد و نعل خویش از آنی | پر داد بسوی او زد و بال

دیدیم که نعل صاحب اعجاز | چون باز گرسنه کرد پرواز

چون باز گشوده نعل هم پر | زان زاغ شدی دو تیره برتر

آن نعل روان برو دوید | مانند عقاب خشم آلود

دیدیم بصد هزار تندی | با خشم تمام از آن بلندی

بر جانب زاغ گشته پران | شد بر سر او طپانچه کوبان

واتند بجد و جهد بسید | بر کله او طپانچه میزد

آن هندو را بخواری خوار | برگرفت پیاده پای افزار

چند و گم کرده راه پرواز | چون زاغ که عاجزش کند باز

آخر بزدن زدن ز افلاک | خوارش افکند بر سر خاک

پیچیده بخود مشوش افتاد | گفتی موئی بآتش افتاد

افتاد

افتاد بخاک گیج و مضطر | چون پیش عقاب مرغ بی پر

دیدیم همه گشته عاجز | دل باخته بیدل از مبارز

راوی گوید که گفت مولا | یکبار دگر بپر بالا

گر بار دگر شوی تو راهی | بخشم بتو آنقدر که خواهی

گر بار دگر شوی سوی اوج | گردت ز هر بدیه ریزند موج

راوی گوید ز حرف مولا | آن مرده برفت دیگر از جا

جزم همه شد که مرده او | از ضرب طپانچه رفته از کار

زان سان شده او و گیج و نخاخ | گفتی که رمق نداشت هرگز

هر چند ملامتش ز هر سو | کردند ز جا نخواست پندو

راوی گوید که گفت مولا | دورش بیارید زود از اینجا

هم گفت ملازمان سپه کار | بخشند بوی ولیتی نیاز

آن زر چو بدید آتش شد | گفتی جانش بتن سپردند

برخیز اندش بهجوم او باش | از جاش بصد هزار غوغاش

شد زاغ ز بال جسته مضطر | افتان خیزان بجانب در

راوی گوید چو رفت بیرون | آن زاغ شکسته بال محزون

رو کرد امام سوی مردم / آن بحر ز لطف در تلاطم
فرمود که حیله بی سبب نیست / از فتنهٔ دیو این عجب نیست
هست این خوکی ز مردمش حظ / بر وی شده دیو را تسلط
دیوی کرده نفوذ در وی / این خر رود و شود چو سایه از پی
خواهد بسماع و چرخش آرد / خواهد خر عاجزش شمارد
سازد و گاهیش پر از نشاط / دعوای ولایتش دهد یاد
گاهی کندش بوجد عاشق / گاهی کندش بکفر ناطق
گاهی بردش باوج غوثت / گاه افکندش بخاک ذلت
گاهی دهدش خبر ز ماضی / گردد جهلش بکشف راضی
گاهی بصور شود ممثل / گوید ملکی است گشته مرسل
گاهی بهوا بحیله دیو / پرواز کند بقوت دیو
بسیار ببال دیو مکروه / پرواز کند ز کوه تا کوه
القصه که روز و شب خر او / پیوسته ملازم در او
هر عزم که کرد گفت شیطان / آن خر بودش مطیع فرمان
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت کردگار معبود

آن دیو

آن دیو که چرخ در هوا زد / چون لعل منش طپانچه‌ها زد
از بیم طپانچهٔ مکرر / زد دیو نفوذ کرده بر در
آمد از خر بزیر شیطان / خر ماند بجا چو شخص حیران
آن زاغ که حیله بود و جوال / از بیم عقاب بخت بی بال
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت ذو الجلال معبود
زینسان هبل و صنم تکلم / کردند همیشه پیش مردم
از گفت و شنیدن آن دو شیطان / حیران بودند بت پرستان
جستند قریش ز آن تنطق / بر سایر مشرکان تفوق
آن روز که بحر لطف مواج / از دوش نبی نمود معراج
تشریف نهد بدوش مصطفی پا / تا آن دو بت طلا چو خود رود
دیدند همه دو دود پیچان / از کام همان دو شخص بیجان
پیچ و تاب ز بیم قهر حیدر / از پیکر بت شدند بر در
فرمود نبی که این دو نابک / کز بیم وصی شدند باریک
آن یک هبل و یکی صنم بود / در نطق چو همچو متهم بود
نطق دو طلا از آن دو دیو است / رسواست هر آنچه مکر و ریو است

هبل بضم ها و صنم اسم دو بت است که در خانهٔ کعبه قریش نصب کرده بودند

عالم عالم ذرِ وجود معبود / بر نور نبی و آل محمود
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر آنکه ز شرع دور افتاد
مجذوب بآیین حدیث روشن / جزم است همان عقیده من
هرچند خبر بود موثّق / امّا مصداق آن بود حق
امثال و نظایرش کثیر است / شاهد رقص مرید و پیر است
یا کوفتن و سماع و تصفیق / از دیو لعین بود بتحقیق
هرگز ز هداة دین انور / هنگامه و وجدیان زد و پیر
از هیچ پیمبر و امامی / از چرخ و سماع نیست نامی
آری آیین جاهلیت / با چرخ و سماع داشت الفت
قرآن ز زبان کعبه حاکی / از تصدیه و مکاست شاکی
یا کوفتن و صفیر و وجدی / شد رسم قدیم شیخ نجدی
گر شبهه شود ترا نمایان / کو بی ز ابا ذر و ز سلمان
در سینه نهان چه بود آن راز / آن دم که رسول صاحب اعجاز
فرمود که آنچه هست مضمر / در گوشه خاطر ابا ذر
سلمان باید اگر عیانش / تکفیر کند همان زمانش

هم آنچه ز خلق کرده پنهان / در پرده دل ضمیر سلمان
واقف گر از آن شود ابوذر / تکفیر نمایدش برادر
زین شبهه جواب گشت آسان / در سوره کهف شد نمایان
موسی است پیمبر اولو العزم / از خضر چو قتل طفل شد جزم
گر خضر نمینمود تفسیر / میکرد یقین کلیم تکفیر
آن علم که بود خضر را جزم / کی بود علیم آن اولو العزم
آن علم که خاص خضر را بود / کی شد نقص کلیم معبود
شد سرّ علوم خالق هوش / بحری ز عجایبات در جوش
اسرار که با مقرّبانست / حاشا که خیال وجدیانست
صاحب سرّی که شد مقرّب / از شرع همیشه نیست منقلب
آن شیخ که شرع نیست طورش / شیطان نارد بچرخ و دورش
وجدی گوید که مرد خود شد دل / در وجد شنود و بیند و واصل
غافل که بحجتیست مرتب / واصل بجحیم است بیکودن آن
رقصش بخدا که با خداست / اینها همه ضلالت است اینهاست

توبیخ تخیلات باطل

بودم روزی شکفته خاطر / در مجمع اهل فضل حاضر

صوفی منشی دران میان بود … مید الستم ز وجد بیان بود
از هر عالم سخن همی شد … کز بایزید کر سخن همی شد
آن وجدی خوش برون کج دل … اما بگمان خویش کامل
سر کرد طریقهٔ تصوف … با شوق تمام بی تکلف
میگفت ز کشف و از کرامات … از رسم سلوک و از مقامات
میگفت ز بایزید و شبلی … وز وحدت دیر بان قبلی
دیدم که ز وصف حال منصور … جوشید ز شوق و گشت پرشور
ور گشت دل خیال نقشش … واجب دیدم نمود نقشش
گفتم تو که صاحب کمالی … خواهم ز تو رخصت سوالی
خواهم که ز وصف حال منصور … پس شبهه شود ز خاطرم دور
منصور که داشت ترک خوب … زنجیر دان تو باکه مربوب
دیدم که بخنده و تطرب … کردی ز سؤال من تعجب
اظهار نمود با تبسم … نقص من و فضل خود بمردم
گفتا عجبت از تو مجذوب … منصور یقین که بود مربوب
منصور ز بحر قطره بود … شد واصل بحر و گشت معبود

مربوب یعنی مخلوق

داعوای

دعوای انا الله و انا الحق … حق است و بحق شد است مطلق
گر قطره چو زد بی سر و پا … واصل نشده بظرف دریا
گوید بدروغ و لاف انا البحر … باشد مردود و واجب النحر
آن قطره که شد به بحر واصل … گر گشت بآن کلام قایل
حق است و مطابق است دعوایش … کی دانمش جدا ز دریایش
گر آهن سرد گفت انا النار … کذب است سزای گوینش دار
و لا که تفته شد در آتش … هم گشت ز پای تا سر آتش
چون فاش بگوید او انا النار … از جهل و عناد باشد انکار
دریا شده قطره آنچه گوید … در یافت نزاع او که جوید
نا گشته به بحر قطره واصل … دعواش بود دروغ و باطل
آتش نشده هم آهن سرد … می لافد و نرم بایدش کرد
فولاد چو گشت محض آتش … از دعوی او مشو مشوش
از وی همه کار آتش آید … سوزاند و فعل وی چو آتش آید
منصور و انا الحقش بفرما … آن قطره واصل است و فولاد
چون وجدی ما جواب این گفت … آن دعوی را ز کفر دین گفت

دیدم که بفضل خویشتن بالید
چون فضل نبی بوحی بالید
گفتم دعوای فاش منصور
چون سر زد از رسول زنو
اقرب ز رسول کیست باد او
سرخیل همه مقربان اوست
با اینکه نشان مصطفی هم
رسوا ز ندای نحن العالم
در کوچه و شهر و کوی و بازار
سازد سخن انا الحق اظهار
با آن وجدی ز گفتن من
سر کرد بتیغ و بکشتن
رو کرد بمن دلیر و خوشحال
چون با طفلی کمی کمین سال
گفتا هیهات ظرف منصور
کی بود بوسع ظرف آن نور
آن حوصله کان رسول را بود
کی داشت کسی ز خلق معبود
در سلک عباد حق تعالی
چون بود دل رسول دریا
آن راز نهان بحر توحید
در بحر دل رسول گنجید
منصور چو تنگ بود ظرفش
لبریز ز سینه گشت جوشش
اسرار نهان بحر توحید
در قطره تنگدل نگنجید
در با دریا محبت و نور
سرشار شد و فکند آن شور
در قطره کند چو بحر منزل
اسرار نهان فکند بساحل

عالم عالم محبت و شور
دادند بظرف تنگ منصور
از آتش تند چون زد او جوش
دیگ از تنگی فکند سرپوش
اینست که آن بدوست ملحق
پیوسته بحق زدی انا الحق
این گفت و همان زمان ز دو تف
پس تاز و بجستنش کشیدند صف
گفتم بادی که باشی با من
اما خواهم جواب روشن
با من تو بگو که بحر آن نور
کز شورش اوست شور منصور
یا آن ناری که آهن سرد
خود را ز وصال او چو او کرد
آیا آن نور یا همان نار
هست او عدل و حکیم و قهار
یا آنکه ازین سه وصف عاریست
با ظلم و سفه خدا و باریست
گفتا حاشا که ظالم است او
حقا که قدیر و عالم است او
کارش همه حکمت و داد است
اینم بحکیم اعتقاد است
آنرا که نه اعتقاد اینست
تکفیرش کن که شرط دین است
گفتم که بپرسم این جهل
از جهل نمودت این سخن سهل
اندیشه چرا نکردی ای شوم
کز حرف تو کفرت است معلوم
اقرار باختلاف کردی
بر کفر خود اعتراف کردی

بر کفر خود اعتراف کردن / تکفیر تو فرض کرد بر من

دیدم که ز جا شدند و گفتار / گفتا که چه کفر کرده‌ام اقرار

گفتیم که روی کرد و بمن کن / فکری بسر کفر خویشتن کن

الحال کنم بجمله روشن / کفر تو بحجت مبرهن

با حرف تو هم که کردی اقرار / بی واهمه در حضور حضار

شد حوصلهٔ نبی و منصور / مخلوق حکیم خالق النور

ظرف دل هر دو کار او شد / مخلوق تا نخستیار او شد

هم خالق هر دو هست یکی / عالم نگنجد بظرف هر یک

عالم نگنجد بظرف آن نور / زانسان که بضیق ظرف منصور

دانسته بظرف هر دو طاقت / افکند برون ز حد محبت

بر هر دو ز لطف و رحمت خود / القا کردی محبت خود

یکجا گنجید و گشت سرّ دلش / یکجا لبریز گشت و شد فاش

میدان تنگی که گنجد آن راز / در حوصله تمام اعجاز

هم دان تنگی که ظرف منصور / لبریز شود ز شوق آن شور

هم گفت عیان بصاحب شرع / بهر تنگی مراتب شرع

جز من هر کس زند انا الحق / او مرتد و کافر است مطلق

در شرع بود سزاش کشتن / هم نار مخلدات مسکن

حرفش لاف و بر فروع است / دعوای انا الحقش دروغ است

البته ز کشتنش گزیر نیست / مأوایش جهنم است پیوست

این امر بقتل حسبت ظاهر / آن وحدت و وصل حسبت در سر

منصور اگر نبود مرتد / تعیین ز حکیم حسبت این حد

منصور اگر نبود مردود / کی کشتن و سوختن سزا بود

گر مرتد واقعی است منصور / مرتد بیقین ز حق بود دور

مرتد بجدا که با خدا نیست / ور لعنت حق دمی جدا نیست

یا قول حکیم را بدان زور / یا قایل شو بکفر منصور

یا موجب دان خدای خود را / یا قایل شو بکفر خود را

یا حکم حکیم را سفه دان / یا مذهب خویش را تبه دان

گر امر بقتل کرد و ریو است / کی کار حکیم کار دیو است

حاشا که حکیم عدل ذو المن / کارش باشد فریب دادن

یا نسبت جهل ده بعالم / یا عادل را شمار ظالم

زور بیار زیغ در نوع

یا قایل شو بظلم داور / یا راضی شو بکفرت ای خر
یا بی اصل است قتل آن جد / یا حلاج است جزم مرتد
بازت سازم بحجت آگاه / تا خوب بکفر خود بری راه
دانسته دو ظرف کردن ایجاد / این کوچک و آن ز وسع دلشاد
دانسته بهر دو لطف کردن / اسرار بهر یکی سپردن
هم دانستن یکی گشاده است / آن ظرف دگر تنگ نهاده است
هم دانستن که آن کند صبر / وز تنگی طاقت این شود گبر
پس فرمودن بظرف صابر / کز ظرف دگر چو بشنوی سر
البته زگفتنش مکن صبر / کز اهل جهنم است آن گبر
جز قتل نباشدش دگر حد / در نار مخلد است مرتد
این کار نه شیوه حکیم است / افعال حکیم مستقیم است
حاشا که سفیه هم کند این / کی گفت حکیم کفر را دین
هرگز بحکیم این روا نیست / اینها بخدا اگر خدا نیست
شرعی است خدا قرار داده / راهیست بلطف خود گشاده
این راه که شرع خاص و عام است / هم بر همه حجتش تمام است

حکمش خاص جماعتی نیست / گر هست ز خاص تحقیق نیست
گر حجت هست خاص از این نسل / منصور چرا است واجب القتل
در شرع بود که هر که بیدا / لحمی نخورد سه روز عمدا
ایمان و دلش یقین ضعیف است / البته که عقل او خفیف است
چل روز اگر بدین صفت ماند / باید که بگوش او اذان خواند
یعنی که نفوذ کرده شیطان / از صوت اذان شود گریزان
روشن نشود این خبر نماید / گر حیلت این چه کفر زاید
در شرع بود که گفت معصوم / مسمار که سه چیز را شوم
اول آن اسب بد شگون است / گو خلف و لگد زن و حرون است
دوم زن عقیم والد / در خانه حصیر کهنه زو به
سیم بود آن سرا که تنگ است / در شرع سرای تنگ ننگ است
شوم است سرای تنگ لانه / تا خود چه رسد بکلبه خانه
از حیرت آن جواب محکم / دیدم وجدی نگشت درهم
عاجز شد و سر فکنده در پیش / پیچید چو مار خسته بر خویش
دیدم که خزید و رفت از کار / چون خر که بگل شود گرفتار

جستم از جا دلیر و مسرور　　چون شیر بگاه صید خر گور

بستم زدم لقب گشتش　　چون گرز بهانه خنده خشتش

هر مشت که میزدم بفرقش　　گفتی چنین بود و مشت بر فرقش

از صد نه چند مشت بکدست　　شیطان نفوذ کرده آن جست

او نیز ز بیم صد نه چند　　چون دیو خلاص گشته از بند

برجست و گریخت پا برهنه　　چون دزد ز ترس تیغ شحنه

کردند چو زد حریف بردر　　حضار بآفرین من سر

گفتند همه ز درد دینت　　کردند ملایک آفرینت

دینی که درو ولیست ملحد　　لعنت کندش یقین موحد

دینی که یکی است صلح و جنگش　　لعنت بر پس ظرف ننگش

دینی که درو ست صلح کل فاش　　ناشایسته لعنت است غوغاش

دینی که یکی است مهر و کینش　　لعنت بمتابعان مبینش

دینی که درو یکیست هرون　　هم موسی اوست شخص فرعون

لعنت باصول نابتاتش　　تف بر رو و پای مهملاتش

دینی که ز شرع شد نفاتش　　لعنت بر سوم ناتماتش

دینی که

دینی که نه حجت است شرعش　　لعنت بنظام اصل و فرعش

لطف صمدی ز محض رحمت　　معصوم قرار داده حجت

تا حجت راه شرع باشند　　هم مرجع اصل و فرع باشند

دینی که نشد طریق معصوم　　کفر ره و سوای اوست معلوم

هر مسئله اصل یا که فرع است　　معیار زر رش نظام شرع است

حکمی که ز شرع بر کنار است　　نقد نیست که قلب بد عیار است

جز دین تمام منبت این شرع　　مخصوص عوام منبت این شرع

کی بهر خواص خاص شد ره　　شان احد است ازین منزه

از آنکه ازلی نجات خاص است　　هفتاد و سه را یکی خلاص است

هم حجت آن یکی است معلوم　　او را سند است قول معصوم

بس با پیران سند کدام است　　اجماع مگو که ناتمام است

اجماع که حکم آن بود حق　　با فرقه حق بود محقق

از کل فرق سند چو جویند　　تا بهر نجات خود چه گویند

هر چند سند کنند معلوم　　کی هست یکی چو قول معصوم

ناموس خداست شرع انور　　باید سندش بود مقرر

معصوم اگر پسند نباشد / هفتاد و سه فرقه بد نباشد
وحدی گوید یکی است مجموع / گردیده مبرش ز حرج مصروع
مصروع اگر گشته گودن / با حجت حق چرا است دشمن
گر گفت که منت بچشم جنگ / ملزم گندشش بدین رنگ
زنهار و هزار بار زنهار / این حجت حق نگوشش خود دار
فرداست که گشته انجم سو / هفتاد و سه را یکی است مسرور
معصوم چو حجت میان است / مسرور روان میان عیان است
شیطان چون دید کز تمیز / گردیده نماند پر منشور
او را که شعور نشاء وریش / نسبت بر زبان همیش پیش
والنت که گم کنی پرستی / مغرور شود به بت پرستی
تدبیر طریق وحدیان کرد / فکر عجبی درین میان کرد
تا از ره آن خیال باطل / گمراه شود خیال فاضل
از راه عبادت و ریاضت / اما الفنون اختراعات
آورده همان طریقه را پیش / تا آن قوم حزین دل ریش
چون گیج و گرسنه مست گردند / لابد همه خودپرست گردند

هر یکی زه

هر یک ز ره خیال باطل / خود را داند بخویش واصل
غافل که بحجت مشید من / واصل بجهنم است گودن
نص است که نص نسبت خاص / آن سوره پر فتوح اخلاص
نازل شده در خدای دانی / تا آدم آخر الزمانی
در معرفت خدای عالم / هیچ آن نزند برای خود دم
آن سوره به نسبت خدا را / سازند پسند دل خود آرا
آن سوره میان فکر بسیار / باشد محک نقود افکار
گر اول و آخر از محامل / در فکر و بد بوجد این دل
لم یولد و لم یلد بفرسنگ / بر کل گیهان ز دین تنگ
با این همه رهنمای معصوم / آیین دگر یقین بود شوم
با شوکت و انتظام این شرع / کشاف رموز اصل و هم فرع
بیش از چنین نظام انور / کفر است یقین طریق دیگر
کفر است رهی که از خدا پیش / معصوم نگشته رهنماش
چون چرخ و سماع و جذب معصوم / در هیچ کتاب نیست معلوم
در هیچ زبان از آنچه فرد است / حرف سر ذکر گومی او نیست

آن پیر که بر خلاف معصوم — وجدی کندش طریقه شوم
البته که مرتد است آن پیر — در نار مخلد است آن پیر
پیری که نه راه شرع پوید — البته رضای دیو جوید
در مذهب شرع پیر دستور — کافیست همان دوازده نور
وین مهر دوازده امام است — مهدیست که دین بدو تمام است

آیینهٔ دلگشای اعجاز

تقلیست مصحح و محقق — از حجت دین امام بر حق
آن هشتم اهل بیت اطهار — از روز ازل امام ابرار
مولا و امام جن و مردم — در مشرق شرع شاه انجم
راوی گوید که در بخارا — بودم به تسنن آشکارا
در ترکستان میان جمهور — بودم به همان ضلال مشهور
سنی بودم به صد تعصب — بودی ز تعصبم تطرب
آبای مرا هم آن طریقت — مانع شده بود از حقیقت
فضلم از بس که بود مشهور — بودم بپسند طبع جمهور
آنرا که ز علم شد تلذذ — میکرد ز فضل من تلمذ

بودم

بودم بفضیلت و تفنن — قانون طریقهٔ تسنن
از من بودی مشیدات — ارکان قواعد ضلالت
بودم در بلخ و در بخارا — در فضل وحید آشکارا
کس را انکار من نه حد بود — حرفم بر فاضلان پسند بود
علمم کردی بفضل همت — درها به رخ مخالفین باز
بودم بغرور خود معارض — با علم ائمهٔ روافض
از هر حرف امام شیعه — بودم خصم تمام شیعه
هر حرف که می‌شنیدم از او — بودم ز جواب خویش مسرور
فضلم به تجملات باطل — میگفت جواب آن دلایل
اما گاهی ز عجز فکرت — بودم حیران حرف حجت
حجت به نظر ندیده بودم — اما حجت شنیده بودم
گاهی ز دلیل بس نمایان — عجز نظرم نداشت پایان
گاه از سخن امام شیعه — فکرم میگشت رام شیعه
هر چند تعصبم مصر بود — گاهی انصاف هم مقر بود
فکرم که نبود بی تعصب — گاهی میشد پر از تعجب

وحید یعنی یگانه

حاصل که تتبّع زیادان / میکردم الغرض بجایان
میگفتم اگر امام بینم / خود را در دین تمام بینم
یارب چه شود که رو دهد / کز حجت رو برو برم شود
یا حجت من شود مسلّط / یا بر همه حجتم کشد خط
راوی گوید باین خیالات / پیچان بودم تمام حالات
سالی ز قضا بخاطر شاد / راه سفرم بطوس افتاد
از نو ز رهط ولد عباس / مأمون بودی خلیفهٔ الناس
در مرو بعز بخت و اقبال / شه را بودی نزول اجلال
در طوس پس سه ماه بیش یا کم / بودم با اهل فضل همدم
گفتند که فاضلان آن شهر / بردند ز بحر علم من بهر
آوازه بشهر طوس پیچید / گفتند خلیفه کرده تأکید
در احضار امام تابان / از طیبه بجانب خراسان
یعنی احضار نور هشتم / آن حجت دین جن و مردم
سلطان بحق امام ضامن / نور دل اعتقاد مؤمن
آوازه آمد آمد شاه / پیچید بگوش ماهی و ماه

برم

دیدم که بشهر شور افتاد / آن شور ز راه دور افتاد
از صیت همان امام باهر / دیدم همه را شکفته خاطر
زان شور که در خلایق افتاد / شد شور هلال عید از یاد
آوازهٔ آن امام روشن / شد صرصر تند نخل هر تن
در خلق نماند صبر و طاقت / تا کی رسد آن تمام حجت
دیدم که زبان دشمن و دوست / پر مشغلهٔ مناقب اوست
این گفت بعینه رسول است / آن گفت جمیع را قبول است
این گفت که فضل اوست بسیار / آن گفت که هست بحر ذخّار
این گفت که در علوم طاقست / آن گفت بفضل او وفاقست
این گفت امامتش عیانست / آن گفت کرامتش از آنست
این گفت کرامت فضل الله / آن گفت که شد ز فضلش آگاه
این گفت که رهنمای اوست مسلک / آن گفت کرا درین بود شک
این گفت که شرع را امام است / آن گفت که حجتش تمام است
این گفت که فضل اوست ممتاز / آن گفت که علم اوست اعجاز
این گفت که شرع را مدار است / آن گفت که لطف کردگار است

دیدم که زبان یار و عیسا | از مدحت دست نخل بربار
آوازه علم و جود و اخلاق | دیدم که گرفت کل آفاق
دیدم که نگاه کل مردم | شد وقف ره امام هشتم
دیدم دل اسپ یا جوان بود | از غره مقدمش طپان بود
بودند در انتظار آن شاه | از خورد و بزرگ چشم بر راه
هر چند خبر زیاد می‌شد | مغروری من زیاد می‌شد
چندانکه خبر چو برق می‌جست | میکشت غرور جهل من سست
از شورش گفتگوی اقوام | بیتابم کرد دیدن شاه
خون بود دلم ز شوق دیدن | آرام نداشت از طپیدن
یک لحظه شنود از آن خبرها | چو راه امام در نظرها
گفتند که منزلی نمود | کو معجزه عیان نمود
از بسکه زمان زمان هر تن | می‌شد خبری عجیب و روشن
از هر منزل شدیم آگاه | از معجز قول و فعل آن شاه
هر روز شنیدی در انجمنها | از معجز تازه‌اش سخنها
چون شد خبر نزول آن نور | در راه به بلده نیشابور

گفتند

گفتند شد از نزول مولا | استقبالی ز خلق انجب
کز کثرت خلق آن ولایت | تنگی ره بست بر شکایت
گفتند محدثین آن شهر | بردند ز شاه کیمیا بهر
یعنی ز همان حدیث مسعود | کان حجت دین سواره فرمود
تا که اورا آن حدیث را گفت | آخر انا من شروطها گفت
گفتند ز سی هزار سامع | شد ثبت همان حدیث لامع
در هر دو ج از آن امام روشن | تا فاش شد آن حدیث در من
شد با قلم و دوات حاضر | هر قوم ز سی هزار ناظر
راوی گوید از آن خبرها | وز دیدن شوق آن نظرها
بیتاب بشود شوق شاهم | وقف ره شاه شد نگاهم
چون بود دلم که کی دهد رو | تا فاش شوم معارض او
یا الزامش دهم بهر فن | یا ملزم حجتش شوم من
یا من کنمش خجل با فحام | یا او دهدم بحجت الزام
گر من کنمش بفضل مغلوب | فایز باشم بکل مطلوب
گر حجت او شود محقق | البته که رافضی است بر حق

قال الرضا علیه السلام فی تعریفه بنیشابور کردا املا علی الفوج
سمعت ابی علیه السلام یقول قال ابی علیه السلام سمعت ابی علیه السلام
یقول قال ابی علیه السلام سمعت ابی علیه السلام یقول قال سمعت ابی
علیه السلام سمعت یقول قال سمعت ابی علیه السلام
یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول
جبرئیل علیه السلام یقول قال الله تبارک و تعالی لا اله الا الله
حصنی من دخل حصنی فقد امان من ناری
حصن من حصونی ... وانا من شروطها
ثم قال الرضا علیه السلام لکن بشروطها وانا من شروطها

انجام بافاو جار ... عاجز کردن ختم از بیان

راوی گوید که بودم از دور | پیوسته باین خیال مغرور
مغرور که گشته کمالات | بودم مفتون آن خیالات
پیچیده باین خیال بودم | بس فکر محال مینمودم
بودم شب جمعه درین فکر | مشغول همین شده ز هر ذکر
چون برده درین خیال خوابم | سر زد ز دل شب اقبالم
دیدم در خواب کل مردم | مواج چو بحر پر تلاطم
بیتاب ز کوچها دوانند | مجموع بجانبی روانند
مردم همه فوج فوج دستان | دارند بره شتاب چون باد
پرسیدم از آن گروه در خواب | کاین مردم را چه کرده بیتاب
بیتابی این خلایق از چیست | منظور ز شتاب مردمان کیست
گفتند که طوس را چه میر | کرده است بنور خود مشهور
آن بر همه کاینات سید | نازل شده در فلان مسجد
این خلق باین شتاب و عشرت | دارند اراده زیارت
این مردم را طواف آن شاه | بیتاب نموده کرم این راه
پا بوس همان شفیع محشر | این مردم را نموده مضطر

رادی

راوی گوید از آن شنیدن | دل شد دل متحمل طپیدن
زان مژده ولپسند در خواب | من نیز شدم ز شوق بیتاب
با آن مردم شدم شتابان | چون ذره بسوی مهر تابان
من هم بودم میان مردم | موجی ز بحر پر تلاطم
با آن مردم چو پاره راه | طی شد بخیال طوف آن شاه
ناگاه بمسجدی رسیدیم | آن کعبه و آن هجوم دیدیم
مسجد شده پر سجود پا چند | گفتند اینجا نشسته سید
دیدم شده فوج فوج آن جمع | پروانه بیقرار آن شمع
جمعی داخل شوند ممنون | جمعی ایستند تا بیرون
در خواب همان میان اصحاب | من نیز شدم ز شوق بیتاب
من نیز بعزم طوف سید | داخل گشتم ز باب مسجد
دیدم بنشسته در صدر | چون ماه بلند در شب بدر
مسجد شده از شعاع آن نور | لبریز ضیا چو مشرق نور
گفتی که هزار ماه و خورشید | از نور رخش بخلق تابید
دیدم شده فوج فوج اصحاب | در سجده طوف شاه بیتاب

چون نام آفتاب باشد

بیتاب همان جماعت طوس / صد صد شده سجده بر زمین‌بوس
من هم بیتاب گشته در خواب / ساجد گشتم میان اصحاب
بیتاب بعجز و استکانت / افتاده سرم بپای حضرت
از سجده آن تمام اعجاز / دربار برخم ز عزت شد باز
از شادی و فیض آن تصور / والله دلم ز نور شد پر
خوشحال شده چنانکه دل خواست / تا کرد سرم ز سجده قد راست
دیدم طبقی است پر ز خرما / در پیش رسول حق تعالی
فی الحال رسول خوشدل و شاد / مشتی ز رطب بدست من داد
تا فیض از آن هدیه بردم / در خواب نهفته‌اش شمردم
از احسان رسول و الجود / هفده خرما نصیب من بود
راوی گوید ز شوق بسیار / بیدار مرا کرد بخت بیدار
چون با دل شاد و شوق بیتاب / بیدار شدم شگفته از خواب
جز شکر نبود در زبانم / هم غیر درود و ورد جانم
تحقیقم شد که فیض آن خواب / فتح البابم شود بهر باب
شد جزم که آن عجیب رؤیا / خیر است برای دین و دنیا

زان واقعه بسکه شد دلم شاد / خوش سلطنتم نمود در یاد
تعبیرش بود پادشاهی / میداد دلم همین گواهی
گفتم شب جمعه چنین خواب / باشد فتح مبین بهر باب
لطف نظر شفیع کونین / البته بود نجات دارین
این خواب که رحمت الهیست / فیض اثرش یقین که شاهیست
زان خواب چنان شگفته بودم / گفتی که هنوز خفته بودم
راوی گوید سه روز از آن خواب / نگذشته که این شد التهاب
آواز ورود شاه عادل / گفتند بطوس گشت داخل
دیدم غوغا و شور مردم / از طوس بلند شد بانجم
تا آن خبر ورود شد راست / بیش از همه کم دلم ز جا خواست
گفتم امروز با بد انجام / اندیشه احتجاج و الزام
امروز شود بخلق روشن / بحث من و رافضی پرفن
رفتم در دم ز خانه بیرون / اما بهمان خیال مفتون
دیدم بطریق خواب سابق / از هر طرفی روان خلایق
از جا شده فوج فوج مردم / مواج چو بحر پر تلاطم

زان واقعه

چون سیل ز کوه چار روانند / مجموع بیکطرف دوانند
بیتاب شدم ز خلق سایل / کان شاه کجا نمود منزل
گفتند که آن امام سید / نازل شده در فلانه مسجد
از راه رسیده در همانجا / آن مسجد را نموده ماوا
راوی گوید از آن شنیدن / شد باز دلم پر از طپیدن
من هم با شوق بیکرانم / با خلق روان شدم روانم
با آن رفقا چو یار همره / طی گشت بعزم دیدن شاه
چشمم ناگاه دید بیتاب / آن مسجد را که دیده در خواب
دیدم بطریق خواب سابق / غوغای هجوم آن خلایق
فوجی چو شدند شوند داخل / فوجی برون شوند خوشدل
همراه جماعتی بصد جهد / من هم داخل شدم بمسجد
دیدم مولا شده مصدر / والله بعینه پیمبر
والله که بود شکل آن نور / شکلی که بخواب گشت منظور
آن شکل رسول و آن شمایل / کز دیده نگشته بود زایل
از دیدن آن امام تابان / شد در نظرم همان نمایان

دیدم

دیدم که نشسته چون پیمبر / گفتی شده خواب من مکرر
در پیش امام از هدایا / دیدم طبقی است پر ز خرما
افتاد در نظر بار رطاب / والقصه چنانکه بود در خواب
در دیده من رطب معدود / بیداری و خواب من یکی بود
خوابم چو اثر نمود ظاهر / آن خواب کجا برون ز خاطر
از حیرت خواب و آن تماشا / ماندم حیران و خشک برجا
از پرتو آفتاب آن نور / شد ظلمت جهل از دلم دور
یکباره شدم از آن نمودار / در بیداری ز خواب بیدار
دیدم صحبت همین تمام است / تحقیقم شد که او امام است
بیتاب بپای بست افتادم / چون سایه بخاک ره فتادم
در بیداری چنانکه در خواب / شوقم بسجود رفت بیتاب
بیتاب بعزم پابسش افتاد / آن سجده ز من بجانبش افتاد
زان سجده چو دور شد تحیر / والله دلم ز نور شد پر
دیدم که غرور جهل شد پست / خوشحال زدم بدامنش دست
مانند نبی امام هم شاد / مشتی خرما بدست من داد

نسخه [illegible]

با عجز تمام و شوق بیتاب   تا از مولا گرفتم آداب
با دیده تر و شش ماه آن دم   دیدم نه زیاد بود نه کم
هم هفده بود قدر آداب   چون لطف رسول و عالم آداب
زآن واقعه چون ز روی حیرت   کردم نظری بسوی حضرت
فرمود که جد من از این پیش   میداد اگر چو تو درویش
من هم میدادمت زیاده   کافیست ترا همین افاده
راوی گوید که معجز شاه   چون داد نشان جمع آن دلخواه
شد ظاهر و باطنم تحیّر   هم سینه ز نور معرفت پر
تحقیقم شد که او امام است   دیدم بولای او تمام است
از لطف توجه امامت   وز قوت معجز و کرامت
یکباره ولای جبت و طاغوت   گر زیست بدر شدی م اقوت
از روی دلم چو گرد نجاست   شد قد خمیده و دلم راست
بیتاب دگر سرم به پایش   افتاد که دید رهنمایش
در سجده فتاده شدم همه سر   شد سجده شکر من مکرر
بر خاک رخ نیاز سودم   افروخته رخ زبان گشودم

گفتم حقا که رهنمایی   حقا که تو حجت خدایی
حقا که توئی وصی مطلق   حقا که توئی امام برحق
حقا که توئی بفضل ممتاز   حقا که توئی تمام اعجاز
حقا که توئی دلیل این راه   حقا که توئی ز راه آگاه
تحقیق که دین اطاعت تست   ایمان نور محبت تست
تحقیق که حجت تمامی   جزم است که هشتمین امامی
این خلعت را چه شکر گویم   این حبا را چه عذر جویم
احسان تو تاج تارکم باد   تشریف یقین مبارکم باد
راوی گوید ز لطف معبود   ممتاز چو شد زبانم از سود
پیدا شد و یافتم هدایت   از دولت نیر ولایت
از حجت دین چو گشتم آگاه   اول دیدم که داد آن شاه
آن حجت دین بلطف تحیت   آهسته میان آن جماعت
گفتا که حقیقت تولا   باشد نه فلان کیان تبرا
دین مهر دوازده امام است   مهدی است که دین بدو تمام است
الحمد لخالق السموات   والشکر لکافی المهمات

عالم عالم درود ایزد | بر سید و آل پاک بادا
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر کفر و نفاق و ظلم و الحاد

ترجیع مناقب امامت

روزی که فلک بساط آراست | رخصت ز علی گرفت و برخاست
از دامنش آسمان چو گردی | بر خاک درش نشست و برخاست
آثار سجود آستانش | از جبهه مهر و ماه پیداست
درگاه ملایک آشیانش | تا کنگره‌های عرش بالاست
تا قامت سرو او علم شد | در خانه کعبه قبله شد راست
چون ذات خدا که بی شریک است | در باب ستایشش غلطهاست
انوار شرایع الهی | از فضل امیر نحل غراست
راهی که نه خضر سالکش اوست | چاهیست که آن سرش نه پیداست
فردا بنمایدش که آن نور | کاین یک نو یکی و این یکیهاست
عالم عالم ثنا که گفتند | یک ذره ز صد هزار صحراست
دریا دریا گهر که سفتند | یک قطره ز صد هزار دریاست
از جمله معجزات قرآن | گنجیدن شان وصف مولاست

یک باغ

یک باغ ولایتش بهشت است | در هر دو جهان بهشت از آنست
هر رشته که کارخانه صنع | در دست خدا بدست مولاست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دستی که بدامن علی نیست | بی علت کوری و شلی نیست
یک نام خدا علیست در باب | پیغمبر مگو خدا علی نیست
خواهم که نصیروار من هم | گویم که خداست او ولی نیست
آنکس که امام را خدا گفت | بی کفر مذاق حنبلی نیست
از روز ازل امام ما اوست | عهد ازلی بجز این بلی نیست
در دیده گمرهان و کوران | انوار جلالتش جلی نیست
در نه فلک از شعاع مهرش | یک دل نبود که صیقلی نیست
در هشت بهشت نیست یک دل | کز نور ولایتش ممتلی نیست
بی نور ولایتش کرامات | جز حیله بومعقلی نیست
هرگز نشوی ز بهم و غم دور | گر ذکر دلت پی منجلی نیست
در حشر چه آورد بیازار | دستی که بدامنش علی نیست

ا

[illegible]

یا علی همیم روزن جانب بر و مالدار

سلطان شیعه خاک پاش | محتاج بتاج و صندلی نیست
گر شیعه او ولی نباشد | در هشت بهشت یک ولی نیست
چشم دو جهان نخوان چنان | جز بر کف مرتضی علی نیست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

هر فتح که شان مصطفی کرد | پیداست که قدرت خدا کرد
مقراض مثال کفر و دین را | تیغ دو سرش ز هم جدا کرد
در خیبر و در حنین و در بدر | تا زور و لافتیش جهان کرد
با خلق و سخا و ضرب شمشیر | هر وقت هر آنچه اقتضا کرد
صحرا صحرا پلنگ خون را | از کفر بدید و آشنا کرد
از تیغ دو سر نمونه بود | چوبی که کلیم راژدها کرد
از دولت حرز نام او بود | عیسی که بخسته دوا کرد
با خاتم دست او سلیمان | کار دو جهان همه روا کرد
طرح از دل او خلیل برداشت | آن روز که کعبه را بنا کرد
آن روز که کعبه بود دعوتش | یک شیعه نبود و او دعا کرد

آن روز

آن روز که در رکوع معبود | انگشتر خویش را عطا کرد
ما را همگی تصدق آن روز | شکرانه تاج انما کرد
در دوستی و تباهیش کی بود | هر کار که کرد خوش ثنا کرد
با علم خدا بود حسابش | آنها که بدست او خدا کرد

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

گر خلق محمدی بنام است | با ضرب علی ظفر تمام است
اسلام قوی به تیغ او شد | فتحش همه جا بجا بنام است
آنرا که محبت علی نیست | البته که نطفه حرام است
صد قرن گرفت بسجده ریزی | ما بین در و حجر مقام است
بی دوستی علی و اولاد | بیهوده اجرت خیال خام است
طاعت برضای دوست مقبول | ایمان بولای او تمام است
ایمان که اضافه است باسلام | چون کعبه و مسجد الحرام است
هر چند حقیقتش تولا است | آن مهر دوازده امام است
نص است که شرط آن تبر است | ایمان بی شرط ناتمام است

قال الصادق علیه السلام مثل الایمان من الاسلام مثل الكعبة الحرام من الحرم فقد یكون الرجل فی الحرم ولا یكون فی الكعبة ولا یكون فی الكعبة حتی یكون فی الحرم فقد یكون مسلما ولا یكون مؤمنا ولا یكون مؤمنا حتی یكون مسلما

لعن عمر است به ز صلوات | طاعت به از این کر کدام است
این مسئله محض ادعا نیست | با خاص کجا شمول عام است
بابت پسر خدا که نور مولاست | اوضاع فلک بانتظام است
گردون برضای او زند چرخ | این توسنش از قدیم رام است
تقدیر خدا بر بطان نور | شیرازه طراز این نظام است

روزی که قلم گرفت معبود
نوشتش کف مرتضی علی بود

کس واقف سر این جهان نیست | جز نور علی درین میان نیست
بی پیشه التفات عامش | در قالب کاینات جان نیست
یک منطقه بی نطاق مهرش | در دایره های آسمان نیست
از مرکز خاک تا محدب | یک نقطه ز علم او نهان نیست
در حلقه طوطیان در کش | جز نام کریم بر زبان نیست
حسن است نبی علیست نقشش | پیداست که حسن بی عیان نیست
یک نور و دو دیده اند سبطین | با نور نظر دو بی از آن نیست
آن نور که شد امام چارم | در پنجم و در ششم جز آن نیست

انوار دل

انوار دل امام هفتم | در هشتم و در نهم نهان نیست
رخشنده چراغ برج عاشر | جز نور زمین و آسمان نیست
از یازدهم عیان شد آن نور | کز دیده نهان شد و نهان نیست
روشن کن روز آفتاب | در ابر اگرچه بود عیان نیست
در هم شکن طلسم افلاک | جز حجت صاحب الزمان نیست
بی امر خدا علی نزد دم | بی حکم علی فلک روان نیست

روزی که قلم گرفت معبود
نوشتش کف مرتضی علی بود

در دهر علیست نور انوار | در قطره علیست بحر زخار
در معرکه اوست شیر یزدان | در جنت قسیم جنت و نار
هر جا که نبی علم برافراشت | او شد کرار غیر فرار
در منقبتش زبان دشمن | با دوست موافقست ناچار
آثار ولایتش هویدا است | چون معرفت خدا ز آثار
هر کرده درش اگر نگردد | کی دور فلک فتد بر کار
تا نور محبتش نباشد | کی دل ز خدا شود خبردار

با دو پیشش جهان جهان جرم   حاشا که بکس رساند آزار
پی دو پیشش بکعبه رفتن   باشد سر خود زدن بدیوار
آنرا که نه مهر اوست طاعت   از طاعت او خداست بیزار
رضوان خدا اطاعت اوست   خوشنودی اوست لطف غفار
مگذار ز دست دامن او   زنهار و هزار بار زنهار
در کار خدا مدار با اوست   با اوست مدار چرخ دوار
از روز ازل بامر معبود   در کار زمانه اوست در کار

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

فرمود نبی بصدر منبر   من شهر علومم و علی در
یعنی که مرا ازو بجویید   دزد است کسی که ناید از در
دزد است و بریده باد دستش   از دامن التفات حیدر
اول لقب خر است پس نامش   بر نام شد و فتاد از خر
تا این ها ندانست تا نمی   در کفر و نفاق و فتنه و شر
بود آن خر لنگ بد عمل هم   در بیشه کفر دب اکبر

از دولت مهر

از دولت مهر چارده تن   اندیشه چرا کنم ز محشر
آنم که اگر ز غم بمستی   صد سال کشم شراب برسر
در روز حساب مست و خندان   خود را فکنم بحوض کوثر
یا رب بکریمیت عطا کن   توفیق زیارتم مکرر
تا هر نفسی بجای آرم   هفتاد هزار حج اکبر
مجذوب سگی است بر در او   دل بسته بالتفات قنبر
در هم شکند ولا فتی ناز   کرم دل خصم اوست خیبر
بر گردن خصم دین چو زد   تا تیغ گرفت دست حیدر

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

در مجمع دوستان چه یار است او   با صادقان همیشه یار است او
با لطف خدا بنی ظفر یافت   دریایی که لطف کردگار است او
شیرازه کاینات لطف است   سرچشمه لطف بیشمار است او
او راست بکف عنان افلاک   شاهنشه آسمان سوار است او
در سلسله کرم شعاران   آوازه بلند و نامدار است او

از روز که با کرم فتد کار | امّید دل امیدوار اوست
در مسند منبر سلونی | دانای نهان و آشکار اوست
آن چار کتاب آسمانی | اجزای کن حکم بر چهار اوست
در سورهٔ فتح از ید الله | پیدایست که دست کردگار اوست
نوروز که اول بهارست | رمزیست که منشاء بهار اوست
نوروز که عدل شد شب و روز | یعنی شه معدلت شعار اوست
چون نه فلک صدف شکافند | یابند که در شاهوار اوست
چند انکه خزینه خداست | در هر دو جهان خزینه دار اوست
از حکمت کارگاه کونین | کاراگه کل اختیار اوست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تا نام علی نبرد آدم | آن توبه نشد قبول مردم
در کشتی نوح ناخدا شد | تا رفت برون سلامت از یم
شد شیعهٔ او خلیل رحمان | این گرد ز آتشش مسلم
تعلیم ده عصای موسیست | تیغش زبان اژدر و هادم

بالنقش

بالنقش نگین او سلیمان | شد صاحب تاج و تخت و خاتم
عیسی که لبش حیات میداد | بی یاد علی نبود یکدم
هر دل که بصدق یا علی گفت | تحقیق درو نشست اسم اعظم
کافیست نمی ز بحر جودش | اندازه و حد ندارد این یم
روز ازل آنچه داشت بخشید | آن حرف جمیل و کرامت و محارم
از غیب بهر که داد بخشی | شد کامروای هر دو عالم
اقبال گدااش ننگ دارد | از تاج و قبا و مسند جم
چون فلک از سخاوت اوست | درخواه گدای اوست حاتم
خود را همگی دو دست خود کن | رو دامن او بگیر محکم
روزی همه روزه او رساند | از خوان کرم بکل عالم

درخواه دیغ کردا

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دل با همه شیعیان نکو کن | از جان فدالان سراغ او کن
خورشید صفت نشان مهرش | رو ذره بذره جستجو کن
آن مهر بهر دلی که یابی | چون من دل و جان فدای او کن

از یاد ویش مباش غافل ‌ خود را بهمین فرشته خو کن
گر روی زره بکش بر ستار ‌ تحصیل دو عالم آبرو کن
از سجده درگهش جبین را ‌ با ماه چو مهر روبرو کن
تا از کرمش شوی خدا را ‌ خود را ز گنه بهانه جو کن
ترغیب گناه منیا این حرف ‌ تعمیق نظر بلطف او کن
چون لعل عمر کنی زبان را ‌ با آب حیات شست و شو کن
یعنی صلوات را پیاپی ‌ سوغات رسول و آل او کن
یکسو ره ان دو شیوا را ‌ با یکجهتی القبله رو کن
در هر نفسی زیاده هر یک ‌ خود را بدو جام پنج رو کن
تا قدر محبتش بدانی ‌ هر چیز که خواهی از او کن
هر خیر که در وجود آید ‌ نیت همه را بدست او کن

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تا جنگ سپهر و رنگ و بوست ‌ میدان ز سوار قدرت اوست
ای خصم برو که بر نیایی ‌ با شیر خدا که سخت بازوست

خورشید

خورشید صفت شعاع نورش ‌ پیداست بچشم دشمن و دوست
پیوسته جهان جهان ز حالش ‌ آیینهٔ حق نمای او روست
بی تربیت شعاع لطفش ‌ یکدانه ز لب مغز در پوست
یک سطر ز لوح مکتب او ‌ راز دل چرخ تو بتو پوست
از مقدم اوست کعبه ممتاز ‌ هم قبله اش از چهار سو اوست
پیداست نشان شیعه در باب ‌ صاحب کرم و خلیق و خوش خوست
از بویش گل سرخ و مهر او زیب ‌ دل غنچه آن و باد او بوست
رسواست نشان دشمنش هم ‌ بی شرم و خسیس طبع و بدخوست
بی پرده و پوست کنده گفتند ‌ مغز است علی و این جهان پوست
این جا که تا نظر کند کار ‌ پا و سر و دست و چشم و ابروست
فردا که کنند حشر احباب ‌ چشم همه بر عنایت اوست
چندانکه خزینهٔ خداست ‌ در هر دو جهان کلید با اوست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تماشاش همه مظهر العجائب ‌ کارش همه مظهر الغرائب

او رایت لافتی برافراشت — او بود مفرق الکتائب
در پیش منبر پیمبر — اوّل ز الست اوست نایب
یک چشم زدن نبود هرگز — از عزّ حضور دوست غایب
فرمان نبی یکی حیث برو — در روز سرور و روز نوائب
او بود که شد ز پادشاهی — مشغول باعظم مصائب
والبته بذیل رحمت او — امید دل اثیم و تائب
اندل که باو نبسته امید — البته ز رحمت است خائب
با خلعت مهر او بمیثاق — شد فرق اقارب و اجانب
در ذکر خدا و پیاپی او باش — اینست طریق فکر صائب
با شیعه او عدو او نگوئی — آخر بخدای اوست آئب
در طاعت او برید گردون — در سیر بود سریع و دائب
انکار ولایتش کفر بحل است — بحل است سر همه معایب
تقدیر بنام او رقم زد — اظهار جهان جهان عجائب

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

[illegible]
صایب بین فکر مستقیم
[illegible]
دایم جفاکش باشد

شش

شاهنشه ملک لافتی اوست — زیبنده تاج انّما اوست
در آینه زار کیهان دل — آئینه قدرت خدا اوست
آثار جلال از وست مرئی — مرآت جمال کبریا اوست
آن گنج نهان در وست پیدا — گنج است و بگنج رهنما اوست
تنها نه بخیل اوصیا نیست — افضل ز تمام انبیا اوست
جبریل ازو سجود آموخت — استاد سر فرشتها اوست
ازرو ز ازل بامر معبود — داماد و وصیّ مصطفی اوست
در نزد موالف و مخالف — مخصوص بنصّ هل اتی اوست
در چشم دل خدا شناسان — صاف آئینه خدا نما اوست
معمور از وست بیت معمور — هم صاحب خانه خدا اوست
رمزیست که کعبه گشت مهدش — یعنی محرم درین سرا اوست
اقلیم وفا ازو نسق یافت — سلطان ولایت رضا اوست
با اوست مفاتح مطالب — گنجور خزاین خدا اوست
شمس و قمر سپهر و ان — آن نور که یافت با ضیا اوست
آئینه مهر ازو جلا یافت — روشنگر صبح با صفا اوست

قال الله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا

او مظهر لطف و قهر باریست — در هر دو جهان مدار با او

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

استاد ازل خدای یکتاست — لوح و قلمش علی اعلاست
بشنو که چنان نگاشت ایزد — این نقش بدیع را که بخواست
جز ذات خدا بنود خبری — چون خواست که این رقم کند راست
از نور خود آفرید یک نور — آن نور محمدی و مولاست
آن نور تمامی و منشق گشت — حیدر که حذا العلم خود خواست
تا اکنون دو شعبه گشت آن نور — شد کار محمد و علی راست
آن تا علم نبوت افراخت — این معرکه ولایت آراست
نور همه انبیا که هستند — دریا دریا ازین دو دریاست
چون بود نقیض نور ظلمت — ابلیس لعین بکینه برخاست
جنگست میان نور و ظلمت — ظلمت ز چپ است و نور از راست
شد لشکر عقل رنج پیچید — هر یک عقدش ز جهل رسواست
یک یک همه از کلام معصوم — در طی کتاب عقل پیداست

این جنگ

این جنگ میان نور و ظلمت — تا فتنه رستخیز برپاست
با هر دو فریق از آخر کار — فی الجنة فی السعیر گویاست
از لشکر ظلمت است دوزخ — عمر آمد و جنت از ماست
القصه هر آنچه کرد مولا — فرموده کردگار یکتاست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تمت الکتاب
بعون الملک
الوهاب
فی شهور سنه ۱۲۷۷

نمقه العبد الاقل کمال بن ...

قال الله تعالی ... فریق فی الجنة و فریق فی السعیر